هدایة المؤمنین الی الحق المبین فی معرفة اصول دین
تالیف مرتضی بن عبد الوهاب الحسینی لاهیجی در کلام بر
منوال متکلمین از فرقهٔ امامیه ونسخهٔ غیر معروف ونایاب

٦٠

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس و ستایش بی‌قیاس خداوندی را سزد که اختراع فرموده از نیستی و ابداع نمود
موجودات را لا عن احتذاء مثال یعنی تا آنکه شناسند او را باسم و رسم نه به حقیقت
دانسته که کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی
اعرف و چونکه شناختن او سبحانه بی شناسانیدن میسر نیست نزول کردن
ذات واجب در مقام امکان ممتنع و صعود کردن ممکن در مقام ازل ممتنع پس باید
که خود را تعریف و توصیف و بیان نماید از برای خلق تا آنکه شناسند او را و بشناسند او را بر
بک عرفتک وانت دللتنی علیک ودعوتنی الیک ولولا انت
ما ادری ما انت و چونکه تعریف و توصیف و بیان حال اعلی و اجلی بوده است
از صفات و فعل او سبحانه جاری نمیشود مگر از اتم و اکمل وجوه پس واجب شد در حکمت — و دوم
که تعریف و توصیف و بیان نماید خود را تعریف حال از برای هر شیء فلله الحجة

البالغة

البالغة و چونکه تعریف و بیان هر فرد که اقرب باشد بسوی شیء ابلغ و اتم خواهد بود در
ابلاغ حجت و اتمام نعمت پس باید توصیف و بیان اقرب باشد بسوی هر شیء و نحن اقرب
الیه منکم ولکن لا تبصرون و شبهه نیست که هیچ چیز اقرب نیست بسوی شیء
از نفس او پس باید توصیف و بیان را قرار دهد در حقیقت هر شیء لئلا یکون للناس علی الله حجة
پس گردید اسماء و صفات از برای او جل شانه حقیقت هر شیء که مشرق شد از صبح ازل
هر شیء لیس الا الله واسماؤه وصفاته هو لان کرده و نمیز بات خود شان
را او خواسته بدلالت شده اند نه بدلالت کشف کل شیء سنریهم آیاتنا
فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و چونکه قرآن صفت
و صفت تفاصیل احمدی داده و او وسعت ترک احمدی داده مثلیه اینها استقرار کرده او را بر
مقام ارسال رسل و انزال کتب فرموده تا آنکه نعمت او در حجت شامل باشد لیکن بسوی
هر شیء لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولاً من انفسهم
یتلوا علیهم آیاته ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة ... — والمنة
الحمد والشکر ... ... یا من دل علی ذاته بذاته ...
از برای ... ... تجلی لها بها ... ... خود را ...
امتنع منها و از روی حقیقه ... ... لیس بینه و
بین خلقه حجاب غیر خلقه احتجب بغیر حجاب محجوب و استتر
بغیر ستر مستور ... ... حجاب مشرق ...

از ظهور اولیه جلوه پیش رفت و ما جو از ضعف کیفی تناقض نمود و امر الملک فی تملک
و از خود نمود بت دادن فرمود رجع عن الوصف الی الوصف وهم با او بسته بحوره
و وابسته گلشنی سوالک قدم با هرگز و هیچ با همه آمیخته از هم گسسته
کل شیء ما خلق الله باطل از پیش عدم با پیش وجود آمد پیش رفته و
هل یکون ثمة شیء فیکون اکبر منه پس از آن غرض از آن نزدیک دانسته
اشتیاقه قاصر از دائره امکان از رسته الطریق مسدود و الطلب
مردود نظر ما همچنین از آن بالاتر که با نیز دا ما کان حضیض [illegible] فقد
ان الله اجل من ان یعرف بخلقه بل الخلق یعرفون به و این
جمله ضعیفان از همه جا با بیجا با و این همه ملک از همه دیار و اما ندا در دروازه قدم راهی
و نه در کتم عدم قراری انتهی المخلوق الی مثله والجاء الطلب الی شکله
پس تفصیل وحشت حواس راهی توحید را گم و رهی دار همه رهائی و به دار از خویش
بدلهای آشنایان نگاهی ده که غیرش را در خود نه بینند من عرف نفسه
فقد عرف ربه و سوای این در این نگارش نقشی نوازند ایکون لغیرک
من الظهور ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک و از کرم خویش
از پیش دادن با پیش رسانی و لا وسیلة لنا الا انک و در آن آشنایی
محض گردان الدال دنوه من الخالق بلا کیف و لا اشاره
انه ذو الفضل العظیم والمن الجسیم لا اله الا هو له الحکم و الیه یرجع

گلشنی

گلشنی دیدار آن بی بدایت و سلام بی نهایت بر او محمد [illegible] که از تشعشع
ازرهائی تمامی موجودات قدم ظهور در عالم وجود گذاشتن شنیده و از اشراق ظهور
گهرش همه کاینات بحسب قابلیات صلاحیتهای رنگارنگ پوشیده
شاهنشاهی که جمیع سلاطین عوالم جبروت و ملکوت جبین افتقار بر عتبه
عزتش در دفعش نهاده و با غرور جاهی که ملاء اعلی بر بجه اضطرار فرمانش رو تافت
ادب بسته گذاشته و لسان [illegible] مقالات [illegible] ترنم بالمقال تعز من تشاء
و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر گرسنه از
جرعه فیضش کل ممکنات سرخوش و ممال با جمال این زهی زیبا جوهر نگارش
اللهم انی اسئلک من بهائک بابهاه و کل بهائک بهی
و بجود او از جام مال مال بخشش تمامی ممکنات مست و الله تعالی
اسئلک بنورک الذی قد خر من فرعه طور سیناء
و از پرتو حسن و اله [illegible] اللهم انی اسئلک من جمالک
باجمله و کل جمالک جمیل [illegible] از نو ظهور عزتش [illegible] دور
وقت روز [illegible] اللهم انی اسئلک من
جلالک باجله و کل جلالک جلیل صاحب اقتدار [illegible]
استخلصه الله فی القدم علی سایر الامم [illegible] فاقامه
مقامه فی سایر عوالمه فی الاداء [illegible] مع الله

باب ۲

حالات را در رب لم انا هو و هوانا کمه ان را در اسرار بالا انه هو

وانا انا سر حسن را از اسرار یا علی ما عرف الله الا انا وانت بهر شر

و شرف مقام نبات ممن ما عرفناک حق معرفتک شرف

رامیان اعنی خاطب کتاب یا محمد فضلک علی الانبیاء کفضلی

وانا رب العزة علی الخلق اجمعین در آل اطهار بمثابه در کمال شبه

و سکنه اراده الهیه در ترجمان وحی رحمانی ند تران همه عالم از علوی و سفلی و علل

ملک مجرد دمادم بید خداوند اکرم نه تنها ریم منظا هر قدرت را احوال اکنه

در الواح افتد جمیع اعدا ان دنی فم قدرت رشته لا احصی ثناء

علیهم کما انت اثنیت علیهم اللهم صل علیه واله الطیبین

الطاهرین والعن اعدائهم ومخالفیهم ومعاندیهم وغاصبی

حقوقهم ومنکری فضائلهم والناصبین لشیعتهم اجمعین

ابد الآبدین ودهر الداهرین امین

بدانکه چنین گوید اقل عباد الله جرما واکثرهم جرما مرتضی ابن عبد الحسین بن محمد

اصلح الله احواله وجعل خیر یومیه غده را حسن دارد عقبا در بعضی از

برادران ایمانی را قده روحی بلغه الله ماتمناه وجعل خزانه خیرا

من اولاه واخذه بهولی الی رضاه از کمترین خواهش نموده اند

رساله در باب معرفة اصول دین را مشتمل باشد بالمرتبه ائمه هدای اثنی عشر

ابراهیم



مقام

تنبیه ... بسور

هم جوب

وسلام اجمعین با ادله مختصره تالیف نمایم از زبان فارسی در عوام شیراز آن

منتفع شوند در اداب آن در یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب

سلیم عاید دوستیکر گردد و هر چند این بی بضاعت مستبر از اعترافات

آن که در این بحر که لباب کشتیهای شکر الساحل عدم رسانیدن غواصی

تمام نیست در این بحر عمیق وصلابت که در این سیدان بر آشوب قدم زدن بسیار لازم

نی ولکن چون خداوند لطف مدد نماید شیشه ضعیف را از پا در آورد و چون التفات باشد

مورچه حشم و داد و مرحله استکبار انیم حضرت سلیمان نماید لانه سبحانه

لا یعجزه عن شیئ ولا یتعاظمه شیئ یفعل ما یشاء بما یشاء

کیف یشاء وهو علی کل شیئ قدیر لهذا الملطف الهی دانق دار الاسلام

سلام الله علیهم مستمد و خواهش ایشان را مقرون با جابت نموده با اعتقاد سست

احوال و ضیق حال تفرق حواس بقدر ادراک سقط المعسور بشرستن این

مختصر پرداخته و او را مسمی بهدایة المومنین الی الحق المبین فی معرفة اصول دین

گرده بر یک مقدمه و پنج باب و خاتمه مرتب ساخت و حقیقت مستدعی آن

در این کلمات را منظر کنند بچشم عدل و انصاف نه بچشم جور و اعتساف

لو رأیت عو عین الرضا عن کل عیب کلیلة کما

عین السخط تبدی المساویا نکته کنند در این اوراق

مقتضای ذکاوت و فهم و فطرت به مقتضای الشکر ثمن لطافته

و جماعت دیگر از روی یاد و نفس بودن بقواعد علمیه با خود نموده باشند از
اهل عصمت و طهارت صلوات الله علیهم حکایت نفس شنیدن و صحیح ما آنکه از
راه حق نمایند چنانکه این شرایط معتبر و ملحوظ است در بر وفق بوجود از هر حقی زیرا
که این شروط و مجاهده است که خداوند جل شانه ضامن شده در عطای
هدایت صاحبش را در تاج سعیت احسان و اکرام و امتنان و انعام روشن
نهاده و فرموده والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وان الله
لمع المحسنین نسئل الله العصمة والتوفیق وعلیه التکلان
فی الاسرار والاعلان لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

بدان ایها العزیز وفقک الله لما یحب ویرضی خداوند جل اسمه حکیم است
فعل عبث ازو نشاید و او را در خلق کردن خلق غرضی و حکمت غایتی و فایده
خلق کردن آن نزد او چونکه او سبحانه غنی مطلق است و فقر و احتیاج
به هیچ وجه من الوجوه در ساحت عزتش راه نیابد پس باید که آن فایده عاید گردد
بخلق او نه باو سبحانه والا لازم آید که محتاج و فقیر باشد و این منافی است
با وجوب وجود لذاته پس فایده خلقت خلق عبادت و معرفت
چنانکه در کلام مجید خود فرموده و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
یعنی خلق نکردم جن و انس را مگر آنکه عبادت کنند مرا و در حدیث قدسی نیز فرموده
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف

فاحببت

بنده

یعنی بودم من گنجی پنهان دوست داشتم که معروف شوم پس خلق کردم خلق را
تا آنکه معروف شوم و فایده عبادت و معرفت رسیدن بسعادات ابدیه است
و او نمی‌شود مگر آنکه تکلیف کند ایشان را بچیزی و از سبب استحقاق ایشان مر سعادات
ابدیه را و اگر تکلیف نکند ایشان را هر آینه مستحق چیزی نخواهند شد و هرگاه عطا کند
نعمتها و عطایا را بدون طلب و عمل هر آینه بیهوده و عبث خواهد بود با آنکه او سبحانه
حکیم است و عبث نمی‌کند چنانچه خود فرموده افحسبتم انما خلقناکم عبثا
وانکم الینا لا ترجعون یعنی آیا گمان کردید شما که ما شما را عبث آفریدیم و شما
بسوی ما رجوع نخواهید کرد و ایضا هرگاه بی تکلیف عطا کند خالی از این نیست
یا عطا می‌کند همه خلق را بالتسویه و یا بالتفاوت و یا آنکه ببعضی عطا می‌کند
و بر بعضی نه در صورت اول لازم می‌آید جبر و ظلم زیرا که بعضی مستحق خواهند
خیر و حق را بمقتضای خواهش ذاتی خود شان پس خلاف مقتضای خواهش
ایشان را بایشان دادن ظلم است و ظلم از او سبحانه روا نیست و در صورت
ثانی لازم می‌آید ترجیح بلا مرجح و آن نیز قبیح است و او سبحانه منزه است از فعل قبیح
و در صورت سیم لازم می‌آید بخل در ماده ممنوعین علاوه بر لزوم ترجیح بلا مرجح
و بخل نمی‌کند مگر محتاج و نقصان الطبع و او جل شانه منزه است از آن پس معلوم شد
که فایده اصلی خلق تکلیف و رسیدن بسعادات ابدیه است و هم از آنکه دانستی
اینمطلب را بدانکه خداوند جل شانه چونکه خلق کند مکلفین را انعام

کرد بمحض فضل و کرم و جود بخشید بخود رزق و صحت و سایر نعمتها زیرا که غنی
در هیچ حالی از احوال مستغنی نیست بلکه در همه احوال محتاج میباشد بلکه هیچ چیزی
نیست مگر نعمت از او که حق سبحانه و تعالی پس لابد است از شکر نعمت حق سبحانه
و شکر نعمت موقوف است بر معرفت منعم مادامی که نداند حقیقت چیزی با شکر که
لایق حضرت او و سزاوار عظمتش نیست پس شکر نعمت موقوف است بر معرفت حق
سبحانه و تعالی و معرفت حق تعالی موقوف است بر نظر کردن و تفکر در آثار صنع او
و نظر کردن در آثار صنع موقوف است به صمت و سکوت یعنی اعراض کردن
بدل از تمامی خلق پس اول واجبات مکلفین سکوت و صمت است یعنی بودن
چنانچه از جناب مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست پس هر کسی در واجب
اول را بعمل آورد یعنی اعراض کند بقلب خود از تمامی خلق پس قادر میشود در نظر
کردن و تفکر کردن در آثار صنع الهی و آن واجب دویم است بعد از آنکه تفکر
کرد و نظر کرد قادر میشود بر معرفت حق سبحانه و تعالی در واجب سیم پس هر کسی
که ترک کند واجب اول را ترک خواهد نمود واجب دویم را و هر کسی
ترک کند واجب دویم را ترک خواهد نمود معرفت الله را و معرفت اسماء و صفات
و توحید و عدل و قدرت و معرفت انبیاء و اوصیاء ایشان و معرفت
معاد را و هر که ترک این امور مذکوره نماید مسلم نیست بلکه از زمره کافران محسوب
و مخلد در جهنم ابدالآبدین خواهد بود و هرا و معرفت الله که اسلام بدون او ثابت

نمیشود

نمیشود و معرفت صانع است که مصنوع نباشد والا محتاج خواهد بود بصانع
دیگر و معرفت صفات کمالیه که ثابت است از برای ذات حق
سبحانه و اعتقاد آنکه این صفات کمالیه عین ذات حق است
بدون تعدد والا تعدد قدما لازم میآید و معرفت صفاتیکه از برای
فعلش ثابت است و معرفت صفاتیکه توصیف آن لایق جناب
حق نباشد چه آنها صفات مخلوقین است والا فرق میان
خالق و مخلوق متصور نشود و معرفت عدل او سبحانه زیرا که او
غنی مطلق است پس محتاج بسوی چیزی نیست و عالم مطلق است
چیزی را دو نمیشود تا آنکه خلاف عدل لازم آید و معرفت نبوت
پیغمبر صلی الله علیه وآله و نبوت سایر پیغمبران زیرا که ایشان واسطه‌اند
در رسانیدن احکام الهیه در میان حق و در میان خلق و معرفت امامت
خلفای پیغمبر زیرا که ایشان حافظان شریعت پیغمبر میباشند
و حجتهای خداوند در میان مخلوقان و معرفت معاد یعنی عود ارواح بسوی
اجساد از برای شدن مخلوقان قرار چون و محشور شدن ایشان بسوی
رب خودشان تا آنکه جزا داده شوند باعمال خود و معرفت این مجمع
بان نحو که در این رساله مذکور میشود از تعلیم کردن حق تعالی ما را
بزبان خلفای خود نه بزبان حکماء و متکلمین زیرا که تعریف و بدایت

من الله است با آنکه خداوند شناسند خلق را هیچ کس هیچ چیزی
نمیداند است که میفرماید واخرجکم من بطون امهاتکم لا
تعلمون شیئا یعنی خداوند بیرون آورد شما را از شکمهای مادرهای
شما و حال آنکه هیچ چیز را نمیدانستید پس باید خلق بشناسند
خدای خویش را و وصف نکنند او را مگر آنچه خود او شناسانید
و وصف کرده برای ایشان و وصف نکرده برای ایشان دین مگر بزبان حجتهای
خود نه بزبان دیگران پس چگونه میشناسند خدا را کسی که اخذ نکرده
باشند از او و از حجتهای او بلکه در معرفت به مجرد تقلید در امور مذکوره
و لکن چونکه خلق نزول کردند در این عالم از نزول این دین هرکس را کشف
و مراتب و حجر ایشان نیز نرسید الا من شاء الله حتی در عقول
و نفوس ایشان از این جهت اختلاف در عقول بهم رسیده
در وسطات عقلیه و مسائل فطریه لهذا خداوند جل شانه ارسال رسل
و انزال کتب فرمود تا آنکه مردم بفطرت اصلیه خود شان که کل
بر او مفطور شده اند برگردند چنانچه فی الحقیقه انبیا همه شرح و وصف سالک
بیان فطرت الله التی فطر الناس علیها نموده اند و پس بیانات
در باب اصول عقاید و در احادیث ائمه طاهرین سلام الله علیهم بیان نموده اند
همه انها بطبق عقل مستقیم میباشند از آنکه عقل را انصراف خود

والدلالی



والدلالی خود است از علامات در رسوم بر دارد و غیر از بیان مولای خود چیز
دیگر نمیفهمد زیرا که عقل کل عقل آن بزرگوار است و عقول خلق از اشعه
آن عقل کل است و شعاع من حیث انه شعاع غیر حکایت منیر چیز
دیگر دلالت ندارد و بمنزله مرآت صاف میباشد منتهی الوان مختلفه و یا
متموج و یا مضطرب و متحرک باشد در آن وقت حکایت منیر را کما هو علیه نخواهد
کرد و اختلاف ادراکات عقول مردم بجهت مشوبیت الوان انها با الوان مختلفه
از شهوات و قیودات و میولات و اعوجاج بودن آنها از فطرت
اصلیه و مضطرب بودن آنهاست و الا شعاع در مرآت صافیه بغیر
از منیر دلالت ندارد چنانکه در عالم حس مشاهده میشود چه خوب گفته شاعر عرب
شعر ان العقل والشرع واحد و ذلک معلوم بحکم الضرورة
به برهان ان العقل نور مبینا و ذلک کله باصل الحقیقة و ان عقول
الانبیاء و حجتهم و اتباعهم من شمسه کالاشعه النظر گردان به جناب ما
سالار است نتیجه تحصیل ادراک عقل صحیح تقلید و مجرد تعلق نخواهد بود
چنانچه جمعی از جهال چنین توهم نموده اند و زبان طعن بارباب البصیرت
و معرفت دراز کرده اند من حیث لا یعرفون یا اینکه خود بیان وقتیکه
ملاحظه میکنی از اقوال دیگران از حکما و متکلمین میبینی که متدرجه طور شده
همین که از زبان حکیمی و یا به دانشمندی صادر شود برهان عقلی نمیباشند اما

از آن مبارک صلی الله علیه و آله سلام الله علیهم بسیار شنیده و نقل خوانده و بر آن
نخواهند بود و هر گاه [illegible] نظر در کلمات ایشان بجهت تحصیل ادراک
عقلیات نه محض تقلید پس در اینجا هم نیز نگر بند با آنکه معترفند بعقل کل
عقل ایشان و معترفند بعصمت و عدم سهو و خطا و نسیان ایشان [illegible]
و معتقدند بحجیت عقول دیگران و عدم عصمت و جواز سهو و نسیان
و خطای ایشان تلک اذا قسمة ضیزی ان هی الا اسماء
سمیتموها انتم و آباؤکم ما انزل الله بها من سلطان ان یتبعون
الا الظن و ما تهوی الانفس و لقد جاءهم من ربهم
الهدی [illegible] همان است که شاعر خوب گفته در باره چنین اشخاص اذا
لم یکن للمرء عین صحیحة فلا غرو ان یرتاب والصبح مسفر
یعنی در وقتی که از برای شخص چشم صحیح نباشد عجب نیست اگر شک
کند در حالتی که صبح روشن باشد فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب
التی فی الصدور و الحاصل سخن در این مقام بسیار است طول دادن مناسب
نیست مقصود اشاره است از برای اهل بصیرت [illegible] لان العاقل
یکفیه الاشارة کما ان البلید لا یکفیه الف عبارة و بالجمله
معرفة امور مزبوره با زبان و بیان حق سبحانه ما را از زبان اولیای خود چنانچه
دانستی و هم چنین باید این معرفة از روی دلیل قطعی باشد از جهت اینکه هیچ احتمال باشد

بگفتند

نه تقلید محض چنانکه [illegible] مذکور خواهد شد والله یهدی من یشاء الی
سواء السبیل و هو حسبی و نعم الوکیل     در بیان اثبات
واجب الوجود و توحید او و این چند فصل است     بدان ایها العزیز [illegible] که
هر چیزیکه فقیر و حاجتمند است او ممکن است و حادث است و هر چه غنی
و بی نیاز است در کل یا بمعنی احتیاج ندارد بسوی هیچ چیز و هیچ حال بلکه غیر
او محتاجند بسوی او او است قدیم و واجب بالذات لذاته شکی در این نیست
و قسمی که در اشیا [illegible] مستغنی می بینی او همه واجب نشده که جهت فقر و احتیاج
انسان دو دانستی او واجب الوجود فقیر و محتاج نمی باشد و هم چنین ممکن
نشد خود بلکه واجب الوجود نباشد اصلا زیرا که ذکر کردیم ممکن فقیر
محض است و فقیر شد فقر دیگر را نتواند نمود زیرا او خود بنفس خود چیزی ندارد تا
با آنکه نتواند شد احتیاج خود خودبخودی نماید [illegible] است که گفته اند ذات
نا یافته از هستی بخش     کی تواند که شود هستی بخش     پس هرگاه یک چنین
نباشد که شد احتیاج حاجتمندان نماید هر آینه هیچ چیز از اشیا
موجود نمی شد و او هم باید مثل ایشان نباشد و الا مثل ایشان خواهد بود و محتاج
بمن خواهد بود که او شد احتیاج او نماید پس باید او غنی مطلق باشد
و محتاج بسوی هیچ چیز نباشد در هیچ چیز بلکه ما سوای او محتاج بسوی
باشند و چونکه عالم را مشاهده کردی او موجود است قطع کن وجود آن غنی مطلق

که صانع است تا بهم برسانند بعضی حادث واجب الوجود بذاته
و ماسوای او محتاجند باو و اخبار از اهل بیت عصمت درین باب بسیار است
از آنجمله حدیث است صحیح مروی از امام رضا علیه السلام که شخصی از اصحاب
رسید که دلیل بر اثبات صانع چه چیز است آن بزرگوار فرمودند
ما کونت نفسک و لا کونک من هو مثلک یعنی ترا انشا
نکردی نفس خود را و هرگاه تو خود را انشا میکردی پس میبایست که پیش از خود
موجود باشی تا خود را انشا کنی زیرا در عدم چیزی نیست اند که انشا موجود نماید از آن
بالبدیهه محال است و همچنین کسیکه مثل تو است ترا انشا نکرده است
که نیز مثل تو است در فقر و احتیاج پس امر تو در دست مثل تو نیست
بالبدیهه می بینی که احوالات بر تو وارد میشود قادر بر دفع آن نیستی مانند
مرض و پیری و ضعف و امثال اینها از آنچه بی قصد تو بطور قطع و یقین
که وجود تو از تو و امر تو در دست تو نیست و آنکسیکه ترا انشا کرده است
نه توست و نه مثل تو پس او است واجب الوجود بذاته و ماسوای او فقیر و محتاج چند
بسوی او و محتاجند باو و ادله درین باب بسیار است و بهمین قدر اکتفا نمودیم
بدانکه واجب الوجود ثابت است ابد الابدین نعمت تجدید آثار جسمی بالبدیهه اثر
نفعیه بر وجود نیست و بلکه محتاج بمؤثر میباشند که امداد نماید او را
پس اثر دلالت میکند بر مؤثر و چونکه نظر کردیم در آثار و دانستیم بعلم قطعی و اینکه آثار

محتاج

محتاج میباشند بسوی مؤثر شان مانند اشعه سراج و شمس بالنسبه اشعه
موجود است و دلالت میکند بر وجود موجد خود که آن سراج او و یا شمس است و هرگاه
اینها موجود نباشند هرآینه هیچیک از اشعه موجود نخواهد بود و چون ابطال
رانکه سراج و شمس امداد میکنند اشعه را در جمیع احوال اشعه محتاج بسوی
آن سراج و شمس میباشند در همه وقت مستغنی از اینها نمیشوند زیرا که اینست
که اشعه بدان نیز متحقق نشوند در زرو وجود و مفقود نشوند پس سراج
و شمس مقوم اشعه اند در هیچ وقت مستغنی از اینها نمیشوند زیرا که اینست
که اشعه بدان نیز متحقق نشوند در زرو وجود و مفقود نشوند پس سراج
و شمس مقوم اشعه اند و همچنین جمیع موجودات لا از حق سبحانه و تعالی
مینماید بالنسبه بسوی فعلش و ذات حق تعالی منزه است از ضرب امثال
فلا تضربوا لله الامثال ان الله یعلم و انتم لا تعلمون
بدانکه حق سبحانه و تعالی قدیم است یعنی غیری را سبقت بر خود
و نخواهد از خودش است نه از غیر و هرگاه قدیم نباشد پس حادث خواهد
بود زیرا که واسطه میان قدیم و حادث مفقود است و هرگاه قدیم نباشد
پس غیری بر او سبقت خواهد گرفت و هم چنین وجودش از غیر خواهد
بود پس محتاج بسوی غیر خواهد بود و هر محتاجی مخلوق است نه خالق و هرگاه
غیر هم قدیم نباشد نقل کلام بعینه در او میرود تا آنکه منتهی شود بقدیم

بدانکه حق سبحانه و تعالی دایم و ابد و ازل است بجهة آنکه واجب الوجود
لذاته لازم دارد دوام و ازل و ابد را هرگاه دایم نباشد پس وجودش از
غیر خواهد بود نه از ذاتش و حال آنکه ثابت شده وجودش عین
ذات جود وجودش است و هم چنین حق سبحانه اول است بلا اول و
آخر است بلا آخر و بدانکه معنی قدیم و دایم و ازل و ابد و اول و آخر و قس علیه از
اینها اراده کرده شود حق سبحانه یکی است و مغایرت بهیچ وجه در
معانی اینها نیست نه در ذات و نه در واقع و نه در مفهوم و نه در فرض و تجویز
والا لازم می آید که حق تعالی در مقام ذات متعدد و متکثر حالات خواهد بود
نه قدیم والا اختلاف معنی این الفاظ بحسب مفهوم لفظی است پس
آن مفهوم ظاهر است و بجهة تفهیم و تعریف عوام متعارف استعمال
والا مراد از این الفاظ متعدده اطلاق اینها بر حق سبحانه و تعالی است که
معنی واحد والا لازم آید که او سبحانه معروف شود بکثرت و تعدد و اختلاف
و هر که معروف باینها شود او حادث است نه قدیم زیرا که پیش ذکر کردیم
که واجب الوجود لازم دارد که باید متغیر در ذات و متکثر حالات
بلکه مقصود از وجود دوام و ازل و ابد را محض تعبیر و تفهیم بود والا در مقام
ذات سبحانه لازم و ملزوم متصور نشود والا لازم می آید متغیر در ذات
و متکثر حالات است بلکه مقصود از وجوب وجود همان عین ذات او و ازلیت

همان وجوب

همان وجوب وجود است بدون مغایرت بهیچ نحو از انحا بدانکه
حق سبحانه همیشه بر یک حال است و متغیر نگردد و هرگاه متغیر الاحوال باشند
مانند خلق خواهد بود پس وجودش از غیر خواهد بود پس حادث خواهد بود نه قدیم
چنانکه جناب امیر المؤمنین علیهم السلم فرموده لم یسبق له حال حالا
فیکون اولا قبل ان یکون اخرا ویکون ظاهرا قبل ان
یکون باطنا یعنی پیشی نگرفت از برای خداوند جل شانه حالتی حالتی را
اما اینکه اول باشد پیش از آنکه آخر باشد و اما اینکه ظاهر باشد پیش از آنکه
باطن بلکه مقصود از اینها یک چیز است چنانکه پیش از این ذکر کردیم
بدانکه واجب است بر مکلف که اعتقاد کند حق سبحانه حی است بجهة آنکه حیات
و زندگانی را اسباب کرد و در صنع خود بالبداهة محال است هرکسی مستحق باشد و بتواند
حیات را خلق کند و چونکه در بعضی از مصنوعات حیات را مشاهده کردیم
پس دانستیم در صانع آنها باید حیات باشد و حیاتش باید قدیم باشد والا لازم
می آید در قبل از حدوث او سبحانه میت باشد و این محال است بالضروره
و همچنین باید حیاتش عین ذاتش باشد والا تعدد قدما لازم می آید و ادله
توحید چنانکه قرار این الف الله مدلول خواهد شد باطل میکند تعدد
قدما را بدانکه حق تعالی قادر مطلق و غنی مطلق است زیرا که قدرت را
در خلق خلق کرده و قادر بودن محال بود اگر قدرت را در دیگری خلق کند و همچنین

باید قادر باعطای هر چیزی در هر شیئی از اشیا بحسب خاصیت نحو اقتضا
کنند به اشیا و متفق شوند و بسوی او محتاج شوند و هر گاه مستقل نباشد
پس عاجز خواهد بود اگر در بعضی باشد و هر عاجزی محتاج و حادث است
و حدوث منافی با وجوب وجود است و هم چنین باید او غنی مطلق باشد
و هر گاه محتاج باشد اگر چه در بعضی احوال باشد هر آینه محتاج خواهد بود بسوی غنی مطلق
باشد و هر که سد فقر خود را نماید و هر محتاجی حادث است نه قدیم و این
قدرت و غنا باید در قدیم باشند هم چنین علم ذات حق باشند
بدون تعدد و تشبیه به وجهی از وجوه چنانکه وجه آن در توحید معلوم شد
بدانکه حق سبحانه عالم است بعد از آنکه خلق کرد علم و عالم را
و ما لابد بهره کمالات که خلق کند علم را کسیکه جاهل باشد و هم چنین
خلق کرد افعال متقنه و محکمه را از نهایت استغناء و کمال است از
جاهل چنین صنعی صادر شود و لیکن بدانکه علم خداوند بر هر نوع است که علم
از لا ام او قدیم است و او عین ذات حق است بدون تعدد و تغایر
من جمیع الوجوه و ما لا لازم می باید از ذات حق در مرتبه ذات نحو عالم نباشد
باشد پس محتاج خواهد بود بسوی غیر او تا و عطا کند علم را و هر محتاجی حادث
نه قدیم و هر علم حادث است و او انواع مختلفات است و ذات موجودات
از نوع و قسم و النفوس حامله و مخلوقات و این حادث است که بدو متعلق است

ا نوع کم

لعنه آنکه تعلق هر علمی بمعلومی مشروط است لیکن شرط اول باید
العلم مطابقه کند با آن معلوم والا علم با آن معلوم نخواهد بود و مثلا
هر گاه طوبی را علم داشته باشد آنکه او قصیر است و قریب را دانسته باشی
با آنکه بعید است و امثال اینها را انحراف آن را جاهل مسکو بنده عالم
زیرا که علم بهر شیئی است ما هو علیه باید باشد دوم باید العلم مقترن
باشد بمعلوم و تقسیم باید واقع شود بر معلوم پس پیش از وقوع معلوم
در وجود و او مطابقه و اقتران وقوع محال باشد و این علم حادث را
فعل حق است و عطا علیک او خواهد بود و ما او را علم نامیدیم که به حساب
ائمه هدا علیهم السلام و اخذ انمودن بکتاب الله چنانکه حکایت فرمود
سؤال فرعون و جواب موسی علیه السلام را قال فما بال
القرون الاولی قال علمها عند ربی فی کتاب لا
یضل ربی و لا ینسی یعنی گفت فرعون بحضرت موسی
چه چیز است اشخاص پیشینیان جواب موسی فرمود علم آنها نزد
پروردگار است و لیکن العلم مقترن است در کتاب عبارت از لوح
محفوظ باشد دیگر انکه نسبت دهد پروردگار من فراموش هم نکند
در جای دیگر فرمود قد علمنا ما تنقص الارض منهم و عندنا
کتاب حفیظ یعنی بتحقیق که ما میدانیم آنچه را از زمین کم

می‌کند از مجموع ذات و مالک است محفوظ از تغیر و تبدل است چرا که علم در این
کتاب و سنت و اینجا در آیه صریحة الدلالة است بر مراد که مقصود از آن
علم علم حادث است نه علم قدیم زیرا که علم قدیم در کتاب نخواهد بود چه آنکه
عین ذات حق است اما اخبار اهل بیت عصمت پس از حد شماره
بیرون است از آن جمله فقره دعای سحر ماه رمضان المبارک است که فرموده‌اند
اللهم انی اسئلک من علمک بانفذه و کل علمک
نافذ و شبهه نیست مراد از این علم علم قدیم نیست زیرا که آن [illegible]
تفاوت در ذات حق مقرر می‌شود و کجا اینکه اختلاف و تفاوت در
علامت حدوث است و [illegible] این قوم اصلا و است غیر معقول پس ثابت شد
که مراد از این علم علم حادث است نه قدیم و اما علم قدیم پس آن مقام عالم و لا
معدوم است و اما علم حادث او مقارن با معلوم است چنانکه حضرت
صادق علیه السلام فرموده لم یزل الله عز و جل ربنا و العلم
ذاته ولا معلوم والقدرة ذاته ولا مقدور والسمع
ذاته ولا مسموع والبصر ذاته ولا مبصر فلما احدث
الاشیاء وکان المعلوم وقع منه علی المعلوم والقدرة
علی المقدور والسمع علی المسموع والبصر علی المبصر
یعنی همیشه پروردگار ما عالم است و علم او عین ذات او است و هیچ معلومی نیست

و هم چنین



و هم چنین قدرت عین ذات او است و هیچ مقدوری نیست و سمع عین
ذات او است و هیچ مسموعی نیست و بصر عین ذات او است و هیچ مبصری
نیست پس وقتیکه احداث کرد اشیا را و یافت شد معلوم واقع
می‌شود علم بر معلوم واقع می‌شود علم بر معلوم و قدرت بر مقدور و سمع بر مسموع و بصر
بر مبصر و فقره اولی اشاره است بسوی علم و قدرت و سمع و بصر قدیم پس [illegible]
علم خدا باشیا آنست که خداوند در ازل عالم است باشیا در اماکن
اشیا و ازمنه و اوقات وجود آنها یعنی آنکه جمیع اشیا در
اماکن و اوقات وجود خودشان برای خداوند حاضرند و زمانی قبل از
وجود آنها و بعد از وجود و حرکة خداوند جل اسمه فاقد نمی‌شود چیزی را در وقتی
و چیز واجد شود او را از برای خویشتن که این حوادث مختلفه خواهد بود و دانستی
پیش از این که هر که مختلف الاحوال باشد حادث است نه قدیم و هم چنان
خداوند بیرون است از زمان و زمانیات از قبل و بعد و بیرون است
از ماضی و استقبال و این قبل و بعد از برای اشیا است نه از برای خداوند
و بعد از آنکه اینها را فهمیدی خواهی دانست که همیشه عالم بوده است در ازل
اشیا و ملکش در مکان و زمان و وقت اشیا و مکان آنها [illegible]
نه ازل نه آنکه خداوند اشیا را پیش از وجود آنها در ازل می‌داند یعنی اشیا
را در ازلشان اگر چه بطریق اجمال باشد و اوست با آنها نه آنها را در ازل می‌داند چنانکه

جمعی کثیر از حکما و غیر ایشان از متکلمین رفته اند و گفته اند از برای اشیا نحو تقرر
و ثبوتی هست در ازل و قائل شده اند باعیان ثابته ازلیه و این در بعض
اخبار اهل بیت علیهم السلام کفر است زیرا که ازل چنانچه سابقا دانستی
عین ذات حق است و ذات حق صمد است یعنی از برای غیر مدخلی
نیست در او و ما این قول را با براهین قطعیه از عقلیه و نقلیه باطل کردیم
فوائد آنها در این مقام مناسب نیست　　بدانکه واجب است بر هر مکلفی
که اعتقاد کند حق تعالی عالم است بر هر چیزی و قادر است بر هر مقدوری زیرا
که نسبت جمیع معلومات و مقدورات در احتیاج بسوی حق سبحانه و تعالی بسوی
و غنای ذات یکسان است از کل موجودات صدوراً و بعض اوایل تعلق علم و
قدرت از دیگری نخواهد بود و هرگاه علم و قدرت نسبت بتفاوت باشد بالنسبه بمکونات
پس مختلف الاحوال خواهد بود نه قدیم چنانکه سابقا معلوم شد پس هر چیزی را اسم
شیء بر او صدق کند خواه در علم و وهم و ذهن و تجویز و خواه در نفس الامر و خواه
در واقع و خارج و خواه در امکان و یا در کون خواه در علیین و خواه در سجین
از معلوم و مقدور حق تعالی خواهد بود لا یعزب عنه مثقال ذرة فی
الارض ولا فی السماء ولا اصغر من ذلک ولا اکبر الا فی
کتاب مبین والله علی کل شیء قدیر پس قول باینکه
خداوند علم بجزئیات ندارد و دایره اوسع از قدرتش خواهد بود کفر است زیرا که او سبحانه

علم بجزئی

عالم بجمیع معلومات و کمالات است و یعنی قدرت با آنها تعلق نگیرد و چنانکه جمعی از
جهال بر این رفته اند و غلطی است فاحش زیرا که در اول لازم می آید که خداوند
نباشد زیرا که عالم مطلق نیست و دور باطل اگر مراد از علم و قدرت علم
ازلی و قدرت ازلیه باشد پس هر یک از آنها عین آن دیگر است
و هر دو عین ذات خواهد بود و تشکیک در ذات متصور نمی شود و اگر
مراد علم فعلی و قدرت فعلیه باشد هر چند همچنان عین یکدیگر خواهد بود و ممتنع
و محال خواهد بود که علم با آن تعلق نگیرد چنانکه در مورد ام تنبؤنه بما
لا یعلم یعنی آیا خبر میدهید خدا را بچیزی که نمیداند او را و قسمیکه میکنید از
برای او شریک قرار داده اند و خداوند جل شانه از برای خود شریک نمیداند
بجهت آنکه شریک نیست تا آنکه علم با آن تعلق گیرد و این واضح است
بدانکه واجب است بر هر مکلفی که اعتقاد کند که حق تعالی
سمیع است بدون آلت و بصیر است بدون جارحه زیرا که جمیع مصنوعات
صادر شده اند از او و متقوم شده اند بفعل او و از جمله مصنوعات مسموعات و مبصرات است
و معنی سمیع حق تعالی بر مسموعات و بصیر او بمبصرات عبارت است از حضور
مسموعات و حضور مبصرات از برای او سبحانه در محضر او نه در ذات او بلکه
حضور بواسطه آلت محال است چنانکه از برای ما محال است و الا محتاج
بسوی آن آلت خواهد بود و هر محتاج حادث است نه قدیم چنانکه دانستی و معنی علم

مطلق است و سمع و بصر مانند علم ذاتی میشوند و در اول مقام سمیع ذاتی سمع
و بصیر بلا مبصر را هم در عین ذات حق تعالی میباشند و در مقام ثانی تعلق سمیع بسمیع
و بصیر بمبصر میباشند و خداوند در ازل سمیع است مسموعات را و بصیر است
مبصرات را در اماکن وجود ذات انتهای ایشان که در ذات او منید والا
لازم میباید ذات محل حوادث و متغیر بوده باشد تعالی الله
عن ذالک علوا کبیرا بلکه جمیع مسموعات و مبصرات حاضرند
در اماکن خود و شان برای او نسبی نه چنانکه در علم مذکور شد و سمع و بصر
و علم که هر سه قدیمند عین ذات حقند بدون تعدد و مغایرت مگر
در لفظ بلی بالنسبه بسوی متعلقات متعدد و ندرتا زیراکه مسموع اصوات
و مبصر اضواء و الوان است و معلوم هر موجود است بدانکه ذات حق
بمکتف که اعتقاد کند که حق تعالی مختار است بعلة اینکه خلق
کرد اختیار و مختار را و هر گاه مختار نبودی اختیار و مختار از و محال بودی
و همچنین حق تعالی مؤخر کرد بعضی مصنوعات را از بعضی با آنکه
قادر بود بر تقدیم مؤخر و تأخیر مقدم و هر گاه فاعل موجب بودی هر آینه
تخلف متغیر و شئی از آثار ایشان از او بدانکه ذات حق
بر مکلف که اعتقاد کند که حق تعالی واحد است و شریکی از برایش
نیست بجهة اینکه پس دانستی که خدا باید غنی مطلق و کامل مطلق

باب دوم

باشد و جمیع ما سوای او باو محتاج باید باشد پس منفرد باربیت
خواهد بود زیراکه کمال مطلق در تفرد بالوهیت است و هر گاه
فرض شود خدای دیگری باید او مستغنی باشد والا خدا نخواهد بود
و شبهه نیست که هر گاه کسی فرض کند شریکی که محتاج باشد بغیر
او هر آینه اکمل از او نخواهد بود برای کمال مطلق واجب الوجود و از امکان
اگر شریک مستغنی باشد از حق تعالی لازم خواهد بود از برای غنای مطلق پس
فرض شریکی که مستغنی بالکلیه از او سبحانه نقص لازم برای کمال
و غنای مطلق او خواهد بود و نقصان لازم دارد و فقدان را و فقدان لازم
دارد احتیاج و فقر را و احتیاج شان حادث نه قدیم پس اثبات
شریک لازم دارد نقصان واجب الوجود را و هر ناقص ضعیف
نه خدا و الضا هر گاه خدا باشد پس لابد است از تمایز میان ایشان
زیراکه هر دو در وجوب وجود و در قدم شریکند و در تمیز
میان ایشان که جهت تمایز میان ایشان باشد تا اینکه دو باشند والا
فرض اثنینیت محال خواهد بود پس لازم آید هر یک از این دو
خدا مرکب باشند از ما به الامتیاز و از ما به الاشتراک و هر مرکبی
محتاج خواهد بود و هر محتاجی حادث است نه قدیم پس لازم آید هر دو
حادث باشند و محتاج بسوی خدای دیگری باشند که

شریک نداشته باشد والا حال او همین حال آنها خواهد بود
والقصه هرگاه متعدد باشند خالی از دو صورت نیست یا مختلفند در
ارادت خود شان و یا متفقند و در صورت اختلاف مثلا
تعلق گرفته اراده یکی از ایشان بایجاد آسمان و اراده دیگری بر عدمش
یا هر دو اراده واقع میشود و یا هیچ یک واقع نمیشود و یا اراده یکی از
آنها واقع میشود و آن دیگری و هر گاه گوئی هر دو اراده واقع میشود پس
محال تکلم نمودی زیرا که لازم می آید هم آسمان موجود باشد
و هم موجود نباشد و این بالبدیهه محال است و هر گاه هیچ یک
از اراده ها واقع نشود پس هیچ یک خدا نخواهند بود و اگر اراده یکی واقع
شود و آن دیگری نه پس آنکه نافذ الاراده است خدا خواهد بود
و آن دیگری نه و در صورت اتفاق اراده ایشان گوئیم و الا هر یک
از ایشان قدرت دارد بر منع دیگری و متفرد باشد در الوهیت
یا قدرت ندارند و یا یکی قدرت دارد بر منع آن دیگری و در صورت
اول و دوم هیچ یک خدا نباشد و در صورت سیم آنکه قدرت
بر منع دارد خدا خواهد بود و آن دیگری و حکایت صلح و از
میان عوام معروف است آنهم غلط است زیرا که گوئیم از قبیل صلح
آیا هر یک قادر هستند بر دفع دیگری و یا نیستند چونکه حال گذارش شد

[illegible]

دارد و برهان و دلیل است قول خداوند جلت عظمته که در کتاب مجید
فرموده ولو کان معه من اله اذاً لذهب کل اله
بما خلق ولعلا بعضهم علی بعض سبحانه وتعالی
عما یشرکون و این دلیل توحید را در اخبار اهل عصمت علیهم السلام
دلیل تمانع مینامند والقصه هرگاه واجب الوجود متعدد باشد
لابد است از اختلاف اگرچه یک جهة از جهات باشد
والا اثنینیت متحقق نشود و اگر بهم آن سبب اختلاف یا حادث
و یا قدیم و در صورت حدوث لازم می آید که در ازل البته متحد
بوده باشند و بعد از آن بحدوث آن امر حالات ایشان متعدد شده باشد
و لازم آید که چیزیکه خود ذاتی اوست از او جدا شده باشد و این عین تاثیر کننده
و این باطل است بالبدیهه و در صورت قدم سبب اختلاف می آید
سه واجب پیدا شود و شکی نیست که این سه واجب غیر ذات ایشانست
پس مابه الاختلاف میخواهند و او نیز باید قدیم باشد این پنج واجب
میشود و این پنج نیز در ذوات مختلفه پس مابه الامتیاز
میخواهند و او هم قدیم است پس نه واجب پیدا میشود و نه همچنین
و همچنین الی هفده و سی و سه و شصت و پنج و شصت و پنج صد و
سی گردد و همچنین همه اقسام تا آخر انتها یه لازم میآید البته

غیر متناهیه و این بالبدیهه باطلست زیرا که هیچکس مدعی آلهه
غیر متناهیه نشده و این را در اخبار آل ائمه علیهم السلام مسمی است بدلیل
فرجه و انضیاء هر گاه خداوند متعدد باشد هر آینه نسبت هر یک بسوی اشیاء
مساوی خواهد بود و الا متفاوت الاحوال خواهد بود و این صفت حادث
نه قدیم چنانکه بشرح دانستی پس لازم می آید که شخص واحد قدرت نداشته
باشد که بگوید آنانی یعنی بلکه بگوید که من نیز با کجه تساوی است هر دو آله بسوی او
و لازم می آید که قدرت نداشته باشد بگوید نحن بجهه آنکه او واحد است
و واحد اثر دو موثر که متغایرند نمیشود پس تدافع میشود بین الدلیلین که انفصال
اراده الدلیلین و این انفصال لازم دارد عدم وقوع شیئی از اشیاء را پس و تفسیر به
ملاحظه کردی اشیاء را ملاحظه میکنی شبابها قطعی عیانی سر وحدت را در آنها و هر یک شیئی
از اشیاء را در مقام خودش و تفسیر به ملاحظه کردی می بینی وحدت را در او هر چند
صاحب اجزا باشد ولیکن جهت وحدت غلبه کرده بر اجزاء و مقهور شده
اجزاء نزد او از این جهت است که او را هیئت منتظمی میگویند مثلا زید را و تفسیر به
نگاه میکنی غیر از اینکه او را دو دست و پا بجز او که یک است و هم چنین فلان
شهر و فلان بلد را ملاحظه میکنی می بینی که او یک بلد است و یک شهر است و لیکن
و یکی از اینها است که هر یک از اینها صاحب اجزاء متباینه هستند و سرش این است
که جهت وحدت که آینه توحید حق است غلبه کرده است بر اجزاء

و اجزاء در جنب ظهور سلطنت او مقهور و مغلوب شده و اینه ولیکن ثابت
بر وحدت موجد چنانکه در آیات آفاقیه ملاحظه میکنی این معنی را
معاینه بعلم قطعی شهودی حضوری می بینی مثلا و تفسیر که در
مکان تاریکی الیسالیا باشی و بعد از آن چراغی افروخته شود می
بینی که از برای تو یک آیه پیدا میشود و این یک ظل شهادت میدهد
برای تو شهادات قطعی بر اینکه موجدش یک چراغ خواهد بود و هر گاه دو چراغ
افروخته شود از برای تو دو سایه پیدا میشود و حاصل میشود از برای تو تعلیم
قطعی حضوری عیانی اینکه موثر و موجدش دو تا خواهد بود مگر در وقتیکه
هر دو در یک جهت باشند با نسبت بسوی صاحب ظل بنحویکه نور یکی
از دو سراج داخل در نور دیگری شده باشند پس در آن وقت یک ظل بیشتر پیدا
نمیشود پس هر یک از این آیات بینات در آفاق و انفس شاهدها هستند
عادل شهادت میدهند شهادت حضوری و معاینه بیان صادق از حال
خود پس در اینوقت میگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له زیرا که شهادت نمیشود مگر اینکه ببیند و یا بشنود
مشهود به را و یا اینکه بدلیل قطعی احتمال نقیض نداشته باشد قطع باو
داشته باشد تا اینکه بتواند شهادت و الا شهادت معنی ندارد بلکه شهادت
زور و کذب خواهد بود پس شهادت توحید حق اگر چه حق سبحانه و تعالی

مر او بدانکه نمی‌شود و لکن آثارش مر او نمی‌شود پس بروجت آثار قطع
توحیدات حق سبحانه و تعالی میرسانیم چونکه مذکور شد و همچنین ادله بر توحید
حق سبحانه تعالی بسیارست و ما همین قدر ادله مذکوره اکتفا کردیم والله یقو
ل الحق ویهدی الی السبیل وهو حسبی ونعم ا
لوکیل بدانکه واجب است بر مکلف اینکه توحید کند
خدارا در چهار مرتبه اول توحید ذات دوم توحید صفات سیم توحید
افعال چهارم توحید عبادت و معنی توحید ذات حق سبحانه
و تعالی آنست که تفرد یکی و تجرید نمائی ذات را از جمیع کثرات بهر گونه
از انحاء کثرات حتی از کثرت و جزئیه و تباین و تعدد و تشابه و مسانخت
و امثال اینها از جهت است که در کلمه شهادت بر توحید قید وحده شده
تا رفع توهم این قسم معنی کثرت و جزئیه شود چنانکه بعض از ائمه با فصحه توهم
کرده‌اند و یا آنست که صریح در توحید خالص در ذات باشد چنانکه خدا
وند جل شانه فرموده لا تتخذوا الهین اثنین انما هو اله
واحد است توحید ذات و کلمه اشهد ان لا اله الا الله
وحده اگر چه صریحست در توحید ذات و لکن بعضی از ائمه صغیره اجمال
کثرت و تعدد و در صفات و در افعال و در عبادات رسیده‌اند لهذا
تاکید آورده‌اند و از کلمه لا شریک له تا آنکه دلالت کند بر آنکه از برای خداوند

نیز بر

ندیست نه در صفات و نه در افعال و نه در عبادت پس کسیکه
خداوند را جزئی و یا آنکه منحصر در فرد بداند و یا وجود را مشترک معنوی بین
خدا و غیر بداند و یا مشترک لفظی و یا حقیقت و مجاز بداند و یا موجودات
را سنخ واجب تعالی بداند و یا امثال این مزخرفات هر آینه توحید نکرده است
خدارا در ذات دوم توحید صفات است چنانکه خداوند فرموده
لیس کمثله شیئ و مراد آنست که تنزیه کنی حق سبحانه و تعالی
را از معانی ممکنات و از صفات آنها پس ثابت نکنی از
برای حق چیزی را که برای غیرش ثابت میکنی و از صفات و معانی
دیگر یعنی عالم و قادر و سایر اسماء و صفات مشترکست بین
خدا و خلقش یا مشترک معنوی چنانکه ظاهر اتفاق در آن دارند اگر چه
خلاف در وجود کرده‌اند که آیا مشترک معنویست یا مشترک لفظی
است اما صاحب هر کسیکه قائل شود که اسماء و صفات مشترک معنویست
بین خدا و مخلوقات هر آینه توحید نکرده است خدارا در صفات
و از برای توحید صفات معنی دیگرست که ذکرش در اینجا
مناسب نیست و سیم توحید در افعال است چنانکه خدا
وند خود فرموده قل الله خالق کل شیئ ارونی ماذا
خلقوا من الارض ام لهم شرک فی السموات ولا شر

فیحکمه احداً وسیم توحید افعال است که اعتقاد کنی که خداوند سبحانه
در فعل خود شریک از برای او در افعالش قرار ندهی پس هر کسی که بگوید احدی
از مخلوقین مستقل است در فعلی از افاعیل الهیه مانند خلق کردن و رزق
دادن و زنده کردن و میراندن و امثال اینها و یا او شریک با خداوند
در آن افعال و یا بگوید که خداوند واگذاشته فعلی از افاعیل خود را باحدی
از مخلوقین خواه پیغمبر باشد و خواه امام و خواه ملک باشد مانند واگذاشتن
موکل امر را بوکیل خود و یا مانند واگذاشتن هر آمری امری از امور خود را بعبید خود
هر آینه توحید نکرده است خدا را در فعلش بلکه این هر سه که مذکور شد
مراتب غلوّ است و معتقد اینها غالیست هر غالی کافر نجس و ملعون است
بعلّت اینکه در صورت استقلال لازم میاید تعدد قدما و ادلّه توحید
نفی کرده است او را و در صورت شرکت و تفویض بمعنی مذکور لازم میاید معزول
بودن خداوند جلت عظمته از مملکت خود و این هم باطل است پس کسیکه
اعتقاد کند در حق ملک الموت که قبض میکند ارواح خلایق را باذن
خداوند جل اسمه و یا اعتقاد کند در حق عیسی که خفاش پرنده کرده است
باذن خداوند و مرده زنده میکرد و کور و پیس را شفا میداد باذن خداوند چنانکه
خداوند در کلام اخبار از این امر نموده و فرموده واذ تخلق من الطین کهیئة
الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیراً باذنی وتبرئ الاکمه

والابرص

والابرص باذنی واذ تخرج الموتی باذنی و از اذن همان
اذن مولی عبد خود را و یا اذن موکل وکیل خود را اعتقاد کند هر آینه
اینکس غالی و کافر و ملعون نخواهد بود زیرا که شنیده چنین فعل و کس چنین
فعل هر دو صادر شدند از مولا و موکل خود است دون و هیچ احتیاج در این فعل
بسوی آنها ندارند بلکه مستقلند در او همین که از برای ممکن کلیتاً لا
از احوال استقلال فرض کردی لابد است که در جمیع احوال مستقل باشد
زیرا که معنی استقلال او اینست که او محتاج بسوی خداوند در آن آن
نیست و معنی عدم احتیاج او بسوی خداوند اینست که وجود حسن
بذاته لذاته میباشد و همین معنی قدیم است و تعقل کرده نمیشود در شیئی
که در کمال قدیم باشد و در بعضی از احوال حادث باشد زیرا که قدم
و حدوث محال است اجتماع آنها در یک شیء اینست مراد از
تفویض منفی در اخبار آل الله سلام الله علیهم و تفسیر فرمودند من قال نحن
خالقون بامر الله فقد کفر یعنی هر که بگوید که ما خالقیم باذن
خداوند پس تحقیق که آن شخص کافر است و مراد از این امر و اذن همان
که ذکر شد و شبهه نیست در کفر معتقد این معنی چه در حق ائمه علیهم السلام
باشد و چه در حق عیسی و چه در حق ملائکه باشد چنانکه در النبی ولکن
از برای تفویض و اذن معنی صحیح هم میباشد و او اینست که حق سبحانه

واگذارد فعلی از افعال خود را باحدی از مخلوقین و رفع ید از او کرده
بلکه او در عین فعل محفوظ است بمدد و اعانت حق اگر مدد را از او بردارد
نفی از وجودش قطع کند هر آینه او معدوم خواهد شد و اگر مدد را از
فعل او بردارد هر آینه آن فعل معدوم میشود پس او در همه حال متقوم بامر و مدد
حق سبحانه خواهد بود پس فاعل الفعل فی الحقیقه اوست سبحانه ولکن او را
سبب آن فعل خاص قرار داده است و آن فعل را بالاو جاری میسازد
مانند آفتاب که خداوند او را سبب و علت روشنائی روز قرار داده
ولکن رفع ید از او نکرده است بلکه در حین افاضه محفوظ است بمدد خداوند
جل شانه و هرگاه او سبحانه مدد را از وجود آفتاب بردارد هر آینه
او خودی خود معدوم میشود و هرگاه مدد را از فعلش قطع کند هر آینه فعلش
میت و نابود میگردد فی الحقیقه روشن کننده روز خداوند است ولکن
آفتاب را او سبب و واسطه افاضه قرار داده است و همچنان است
تنور و هیمه را با آفتاب لکن میداری میسوزانند ولکن در عین
سوزانیدن مستمد و محفوظ است بمدد و التفات آفتاب و هرگاه آفتاب
التفات خود را از او بردارد هر آینه سوزاندن از او محال خواهد بود
پس فی الحقیقه محرق آفتاب است ولکن بواسطه تنور و اگر تنور هم نباشد
احراق آفتاب ظاهر نمیشود و تنور حامل فعل او که احراق باشد

اطلاع بر نور

و ظاهر میسازد او را در اشیائی که قبول سوختن را دارند و بلور حامل احراق
محفوظ است بالتفات و اشراق آفتاب اگر آنی التفات از او
قطع شود هر آینه احراق متحقق نشود و هرگاه بگوئی که بلور میسوزاند ولکن بواسطه
آفتاب و بامر و اذن او دروغ نگفتی چنانکه هرگاه بگوئی که آفتاب روز را
روشن کرد بامر خداوند و اذن او صحیح گفته باشی و جهت اینکه
اشیاء بی سبب متحقق نمیشوند چنانکه امام علیه السلام فرمودند ابی الله
ان یجری الاشیاء الا باسبابها تعبیر استتباع دارد خداوند
از اینکه جاری کند اشیاء را مگر باسبابش و این نه از جهت ضعف و عجز
خداوند است حاشا و کلا تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بلکه از جهة ضعف
خود اشیاء است که بی سبب متحقق نمیشود آیا نمی بینی در شعاع آفتاب
بی او متحقق نمیشود و اگر شخص بی او متحقق نمیشود در این معلوم است بالبداهه
و بعد از آنکه فهمیدی که خداوند جل شانه اشیا را باسبابش جاری میکند
بدانکه فعل چنانکه نسبت داده میشود بسوی مسبب همچنان نیز نسبت
داده میشود بسوی سبب چنانکه خداوند جل شانه در قرآن مجید آیت
بان نموده و نسبت داده فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم
ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا
فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون در اول

کتابت را نسبت داد بسوی سبب و اشخاص باشند و لیکن در سهای
ایشان هر آینه نسبت داد او را بسوی سبب [illegible] ایشان
باشد و هم چنین در جای دیگر فرموده انه لقول رسول کریم
یعنی تحقیق که قرآن هر آینه کلام رسول کریم است و مراد از رسول کریم
یا پیغمبر است یا جبرئیل با آنکه قرآن کلام خداست و امثال این
آیات قرآنیه و اخبار معصومیه و آیات آفاقیه و انفسیه که کتاب
تکوینی باشند بسیار است و مراد از آنکه العزیز فهمیدی معنی تفویض صحیح
را و آن را که [illegible] که مترتب بود مراد هر آینه امر بر آن خواهد
شد و خواهی دانست که منافی بین آیات قرآنیه و اخبار نبویه
که بحسب ظاهر منافی می نماید فی الحقیقه نیست مانند قول خداوند تعالی
که میفرماید در موضعی از کلام خود قل یتوفیکم ملک الموت الذی
وکل بکم و در جای دیگر میفرماید الذین تتوفیهم الملائکة ظالمی
انفسهم و هم چنین میفرماید تتوفیهم الملائکة طیبین یقولون
سلام علیکم و در جای دیگر میفرماید الله یتوفی الانفس حین
موتها والتی لم تمت فی منامها و هم چنین میفرماید الله
الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم هل من شرکائکم
من یفعل من ذلکم من شیء سبحانه وتعالی عما یشرکون

ایضاً

و هم چنین میفرماید در جای دیگر و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر
باذنی وتخرج الموتی باذنی فتبارک الله احسن الخا
لقین والله خیر الرازقین با آنکه در موضع دیگر میفرماید
قل الله خالق کل شیء وهل من خالق غیر الله
ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین و امثال اینها که
ظاهراً منافات بین اینها زیرا که گاه نسبت میراندن را بملک الموت
میدهد و گاه نسبت بملائکه میدهد و چند جا نسبت بخود میدهد و هم چنین
خلقت طیر و زنده کردن مرده را نسبت بحضرت عیسی میدهد
و احسن الخالقین و خیر الرازقین دلالت میکند بر آنکه خالق و رازق
غیر از خداوند هم میباشد و در جای دیگر منحصر میکند خلق و رزق و حیات
و موت را بخود و لیکن بحسب حقیقت منافاتی نیست بهیچ وجه از وجوه
زیرا که حضرت عیسی و ملک الموت و سایر ملائکه مستقل نمیباشند
در خلق کردن و مرده زنده کردن و میراندن و هم چنین شریک خدا هم
نمیشوند در این افعال و هم چنین خداوند جل ذکره واگذاشت
این افعال را بسوی اینها مانند واگذاشتن موکل بوکیل و مولا
بعبد خود امر را زیرا که اینها همه کفر است چنانکه سابقاً دانستی بلکه فی الحقیقه
خالق و غیره خداوند است وحده لا شریک له و قابض ارواح و محیی اموات

رازق خلایق اوست زیرا که لا شریک له ولکن او سبحانه این افعال
را جاری میسازد بدست هر کس را که میخواهد از بندگان خود از انبیا
و اولیا و ملائکه پس ملک الموت چنانکه قبض ارواح میکند فی الحقیقة خدا
بدست که قبض ارواح میکند ولکن ملک الموت و جلاد ایشان و حسن خالق
نیز فی الحقیقة خداست ولکن بدست عیسی علیه السلام و همچنین است
حال سایر مثل میکائیل که رازق خلق و اسرافیل که موکل است بحیوة خلایق
و جبرئیل که محیی خلایق حال عزرائیل است همان که ذکر کردیم بعد از آن که
دانستی این مطلب را پس بدانکه خداوند حضرت محمد و آل محمد سلام الله علیهم اجمعین
را سبب از برای جمیع اشیا قرار داده است و هیچ خیر بهیچ چیز
نمیرسد بهیچ موجودی از موجودات مگر بواسطه ایشان و جمیع اشیا
خلقت اشیا از شعاع ایشان و خلقت انهار از ظل شعاع ایشان خلق
شده است و ادله قطعیه از عقل و نقل بر این قائم است بلکه این از لوازم
مذهب است و این بزرگواران محل مشیة الله سبحانه و با ایشان خلق میکند خداوند
رزق میدهد بندگان میکند و میمیراند کائنات را و اخبار بسیار دلالت
میکند بر اینکه خداوند جل ذکره تفویض کرد احکام و افعال خود را بسوی
محمد و آلش صلی الله علیه و آله چنانکه کلینی علیه الرحمه بابی در اصول کافی منعقد
کرده از برای تفویض احکام بسوی محمد و آل محمد علیهم السلام و همچنین در زیارت جامعه

امام علیه السلام

امام علیه السلام تصریح تفویض کرده اند چنانکه فرموده اند انا سائلکم و املکم
فیما الیکم التفویض علیکم التعویض فبکم یجبر المحیص المهیض
وعندکم ما تزداد الارحام وما تغیض و در زیارت جامع
کبیره فرموده اند والامر الیکم و امثال اینها در اخبار بسیار است
که صریح است در تفویض امور بسوی ایشان و مراد از تفویض در اخباری که
دلالت بر تفویض میکنند مراد تفویض بمعنی صحیح است بمعنی که ثابت
است نه بان معنی که رئیس و کذا شما و اخباری که نفی تفویض دلالت
میکنند مراد تفویض بمعنی باطل است مانند واگذاشتن موکل بوکیل خود واگذار
نمیکند خود امری از امور خود را بلکه بانی که مذکور شد جمع
کرده شود بین اخبار منافاتی بین آنها نخواهد بود و تو از آن و فیه حقیقه
امر را فهمیدی هیچ استبعادی نخواهی کرد در افعالی که ائمه از جناب امیر و اولاد ایشان
علیهم السلام نسبت میدهند آنها را بسوی خود چنانکه در بسیاری از خطب خود
آن بزرگوار در غیر آنها مذکور است زیرا که دانستی که این بزرگوار محل فعل الله است و
خداوند جلت عظمته بدانها مباشر میشود اشیاء را بلکه مباشرت بدانها
محال است بر خداوند چنانکه علامه مجلسی علیه الرحمه در بعضی از کتب فارسیه
خود تصریح باین امر نموده بلکه اشیاء از فعل و مفعول فعل خدا است که
این بزرگوار محل فعل الله است و سبب اعظم از برای کائنات بود تا شی

قبل از این فهمید که بواسطه سبب واقع میشود که نسبت او بسوی سبب
صحیح خواهد بود چنانکه نسبتش بسوی مسبب صحیح است چنانچه
معلوم شد و بعد از آنکه احتجاب را مستقل ندانستی و او را شریک خدا
ندانستی در فعل و تفویض فعل بسوی او مانند تفویض بندگان بعبید خود
و تفویض بر کل بوکیل خود قایل نشدی و بعد از اینها هرچه میخواهی در حق آن
بزرگواران بگوی نه ماخوذی زیراکه خود ایشان اذن عام داده اند بسوی
اذن خاص چنانکه فرموده اند نزلونا عن الربوبیة ثم قولوا فینا
ما شئتم ولن تبلغوا و در روایت دیگر فرموده اند اجعلوا لنا
ربا نؤب الیه ثم قولوا فینا ما شئتم و غیر از اینها از اخبار دیگر
و معنی نزول دادن ایشان را از مرتبه ربوبیت اینست که این خبر را
که عبارت از استقلال و از شرکت و از تفویض بمعنی باطل باشد
از ایشان نفی کنی والا ایشان را از مرتبه ربوبیت نزول نداده و هر مرتبه
میخواهی در حق ایشان بگو و هرگز نمیرسی بحقیقه ایشان و این بسیار واضح
که قطره هر قدر وصف کند دریا را نمی تواند بحقیقه او رسید و ذره هرچند وصف
کند آفتاب را نمی تواند ادراک ذات او نماید و تعجب میکنم از بعضی محبت اینها که ترا
ایشان را بر خود دانسته اند و از طاعت ایشان ترا بر خود ایشان لازم دانسته اند
و ایشان را افضل از خلق و اول موجودات میدانند منهذا انکار میکنند

معاد

مقامات و مراتب ایشان را که خداوند برای ایشان مقرر فرموده
و قبول نمیکنند در حق دیگران مانند ملک و غیر خبرها را که انکار
میکنند اینها را در حق این بزرگواران با آنکه ملائکه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله فرموده اند
خادم ما و خادم دوستان ما هستند و فرمودند که ملائکه را خداوند تعالی از نور
این اسباط علیهم السلام خلق کرده است و نور علیه السلام بهتر است از ملائکه
و هم چنین جمیع انبیا از شعاع نور پیغمبر ما صلی الله علیه و آله خلق شده اند
و قبول میکنند در خادم و شعاع خبرها که را که در مخدوم و منیر قبول نمیکنند اینها را
از جهت اینکه تفویض و غلوست و اینها کفرست فیا ویلهم الویلات
چه صورت که در خادم و شعاع تفویض و غلو لازم نمی آید و از مخدوم میاید
کفریات خود مخدوم و منیر آنها کفرست اگر تفویض و کفر و غلو باطلست
در همه جا باطلست و اگر صحیح است در همه جا صحیح است و در بعضی اشخاص
صحیح و در بعضی غیر صحیح خصوصا در ادنی جایز و در اعلی غیر جایز نیست این
غریب در نهایت غرابت و تسمیت جور و ظلم تلک اذا قسمة
ضیزی أشلا و قسیکه میگوید ملک موت قبض ارواح مینماید باذن الله و حضرت
عیسی علیه السلام مرده زنده میکرد باذن الله تصدیق میکنند و هیچ نمیگویند
که ایشان شریک خدا شده اند و یا تفویض لازم می آید و هرگاه بگوید جناب امیر
المؤمنین علیه السلام قابض ارواح است و یا محیی اموات است باذن الله میگویند

نشنه نخواهد شد انشاء الله تعالی چه بسیار اشخاص را می بینی که تعیین میکنند
مفوضه و غلاة را و حقیقت که گمان میکنند خود ایشان طریقه ایشان را
معتقدند مثلا مانند اذن خداوند ملک الموت را در قبض ارواح و عیسی را
در زنده کردن اموات و در بعضی امرهای دیگر و از این اذن غیر از اذن
مراد نیست خود و در باب توکیل خبر دیگر نمی فهمند و حال آنکه در اثنی
این گذر از اذن مرتبه سلاطین بسیار غیر از کار است کلام در این مقام
طولانیست و اعجب فهمها قلیل و فهم علیل والله سبحانه یهدی
من یشاء الی سواء السبیل و هو حسبی و نعم الوکیل چهارم
توحید عبادتست چنانکه خداوند سبحانه فرموده در کلام مجید
فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک
بعبادة ربه احدا یعنی کسی که بوده امید دارد در ملاقات کند
رحمت پروردگار خود را پس باید عمل کند عمل صالح را و در عبادت پروردگار
خود کسی را شریک قرار ندهد باز فرموده و ما امروا الا لیعبدوا
الله مخلصین له الدین الا لله الدین الخالص و امثال
اینها از آیات که دلالت میکنند بر توحید عبادات و غرض از عبادت
و معنی این توحید آنست که مراد موحد از برای هیچ چیز از اشیا نمی تواند
و استقلال شاهد نمیکند سوای خداوند و کسی را مساوی یاد نکرده و تجرید



این صحیح نیست بجهة آنکه لازم می آید آنجناب شریک خدا باشد و یا
تفویض با و شده باشد و هر دو کفرست و هم چنین در بسیار افعال ائمه در
حق ملائکه هیچ کفری و غلوی لازم نمی آید اما در حق آن بزرگوار همه عیسی علیه السلام
می آید ذلک مبلغهم من العلم حتی سلطنت عالمست که امام علیه السلام
فرموده اند که مردم انصاف نداده اند در حق جناب امیرالمؤمنین علیه السلام
زیرا که قبول نکردند در حق دیگران آنچه را که در حق آن بزرگوار قبول
نکنند اینها را و به محبوب کفرست عجب اذا لم یکن للمرء عین
صحیحة فلا غرو ان یرتاب والصبح مسفر بعض از بزرگان تحقیق
کرده گفته ام نور اول که اقرب بسوی احسن طریق دارد گفته ام نور السوی
حق صحیح که نزد ارباب تصدیق و تحقیق و خوانده ام نور السوی صراط مستقیم
مانند خواندن والده شفیق پس تمسک بشو باو در آب باشی [illegible] تحقیق او
تمسک و ثبت عمیق و سوار شو آن سفینه را تحقیق که در دریای عمیق است و عمیق
و استعمال کن این منظر را تحقیق که خط دقیق است دقیق در صاحب کن
این رفیع را تحقیق که او صدیق است صدیق و امید آمد نزد او رجع تحقیق که او
رفیقست رفیق و اعتقاد کن آنچه را که خداوند حبتست نه بر عطا کرده و زبان اولیای
خود غنیمت شمار آنچه را که روزی داده و بشدی ربوده باشد از برای خداوند
از جمله شکر گذاران زیرا که این تحقیق حجه است هر که انسامید هرگز
ازین

او احدی را وا میدارد که بغیر از خدا نداشته باشد پس هر کسی که معصیت
میکند خدا را پس او مساوی کرده را و خواهش خود را با خدای خود بلکه او را
در مقام عمل بالاتر از خدای خود داشته و اختیار کرده رضای نفس خود را
بر رضای خدا پس چنین شخص در مقام عبادت مشرک خواهد بود چنانکه
خداوند فرموده در قرآن أَفَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوَاهُ
یعنی آیا دیدی کسی را که اخذ کرده است خدای خود را هوای خود و امام علیه السلام
فرموده کلما اشغلک عن الله فهو صنمک یعنی هر چیزی که باز
میدارد تو را از خداوند پس او بت تو خواهد بود که معبود خود قرار
دادی و لکن این شرک خفی است نه شرک جلی و بعبارت اخری
شرک است در مقام عمل نه در مقام اعتقاد و در حق این عاصی وارد شده است
خداوند فرموده در کتاب کریم خود وما یؤمن اکثرهم بالله
وهم مشرکون یعنی ایمان نمی آورند اکثر خلق بخدا مگر در حالتیکه ایشان
مشرکند بخدای خود شان با وجود اینکه ایمان با شرک جمع نمیشود پس
معلوم است مراد از این شرک شرک در مقام عبادت است نه در مقام اعتقاد
و مراتب این توحید عبادت و درکات شرک این مرتبه بحسب قوت
و غلظت و صغیر و کبیر بسیار است که احصا نمیتوان کرد و لکن اقلیاش
که جامع همه مراتب است سه است اول توحید عوام و او عبارت

از انه بودن

از توجه نمودن بنده بسوی معبود حق سبحانه بعمل آوردن جمیع واجبات
و ترک کردن جمیع محرمات و هر گاه اهل این مرتبه ترک واجبی کنند
و یا فعل کنند حرامی را مشرک خواهند بود در مقام عبادت زیرا که حضرت
امام علیه السلام فرموده لا یزنی الزانی حین یزنی وهو مؤمن
ولا یسرق السارق حین یسرق وهو مؤمن یعنی زنا نمیکند
زانی در حینیکه زنا میکند در حالتیکه او مؤمن باشد و دزدی نمیکند
دزدی کننده در حینیکه دزدی میکند در حالتیکه او مؤمن باشد یعنی
روح ایمان از او مفارقت میکند در حین فعل و مشرک خواهد بود زیرا
که چنانکه دانستی چنین شخص پرستش خواهش خود میکند نه خدای خود را
و هوای خود را شریک کرده با خدای خود دوم توحید خواص است
و او توجه نمودن است بسوی معبود حق سبحانه بفعل واجبات و
مستحبات و ترک محرمات و مکروهات و هر گاه اهل
این مرتبه ترک مستحبی و یا فعل مکروهی را بعمل آورند بدان سبب
هرآینه توحید نکرده اند در مقام عبادت خدای خود زیرا که
بمصداق آیه شریفه أفرأیت من اتخذ إلهه هواه خواهند
بود سیم توحید اخص الخواص است و او توجه بسوی معبود حق است
بفعل واجبات و مستحبات و ترک محرمات و مکروهات و ترک

مباحات و این بزرگواران صاحبان حقیقت هستند و ایشانند
اقطاب و امام و در حق ایشان فرموده‌اند و ترک همگی چیزها را
که گاه در آنها منت است از جهت فدا کردن از چیزها نکه در آنها با کیست و
ایشان چنانکه معصیت نمیکنند تصور و تخیل معصیت هم نمیکنند
و ایشان نمیکنند مگر چیزهائی در رضا و محبت خداوند در آنها باشد
زیرا که بابت دین جبلت و شهوات نفسانیه اینها که ساقط شد و اراده خود
شدن را فانی در اراده خدا کردند و مصداق آیه شریفه وما تشاؤن
الا ان یشاء الله واقع شدند و امتثال کردند امر خداوندرا
که فرموده و لا یلتفت منکم احد وامضوا حیث
تؤمرون و خطور نمیکند در خاطر ایشان سوای نور عظمت
و بها و قدرت حق سبحانه و مستغرق شدند بکل توحید و از دل
کردند در ماورای تفرید و کشف تجرید و با الجمله این بزرگواران اختند
از اوصاف واصفین و اکبرند از نعت ناعتین که در تحت رتبه ایشان
واقع شده و اهل رتبه اولی از شرک جلی خالص شدند و اهل رتبه دوم
از شرک خفی رسته‌اند و اهل رتبه سیم از شرک مطلقا جلیا کان
ام خفیا وارهیده‌اند و اینها مقامات اهل حقند با اختلاف مراتب
آن دین که متمسک شدند بعروة الوثقی التی لا انفصام لها

اما مقامات

اما مقامات اهل باطل بجهة وضوح آنها از ذکر شان اعراض نمودیم
اما تحصیل این مقام عبادات غیر از معبود سبحانه چیز دیگر باید منظور نظر
عابد نباشد یا منشئی و داعی بر عمل غیر از امتثال امر الهی و غیر از تقرب بسوی
رضای او چیز دیگر باید نباشد پس هرگاه باعث بر عمل خیرهای
باشد حظ نفس در آنها باشد و هرگاه بداند که آن حظ نفس را اگر
نخواهد بود هر آینه آن عمل را مرتکب نمیشد پس این عمل نیز از تحقیق باطلست مثل
مانند کسیکه عمل میکند بجهة آنکه خداوند او را داخل بهشت نماید و یا او را از
آتش جهنم نجات دهد یا منشئی باعث بر عمل محض همین باشد و هرگاه
بداند که مرادش حاصل نمیشود هرگز مرتکب این عمل نمیشود پس عمل
چنین کسی از برای خدا نبوده است بلکه از برای حظ نفس بوده
پس قصد قربت در عملش نیست با وجود آنکه شرط قربت در جمیع عبادات
بی قصد قربت باطل است بلی هرگاه عمل از برای خدا کند ولکن بخواهد
از حق سبحانه که خود را داخل بهشت کند بجهة آنکه او دار رضا و محل دوستی
اوست و نجات بدهد خود را از عذاب جهنم بجهة آنکه او دار غضب
و سخط اوست هر آینه عملش صحیح خواهد بود اگر چه مقام چنین
کسی پست است ولکن عمل او صحیح است و اما آن اخبار وارده که
ظاهرا دلالت میکند بر این که هر کسی عمل بجهة حاجتی از حوائج کند که

حوائجش برآورده میشود و نظر بآنست که آنحضرت علیه السلام از گزند شیطان
خود را پس باید آن عمل صحیح باشد بدانکه مراد از آن آیات و اخبار
بیان ترتب آثار و فواید بر آن اعمال خواهد بود بلکه و بسیار که آثار
بر آن ها مترتب میشود که آنها صحیح باشند والا بر عمل فاسد چیزی
مترتب نمیشود و وقتیکه آنها صحیح میشود که شخص قصد قربة الی الله
نماید و قصد قربه نمیشود مگر آنکه عمل از برای خدا باشد تا آنکه آن
ثمرات و فواید که در اخبار و آیات وصف شده است مترتب
شود و این الحال اتم و اوضح است بدان ایها العزیز وفقک
الله تعالی از جمله شرک در عبادت بلکه اعظم از آنها صورت مرشد
در نظر گرفتن است در همه حالات خصوصا در مقام عبادت
چنانکه مذهب جماعت از صوفیه ملاحده است خذلهم الله تعالی امر
میکنند مریدان خود را بهمین فعل شنیع که صورت های شخص ایشان
را در خیال مثل کنند و نظر را منحصر بآنها سازند و التفات بسوی غیر آنها
ننمایند و قبول و بس کم شیطان زینت داده است برای ایشان
و ادای این است که چون این مرید خر معتقد بعلایق جسمانیه مبتلا شد
و همها و حجابهای بسیار برایش هست و با وجود این تا توجه بسوی
عالم وحدت برایش میسر نشود پس باید در مقام سلوک قطع

علائق

علائق صورت مرشد کامل را در خیال گرفت و نظر را مقصور بر آن
داشت تا آنکه جمیع همها و حجابها منحصر بیک هم و حجاب شود
و از عالم کثرت دور و بعالم وحدت نزدیک گردد و بعد از آن
نظر را از آن صورت جنبه قطع کرده و خرق این حجاب نموده
پس در آن وقت سیر در عالم وحدت حاصل شود و امثال این از
مزخرفات که توجیه کردند بر حیثیتهای که دست داده بایشان
داده تا آنکه خودشان معبود کن و ان آنکه واقع شوند فیها و لهم الو
بالذات این صورت شکسته توجه بسوی او میکنند و نظر و التفات را
را او مقصور دارند تا او را دلیل خود شان میدانند بسوی خداوند عز اسمه
باین معنی که توجه میکنند بسوی او سبحانه باین صورت محدوده
مرکبه و شکی در بطلان این نیست بجهت آنکه وجه الله الکیفی وحدی نیست
و الا لازم میآید که از برای خداوند جل شانه حدی و کیفی باشد
تعالی الله عن ذالک علوا کبیرا و سر این است که هر شیء
باید بجز و او شناخته شود و هر گاه بغیر خود شناخته شود هر آینه او
شناخته نشده است مثلا طویل را باید بطویل بشناسی و هر گاه
او را بغیر او شناسی بقصیر بشناسی هر آینه طویل را نشناخته
و همچنین عریض را بعریض و مقصور را بمقصور او دنی همت را بدنی همت

و غیر محدود باید بشناسی و هر گاه خواسته باشی بغیر انبیا بشناسی
هر آینه انبیا را نشناخته و این معلوم است بالبدیهه از این جهت امام
فرمودند اعرفوا الله بالله یعنی بشناسید خدا را بخدا نه بغیر او و هم
چنین فرمودند در دعای صباح جناب امیر المؤمنین علیه السلام
یا من دلّ علی ذاته بذاته یعنی ای کسیکه دلالت کرد بر ذات
خود بذات خود یا بمعنی خود دلیل خود شد نه غیر و خود را شناسانید
تا آنکه حق شناسان از او شناسا شدند چنانکه جناب سید الساجدین
در دعای سحر ماه مبارک رمضان که معروف است بدعای ابو حمزه ثمالی فرمودند
بک عرفتک وانت دللتنی علیک ودعوتنی الیک و
لولا انت لم ادر ما انت یعنی بتو شناختم من ترا نه بغیر تو و تو
دلالت کردی مرا بر تو و تو خواندی مرا بسوی تو و این شرح کلام
حدیث شریف امیر المؤمنین علیه السلام است که مذکور شد و اجمال انبیا
از ادعیه و اخبار بسیار است و بیان این مطلب در محل خود مذکور است
و ذکرش در این مقام مناسب نبود و مقصود اشاره بسوی مطلب بود
بعد از آن که دانستی صورت حقیقیه مرشد و وجه و دلیل شد
خواهی دانست که او شاغل خواهد بود از خداوند جل شانه که امام علیه السلام
فرمودند کلما اشغلک عن الله فهو صنمک یعنی هر چیز که باز

دارد

دارد ترا از خدا پس او بت تو خواهد بود فی الحقیقه این جماعت تربت
عمر خود شان عبادت بت میکنند و با این عمل قبیح میخواهند تقرّب
بجویند بسوی خدا چنانکه مشرکین بعبادات اصنام تقرب میجستند
بسوی خدا و میگفتند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی یعنی
ما عبادت نمیکنیم بتها را مگر آنکه نزدیک کنند ما را بسوی خدا نزدیک
کردنی حال این جماعت بعینه مثل حال آن جماعت است اگر چه صورت
مرشد را در خیال گرفتن و فانی در وی شدن حجابها را منحصر بیک
حجاب میکنند ولکن این حجاب اغلظ و اکثف حجابهاست زیرا
که سبب میشود شخص آن حجابها و همه‌ها را قطع کند بجهة عدم شباهت آنها
نظر با اختلاف آنها و صعبت او در قطع این حجاب کند بجهة آنکه تربیت
در رسوخ آن و کلام در ذکر این طایفه مخذوله بسیار است و اعراض کردن
از ذکر اولی و انسب است و مقصود از ذکر مجمل احوال آنها در مقام ترجمه عبادات
تنبیه بود از برای جاهلین و تذکره بود از برای متذکرین و تبصره بوده است
از برای مستبصرین و اشاره کافیست از برای طالب هدایت
الحاصل هر کسیکه در مقام عبادت صورت احدی از مخلوقین را در
ذهن خود بگیرد و توجه بسوی او نماید هر آینه او مشرک است در مقام عبادات
خواه صورت احدی از ائمه علیهم السلام باشد و خواه صورت مرشد و شیخ

کامل و سلطان واصل باشد و خواه هرکه باشد و هیچ قبل مذکور شد

بدانکه وحدت خداوند مانند وحدت عددی نیست
چنانکه جمعی از حکما برین رفته اند و همچنین وحدت شخصی و صنفی و نوعی و جنسی
هم نیست چنانکه جمعی هرگاه زبان مقال گویند و لکن لسان حال ایشان
مترنم این مقال است بلکه خداوند جل شانه همان وحدتیست که جناب امیر المؤمنین
علیه السلام فرموده اند چنانکه صدوق علیه الرحمه در کتاب توحید خود
روایت کرده است از مقدام بن شریح بن هانی و او از پدر خود که گفت در
روز جنگ جمل اعرابی آمد نزد امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا امیر المؤمنین
آیا میگویی که خداوند واحد است و اصحاب آنجناب رو آوردند باو و گفتند
ای اعرابی آیا نمی بینی آنچه را که امیر المؤمنین در اوست از تقسیم
قلب یعنی از تفریق قلب بجهت اشتغال آنجناب بجنگ پس حضرت
فرمودند باصحاب خود که واگذارید اعرابی را که سؤال کند بتحقیق که آنچه
اعرابی اراده میکند همان چیزیست که ما ازین قوم اراده داریم در جنگ
ما با این جماعت بجهت توحید است پس رو باعرابی کردند و فرمودند
که گفتن تو یا آنکه خدا واحد است بر چهار قسمت یعنی منقسم میشود بچهار قسم
دو از آنها بر خدا روا نیست و دو تای دیگر بر او سبحانه جایز است و اما آن دو
که بر خدا جایز نیست یکی از آنها اینست که گوید کسی که خدا واحد است

اراده کند

که اراده کند از جهت وحدت از باب اعداد و این وحدت بر خدا
جایز نیست بعلت آنکه آنچه که ثانی ندارد جایز نیست که داخل اعداد
باشد آیا نمی بینی که خداوند تکفیر کرد اشخاصی را که گفتند اِنَّ اللّٰهَ
ثالِثُ ثَلٰثَةٍ و دومی اینست که گوید خدا واحد است و قصد کند از نوع
از جنس را و این هم بر خدا جایز نیست بعلت آنکه این تشبیه است و بلند است
پروردگار ما از تشبیه و اما آن دو قسمی که جایز است اثبات آنها
برای خداوند یکی از آنها اینست که گوید که خدا واحد است یعنی از برای
او در اشیا شبیهی نیست و چنین است پروردگار ما و دومی اینست
که گوید خداوند احدی المعنی است یعنی منقسم نمیشود نه در وجود و نه در عقل و
نه در وهم چنین است پروردگار ما تا اینجا منتهی شد حدیث شریف
مضمونش اینست که وحدت خداوند را مانند وحدت خلق او نداند
اگرچه بهر کدام از اینها وحدت باشد و این وحدت حق سبحانه عین
ذات اوست بدون تعدد و مغایرت چنانکه در حدیث پیش مذکور شد

بدانکه واجب است بر مکلف که اعتقاد کند اینکه حق تعالی
مدرک است یعنی محیط است بهر چیزی و مسلط است بهر شیئی
و آن عبارت است از علم و قدرت بجهة او سبحانه خود را باین وصف
فرموده چنانکه در کتاب کریم خود فرموده لا تُدْرِکُهُ الْاَبْصار

وَهُوَ یُدرِکُ الاَبصارَ وَهُوَ اللَّطیفُ الخَبیرُ یعنی ادراک
نمیکنند خدا را دیده‌های ظاهر و باطن کل خلق و او سبحانه دیده‌ها را ادراک
میکند و اوست لطیف الصنع و خبیر و آگاهست بجمیع خلق خود و لطیف
اشاره است بقدرت و خبیر اشاره است بعلم و ادراک قدیم عین
ذات است بدون مغایرت و تعدد و آن معانیست که مدرکات را در
او راهی بهیچ وجه من الوجوه نیست و اما ادراک مغایر که حادث
پس او از صفات افعال خواهد بود چنانکه در مسئله علم و حس معلوم
شد          بدانکه واجبست بر مکلف که اعتقاد کند
که حق تعالی مریدست بجهت آنکه او سبحانه خود را باراده وصف فرموده
و چون که اراده بدون مراد متحقق نمیشود دانستیم که خدا خود را باراده وصف
نمود بواسطه فعل خود نه بجهت ذات و اینه دلالت میکند که اراده از صفات
افعالست نه از صفات ذات و هرگاه از صفات ذات باشد هر آینه
عین ذات خواهد بود بدون تعدد و مغایرت و هرگاه چنین بودی
نفی اراده محال بودی همچو نفی علم و قدرت با آنکه او سبحانه نفی کرده
اراده را از خود در بعضی موارد چنانکه فرموده لَم یُرِدِ اللهُ اَن یُطَهِّرَ
قُلُوبَهُم لِلتَّقوی یعنی اراده نکرده است خداوند آنکه پاک کند دلهای
منافقان را از برای پرهیزکاری پس هرگاه عین ذات بود از نفی او نفی

/ الذات لازم /

ذات لازم میآید و همچنین خداوند خود را موصوف ساخته بضد اراده
که کراهت باشد چنانکه فرموده وَکَرِهَ اللهُ انبِعاثَهُم و هرگاه عین ذات
باشد لازم میآید اجتماع ضدین در مقام ذات و این محالست بالبدیهه
چنانکه نمی‌توانی بگوئی عالم و جاهل و قادر و عاجز و امثال اینها ولکن
میتوانی مرید و کاره پس اینه دلیلست که اراده از صفات افعالست
نه از صفات ذات و ایضا هرگاه اراده و همچنین مشیت از صفات
ذات بودند هر آینه عین علم و قدرت بودند هرگاه چنین بودند پس
باید صحیح باشد متعلق ساختن هر دو بعلم و قدرت چنانکه صحیحست
متعلق ساختن او را بمشیت و اراده و حال آنکه امر نه چنین است زیرا
که تعلق فعل بمشیت صحیح است اما بعلم و قدرت صحیح نیست مثلا
میتوانی بگوئی کار را میکنم ان شاء الله یعنی اگر خدا بخواهد و اینه دلالت میکند
که این امور بخواست خداست ولکن نمی‌توانی بگوئی فلان کار را میکنم
ان علم الله و ان قدر الله یعنی هرگاه خدا بداند و یا هرگاه قدرت داشته باشد
و اینه دلیلست بر اینکه مشیت و اراده غیر علم و قدرت اند و هرگاه که
غیر شدند از صفات افعال خواهند بود و ادله بر حدوث مشیت و اراده از
آیات و اخبار بسیارست و همچنین عقل قاطع هم دلالت دارد
بلکه حدوث اینها مذهب اهل بیت طهارتست و یک حدیث از ...

ضعیف بوده است که دلالت بر قدم اینها کند چه جمیع اخبار در
این باب مشعر است بحدوث اینها حتی آنکه جناب امام رضا علیه السلام
فرموده اند فمن زعم ان الله عز و جل لم یزل شائیا و مریدا
فلیس بموحد یعنی کسی که گمان کند تحقیق که خداوند همیشه شائی است
و مرید است پس او موحد نیست و هر گاه کسی ملاحظه کند احتجاج جناب امام
رضا علیه السلام با سلیمان ابن حفص مروزی در مجلس مأمون در باب حدوث
اراده و مشیت هر آینه از برای او هیچ شبهه نمیماند در حدوث اینها و بعد از
آنکه علماء از حکما و متکلمین و فقهاء غیر ایشان قایل شده اند بقدم اینها و تأویل
می کنند اخبار و آیات را که دلالت بر حدوث میکنند و میگویند
اصل مشیت و اراده از صفات قدیمه اند ولکن تعلق ایشان حادث است
و بعضی میگویند که اینها دو طرف دارند یک طرف منسوب است بذات
و مرید او قدیم است و طرف دیگر متعلق است باشیاء و مراد او حادث است
و اینها چیزها نیست که عنایت او بایشان شده است و ان اوهن البیوت
لبیت العنکبوت فیا ویلهم او یلاذت ایا نتعقل نمیشود
از آنکه اصل مشیت و اراده از صفات قدیمه شده اند عین ذات
خواهند بود بدون تعدد و مغایرت و تعلق ایشان تعلق ذات خواهد
بود و حال آنکه تعلق و اقتران ملازم حدوث است که بر قدیم جایز نیست

الالازم مجمله

والا لازم میاید حدوث قدیم تعالی و قول باینکه اینها دو طرف دارند عطفی است
خاص زیرا که اینها قطع نظر از خدا و خلق چه چیز اند حادث اند یا قدیم اگر حادث اند
لازم که حادث دو طرف داشته باشد یک طرفش قدیم و طرف دیگر حادث
و اینمحال است بالبدیهه زیرا که شیئی مرکب از حدوث و قدیم نمیشود و اگر قدیمند
خالی از دو صورت نیست یا عین ذات حقند و یا غیر اویند اگر عین ذات شد
پس لازم میاید که ذات حق دو طرف داشته باشد و اگر غیر او شد لازم
میاید تعدد قدما و او که توحید منع میکند او را الحاصل فساد این سخنی است از جمله
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بدانکه
واجب است بر مکلف که اعتقاد کند که خداوند عالم متکلم است زیرا
که وصف کرده است خود را با او چنانکه فرموده و کلم الله موسی تکلیما
یعنی سخن گفت خدا با موسی سخن گفتنی و معنی تکلم خداوند سبحانه ایجاد
اوست کلام را در هر چه بخواهد از مخلوقات از حیوانات و نباتات و جمادات
و این کلام حادث است زیرا که مؤلف است از حروف متفرقه و متجدده و هر
مؤلف حادث است بدلیل آنکه فرموده ما یأتیهم من ذکر محدث
الا کانوا عنه معرضین یعنی نمی آید کفار را هیچ آیه از قرآن محدث
و جدیدی مگر آنکه ایشان اعراض کننده بودند از او و تکلم منسوب است بسوی
خدا بواسطه فعلش نه بذاته و این از صفات فعلیه است نه از صفات ذاتیه

حادث است نه قدیم چنانکه جناب صادق علیه السلام فرمودند الکلام
صِفَةٌ مُحْدَثَةٌ لَیْسَتْ بِاَزَلِیَّةٍ کانَ اللهُ وَلا مُتَکَلِّمَ یعنی
کلام خدا صفتی است حادث گردیده شده و صفت قدیم نیست و بود
خدا و متکلم نبود و با پیدا کلام اسم متکلم ظاهر شد والحمد لله رب العالمین

بدانکه واجب است بر مکلف که اعتقاد کند که از برای حق سبحانه
و تعالی مشابه و مماثل و مجانس و مناسبی و مطابقی و محاذی و مساوی نیست
اما مشابه برای او سبحانه نیست زیرا معنی مشابهه اتفاق در کیف است و کیف
عرضی است از اعراض که عارض شود اجسام را و عرض را وجودی نیست
باستقلال بلکه نباشد مگر بمحل و عرضی مانند عروض سیاهی و سفیدی در اجسام
و عروض حرارت و برودت از آتش و آب گرم مثلا مشابه گویند و زنجبیل
و فلفل را نیز مشابه گویند زیرا که اینها موافقند در کیف و آن حرارت است در
این مثال های مذکور و هم و آب سرد و ماهی و کافور را مثال اینها را نیز مشابه
گویند باعتبار موافقت ایشان در کیفیت آن سردی باشد در
مثال مذکوره چونکه حق تعالی برای او عرضی نیست و الا لازم میآید که متأثر
گردد و انفعال و قبول در حق واجب تعالی روا نبود پس عرضی برای او
نباشد که عارض شود او را پس کیف از برای او نخواهد بود پس مشابهی برای
او نباشد و اما مماثل برای او سبحانه نیست بجهة آنکه مماثلت موافقت در

حقیقه نوعیه

حقیقه نوعیه است و اختلاف در هیئت و صفات مانند زید و عمرو و دیگر
و خالد را مماثل میگویند باتفاق ایشان بحقیقه انسانی و اختلاف ایشان
بحسب هیئت و صفات پس هر یک از اینها مرکب باشد
از حقیقه مشترکه و از هیئت و حدودی که هر یک باینها از دیگری امتیاز
یابد و هو النسبی سالفا که خدا را حقیقه مشترکه نیست و الا لازم میآید که مرکب
باشد از او و از هیئت و حدودی که او را از مماثلش جدا کند و هر مرکب حادث
باشد نه قدیم و اما آنکه مجانسی برای حق تعالی نیست زیرا که مجانست
اتفاق در جنس است آن مفسده که مماثل لازم میآید همان بعینه در
مجانس لازم میآید و هرگاه از برای او سبحانه مجانسی باشد پس اتفاق در حقیقه
جنسیه خواهند داشت که مشترک بین ایشان پس لازم میآید ترکیب
و ترکیب صفت ممکن است نه صفت قدیم و اما مناسبت و آن
موافقت در اضافه است و او هم از اعراض است برای واجب الوجود
جایز نیست و اما مطابقه و آن موافقت در وضع است و وضع نسبت اجزاء
بعضی ببعضی با بعض و با نسبت اجزاء امور خارجه و او نیز چون از اعراض است
بر خدا روا نیست و اما محاذی و او موافقت در بودن در مکان است
و او برای واجب الوجود نباشد بجهة آنکه مکان برای او نیست و الا
لازم میآید احتیاج و نقص و اینها صفت حادث است نه قدیم و اما

ساری دارد موافقت در کمیت والعرض هیئت قائم بجسم مانند درازی
و پهنا و گردی و هر چیزی که در طول و عرض و عمق موافق باشند آن را مساوی
گویند و الا متفاوت پس میباشند و خداوند جل اسمه منزه است از مساوی
و تفاوت زیرا که اینها همه صفات جسمند بدانکه واجب
بر خلاف که اعتقاد کنند اینکه حق تعالی چیزی را حامل نکرده است و الا
محصور و محدود خواهد و هر محصور مرکب و حادث است و از چیزی صادر و متولد
شده است و الا محتاج باو خواهد بود و جزو جزو او خواهد بود پس برابر او
خواهد و چیزی از و متولد شده است و الا آن شیئی جز حق تعالی خواهد بود و تجزیه
و تفریق علامت حدوث است و مستقر در چیزی نیست و الا از چیزی حاصل
خواهد شد و محتاج باو خواهد بود پس حادث خواهد بود و چیزی بود قرار
گرفته و الا او اعلی از خدا خواهد بود و چیزی باو سبحانه نسبت ندارد و همچنین
او با چیزی نسبت ندارد و الا لازم میاید اقتران و اقتران علامت حدوث است
و همچنین جدا اند حلول در چیزی بعلت آنکه حلول عبارت است از قیام
موجودی بر موجودی بر سبیل تبعیت مثل قیام اعراض با جسام و بر سبیل
ظهور مثل قیام ارواح با جسام و هر گاه چنین باشد پس محتاج خواهد بود
و همچنین متحد با چیزی نیست بعلت آنکه هر گاه اتحاد را تفسیر کنند بعضی چیزی
که عقل او را احتمال میداند و او آنست که دو چیز را دو یک چیز شود و دو ان را با ده و

الانفعال

و انفعال یکی از دیگری پس این بلا شبهه حصولش محال باشد پس چگونه
قدیم را باو وصف توان نمود هر گاه تغیر کنند اشیا را با نقلاب چیزی
از حقیقتی بحقیقة دیگر پس او را انقلاب و استحاله مینامند و این هر چند
ممکن جایز است و لکن در قدیم محال است بعلت آنکه لازم دارد این تغیر اول
را و هر متغیر الاحوال حادث است نه قدیم چنانکه سابقا مذکور شد خلاصه کلام
در این مقام آنست که هر صفتی از صفات و هر حالتی از حالات که از
برای ممکن ثابت است و حالت باو متصف است پس سلب کن
او را از خداوند جل شانه بجهت آنکه ممکن فقیر و عاجز و ذلیل و صفاتش همه
صفات فقر و احتیاج و ذلت و خداوند غنی مطلق و قادر مطلق
و عزیز و غالب و قاهر است و جمیع ممکنات در قبضه قدرت او و جمیع
و صفاتش همه صفات غنای مطلق و قدرت مطلقه و عزت و قهر
و غلبه است پس چگونه میتوان صفات فقیران و عاجزان را برای غنی
مطلق و قادر مطلق ثابت کرد و همچنین صفات او سبحانه را
برای فقیران و عاجزان نمیتوان ثابت کرد و بلکه صفته هر شیئی را برای
او ثابت باید کرد و پس جمیع ممکنات و صفات ایشان در حق
واجب الوجود محال و ممتنع است بجهت آنکه بعض و کل صفات
واجب تعالی محال و ممتنع است در حق ممکن ایضا و شیء دیگری نیست

در آنکه صفت هر شیئی انقص است از مرتبه او بعد از آنکه ذات ممکن بر خدا
وند محال باشد پس صفاتش بطریق اولی محال خواهد بود و الصفا
صفتی که برای هر شیئی ثابت میکنند لابد است از آنکه مرابطه و مناسبتی
بین آن صفت و موصوفش باید باشد آیا نمی بینی که نران گفت
دیوار روشنی میدهد و جاهل عالمست و امثال اینها پس هر صفتی که از برای
ممکن ثابت میشود بجهت مرابطه و مناسبتی که بین آن صفت و موصوفش میباشد
و هر گاه آن صفت را برای واجب الوجود ثابت کنیم با ملاحظه مناسبت
میکنیم و یا میکنیم از ممکنیم باطلست چنانکه دانستی و اگر ملاحظه او
میکنیم با ملاحظه جهت امکانش ثابت میکنیم او نیز باطلست زیرا که فقر محض با غنای
محض مناسبت ندارد و اگر ملاحظه جهت قدمتش را میکنیم او هم نیز باطلست
زیرا که شبهه نیست آنکه صفت هر شیئی مؤخر از ذات شیئی است
پس چگونه میشود موصوف مخلوق و حادث باشد و صفتش قدیم با آنکه
او است که حدوث از موصوف خود و این واضح است بالبدیهه الحاصل
سلب کن از خداوند جل اسمه جمیع امکان و صفاتش را مانند جسم و جوهر
و عرض و کم و کیف را مکان و وقت و جهت و رتبه و وضع امکان
و قوه و فعل و لطیف و غلظت و الوة و خزة و اراده و تناکح و تمایل
و اتحاد و مراتبات و نوم و تفیطه و غفلت و تکلیف و اکل و شرب دلالت

(داخل صفحه درج)

و اعضا و جوارح و ملبوس و حمل و عجز و فقر و قرابت و مجالست و مماثله
و مشابهه و تساوی و تباین و تطابق و تحاذی و تحاوی و مناسبت
و اجتماع و افتراق و حرکت و سکون و ظلم و قتل و کرمی و بزرگی و تغیر و انتقال و
تبدل و زیاده و نقصان و کلیت و جزئیت و کل و جزء و عموم و خصوص
و اطلاق و تقیید و تصور و تعقل و توهم و تخیل و جمیع چیزهائیکه در ممکن است
و صفت او است بر واجب الوجود جل اسمه محال و ممتنع است و الا لازم میاید
مثل ممکن باشد و حال آنکه اوست سبحانه لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ
السَّمِيعُ الْبَصِيرُ یعنی مثل او سبحانه هیچ چیز نیست اوست شنوا و بینا
و ایضا خداوند یگانه احد صفت بانه جاری ساخت این اشیاء را از خلق
خود و چیزی را که خود بر خلق خود جاری کند بر خودش چگونه جاری خواهد شد
و الا لازم میاید که صانع و مصنوع باهم مساوی باشند چنانکه امام علیه السلام فرموده
لَا يَجْرِي عَلَيْهِ مَا هُوَ أَجْرَاهُ یعنی جاری نمیشود بر خدا چیزی که خود
او را جاری کرده بر خلق خود و این واضحست بالبدیهه بدانکه
شناختن ذات واجب تعالی ممکن نیست از برای ماسوای او محال
و ممتنع است ادراک او دقیقه آنکه در علم حکمت برهن شده که باید بین مدرک
بکسر را و مدرک بفتح را مناسبتی باشد تا آنکه بتواند او را ادراک نماید و الا
لازم میاید هر چیزی هر شیئی را ادراک کند و این بالبدیهه باطلست آیا

و از آنکه صفت هر شیئی انقص است از مرتبهٔ او بعید است که ذات ممکن بر خدا
وند محال باشد پس صفاتش بطریق اولی محال خواهد بود و ایضا
صفتی که برای هر شیئی ثابت میشود لابد است از آنکه مرابطه و مناسبتی
بین آن صفت و موصوفش باید باشد آیا نمی بینی که نتوان گفت
دیوار روشنی میدهد و جاهل عالم است و امثال اینها پس هر صفتی که از برای
ممکن ثابت میشود بجهت مرابطه و مناسبتی که بین آن صفت و موصوفش میباشد
و هرگاه آن صفت را برای واجب الوجود ثابت کنیم بالاخره مناسبت
میان او و ممکن میرسانیم یا ممکن را با او مشارکت داده ایم چنانکه دانستی و اگر بلحاظ او
مباین باشد جهت اتصافش را بممکن اثبات کنیم زیرا که فقر محض با غنای
محض مناسبت ندارد و اگر بلحاظ جهت قدیمیش اثبات کنیم او هم بر خلاف
زیرا که مشتبه میشود آنکه صفت هر شیئی موخر از خود آن شیئی است
پس چگونه میشود موصوف مخلوق و حادث باشد و صفتش قدیم با آنکه
اولویت بحدوث از موصوف خود و این واضح است بالبدیهه الحاصل
سلب کن از خداوند جل اسمه جمیع امکان و صفاتش را مانند جسم و جوهر
و عرض و کم و کیف و امکان و وقت و جهت و رتبه و وضع امکان
و قوه و فعل و لطیف و غلظت و الوه و تبره و والد و تناکح و تناسل
و التحام و سرانات و نوم و تفطه و غفلت و تکلیف و اکل و شرب دلالت

و اعضا و جوارح و ملبوس و حمل و عجز و فقر و قرابت و مجالست و مماثله
و مشابهه و تساوی و تباین و تطابق و تخالف و تحاذی و مناسبت
و اجتماع و افتراق و حرکت و سکون و ظلم و قتل و کوچکی و بزرگی و تغیر و انتقال و
تبدل و زیاده و نقصان و کلیت و جزئیت و کل و جزء و عموم و خصوص
و اطلاق و تقیید و تصور و تعقل و توهم و تخیل و جمیع چیزهائیکه در ممکن است
و صفت اوست بر واجب الوجود جل اسمه محال و ممتنع است و الا لازم میاید
مثل ممکن باشد و حال آنکه اوست سبحانه لَیسَ کَمِثلِهِ شَیءٌ وَهُوَ
السَّمِیعُ البَصِیرُ یعنی مثل او سبحانه هیچ چیز نیست او شنوا و بینا
و ایضا خداوند یگانه احد جل شانه جاری ساخت این اشیا را بر خلق
خود و چیزی را که خود بر خلق خود جاری کند بر خود چگونه جاری خواهد شد
و الا لازم میاید که صانع و مصنوع با هم مساوی باشند چنانکه امام علیه السلام فرموده
لا یَجرِی عَلَیهِ ما هُوَ اَجراهُ یعنی جاری نمیشود بر خدا چیزی که خود
او را جاری کرده بر خلق خود و این واضحست بالبدیهه بدانکه
شناختن ذات واجب تعالی ممکن نیست از برای ماسوای او و محال
و ممتنع است ادراک او بعلت آنکه در علم حکمت مبرهن شده که باید بین مدرِک
بکسر راء و مدرَک بفتح راء مناسبتی باشد تا آنکه تواند او را ادراک نماید و الا
لازم میاید هر چیزی هر شیئی را ادراک کند و این بالبدیهه باطلست آیا

نمی‌بینی که چشم نمی‌تواند اصوات و کلام را ادراک کند و گوش رنگهای
و روشنائیها را نمی‌تواند ادراک کند و هم چنین سایر حواس غیر از مناسبات
خود شان را ادراک نمی‌توانند کنند بجهة عدم مناسبت پس اگر بدان
و سابقا معلوم شد جمیع ما سوی الله خلق او هستند و خلق را مناسبتی و شباهتی با
خداوند حقیقت نیست پس ادراک ذاتش را هیچ خلقی محال باشد
و ایضا ادراک حقیقه شیئی نمی‌شود مگر آنکه مدرک در مرتبه آن شیئی یا فوق رتبه
او باشد تا آنکه تواند حقیقه او را ادراک کند و الا ادراک او محال است
و دانستی سابقا که بالاتر از خداوند چیزی نیست و در مرتبه ازل اشیاء
معدوم صرفند و ذکری از برای آنها در آن رتبه نیست پس ادراک ذات
ممتنع خواهد بود و ایضا ادراک ذات حق سبحانه نمیشود مگر بدو طریق
یا باید ذات حق در مقام خود نزول کند یا باید در مقام ممکن یا ممکن
از مرتبه امکانی صعود کند و برسد در مقام ازل تا آنکه تواند ادراک ذاتش
نماید و الا ادراک ذات محال خواهد بود و هر دو طریق محال و ممتنع خواهد
بود خواه بتعقل باشد و خواه بتصور و خواه بتوهم و خواه بهر نحوی از انحاء
ادراک باشد اینست که میفرماید لا تدرکه الابصار و هو یدرک الا
لابصار یعنی ادراک نمیکند خدا را هیچ دیده نه دیده عقل و نه دیده
وهم و نه دیده خیال و نه دیده فکر و نه دیده حواس و او سبحانه ادراک میکند جمیع دیدها را

زیرا که هیچ کس فوق رتبه خود را ادراک نمیکند بجهة معدوم بودن خود در
فوق رتبه خود و هر چه ادراک میکند همه حروف نفس خود است که میخواند آیا
نمی‌بینی که کسی صورت مقابل را در آینه میبیند همان صورت را فهمیده است
و حقیقه مقابل را هیچ ادراک نکرده است پس ممکن هر چیزی را که ادراک
میکند ممکن است و واجب الوجود را هیچ نحو نمی‌توانند ادراک کنند
اینست که از جمله اسامی حق سبحانه مجهول الکنه و مجهول مطلق رسیده است
و اخبار از ائمه اطهار سلام الله علیهم در این باب بسیار است از آن جمله خطبه
از جناب رضا علیه السلام که در مجلس مأمون الرشید فرمود فلیس الله
عَرَفَ مَن عَرَفَ بالتشبیه ذاتَه و لا ایاه وحّد من اکتنهه
و لا حقیقتَه اصاب من مثّله و لا به صدّق من نهاه
و لا صمد صمده من اشار الیه و لا ایاه عنی من شبّهه
و لا له تذلّل من بعّضه و لا ایاه اراد من توهّمه کل
معروف بنفسه مصنوع و کل قائم فی سواه معلول
یعنی نشناخته است خدا را کسی که تشبیه کرده است ذات او را
بخلقش و توحید نکرده او را کسی که ادعای معرفت ذاتش نماید و نرسیده
بحقیقه معرفتش کسی که مثل و مثال برایش قرار داده اند و بخداوندیش
تصدیق نکرده کسی که نهایت از برایش قرار داد و ستایش نکرد

او را ستایش کرد ولیکن اشاره کند بسوی او و قصد کرد او را کسیکه
تشبیه کند او را بخلقش و ذلیل و منقاد نشد از برای او کسیکه تجربه کرد او را و او را
گزید او را کسیکه توهم خواسته او را کشف کند و هر کسیکه بذاته معروف شود
مصنوع است و هر چیز که قائمست در غیر خود معلول است و مخلوق
پس هیچ از موجودات را ممکن نباشد ادراک ذات حقسبحانه حتی
پیغمبران که افضل موجوداتند و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله که افضل از
همه پیغمبرانست اعتراف بعجز کرده فرموده ما عرفناک حق معرفتک
یعنی نشناختیم ما ترا حق شناختن تو و دیگران بطریق
اولی عاجز خواهند بود      بدانکه بر مکلف واجبست که بداند
تکلم در ذات حق جایز نیست بجهه آنکه کلام یا نفسی است یا صوری
یا لفظی و حسی اما کلام معنوی پس ادراک معنی شیئی است
بصورت متمایزه در ذهن و اما کلام صوری پس ادراک معنی
شیئی است بصورة متمایزه در ذهن و اما کلام لفظی و حسی پس آن
عبارتست از بیرون آوردن آن معنی مصور بصورت مخصوصه
که ممیزست برا در عالم شهادات و اجسام و جمیع مراتب کلام از این
سه قسم بیرون نیست و شبهه نیست که هر کسیکه تکلم میکند از آنچه
میداند و اما آنچه را نمیدانند تکلم نکنند آیا نمی‌بینی عوام الناس را که تکلم

موجودی

در مسائل علمیه

در مسائل علمیه نکنند و این نیست مگر بجهه عدم اطلاع ایشان
بر آن پس هر کس هر چه میگوید لا محاله بطوری او را تصور میکنند و اگر
مخلوقی را دارای اسم او را شریک باری میکنند مسئله‌ای را ازند اگر چه در واقع و نفس الامر
باطل باشد و بعد از آنکه دانستی که معرفه ذات حقسبحانه محالست خواهی
دانست که تکلم در ذات هم محالست اگر چه بهر نحوی از انحا کلام باشد
بجهه عدم ادراک خلق ذات حق را چگونه تکلم میکنند در چیزی که
بهیچ نحو نمیتوانند تصور نمایند و این معلومست بالبدیهه و اینها عجبست
صوفیه اند که تکلم در ذات حقتعالی کردند و همه تصوراتش نمودند و هم چنین
اینهائیکه تکلم در ذات علم قدیم ازلی نمودند با اعتراف ایشان بآنکه او
عین ذات حقست و تفکر در کیفیت تعقلش معتبر مات کردند با دلایل
متشتته دارا متفاوته و معلومست که اینها عجب تصورش را نمودند
و سخن گفتند و الا سخن گفتن غیر معقول است و خدا را که خلق ادراکش نمایند
آن بنده خدای است که بهیچ نحو از انحا ادراک کرده نشود و خدا نکند
سالتفاتیان نمودیم سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا
و احادیث از اهل بیت عصمت و طهارت در این باب بسیارست از آنجمله
حدیثی است که ابو بصیر روایت کرده است از جناب باقر علیه السلام که آن
بزرگوار فرمودند تکلموا فی کل شیئ و لا تکلموا فی الله فان الکلام

فِي اللهِ لا تُؤدِّ صاحِبَهُ إلّا إلى تحيّر یعنی تکلم مکنید در هیچ چیزی
ولکن تکلم مکنید در ذات خدا بدرستیکه سخن گفتن در ذات
خدا زیاد نمیکند صاحب کلام را مگر حیرت و گمراهی و ایضاً اخبار دیگر وارد شده
چنانکه ابو عبیده حذاء روایت نموده یا زیاد إیّاكَ والخُصوماتِ
فَإنَّها تُورِثُ الشَّكَّ وتُحبِطُ العَمَلَ وتُردي صاحِبَها وعسى
أن يَتَكَلَّمَ بالشَّيءِ فَلا يُغفَرُ لَهُ إنَّهُ كانَ فيما مَضى قَومٌ تَرَكوا
عِلمَ ما وُكِّلوا بِهِ وطَلَبوا عِلمَ ما كُفُوهُ حَتّى انتَهى كَلامُهُم
إلى اللهِ فَتَحَيَّروا حَتّى كانَ الرَّجُلُ لَيُدعى مِن
بَينِ يَدَيهِ فَيُجيبُ مِن خَلفِهِ ويُدعى مِن خَلفِهِ فَيُجيبُ
مِن بَينِ يَدَيهِ و در روایتی وارد شده حَتّى تَهاوَوا فِي الأرضِ
یعنی ای زیاد و اسم ابو عبیده زیاد بود در دار نفس خود را از مخاصمه
و مجادله بدرستیکه مخاصمه باعث میشود شک را و او را میراث میگذارد
و میاندازد و میبرد عمل را و ضایع و هلاک میکند صاحب مخاصمه را
و لیاقت آنکه تکلم کنند بچیزیکه باعث میشود در آتش شود و آمرزیده
نشود بدرستیکه در زمان گذشته جماعتی بودند که ترک کردند علمی را که
بایست طلب کنند و طلب کردند علمی را که نبایست طلب کنند
علمی را تا کلام ایشان کشید بسوی خدا پس تکلم کردند در خدا و متحیر گردیدند

متحیر شدند

شدند بنحوی که هر گاه ایشانرا از پیش رو میخواندند از پشت سر جواب میدادند
و اگر از پشت سر میخواندند از پیش رو جواب میدادند و در روایت دیگر متحیر
گردیدند در زمین شدند و از این جهت است که پیغمبر خدا صلی الله علیه
و آله فرمودند لا تَفَكَّروا في ذاتِ اللهِ ولكِن تَفَكَّروا في خَلقِ اللهِ
یعنی تفکر مکنید در ذات خدا تا اینکه تکلم کنید در او و لکن تفکر کنید در خلقش
بدانکه از برای ذات خداوند جل شأنه مثال نتوان زد
و او را بمثال نتوان شناخت بعلت آنکه در علم حکمت مبرهن شده است که
باید بین مثال و ممثل مناسبتی باشد تا آنکه بتوان شیئی را بمثال از برای او آورد
و الا لازم میاید که هر شیئی بتواند مثال از برای هر شیئی شود و این بالبدیهه
باطل است آیا نمی بینی که نمی توانی بگوئی آب مثال آتش است و گرمی مثال
سردی است و باد مثال خاک است و روز مثال شب است و ریسمان
مثال آسمان است و امثال اینها تا آنکه اینها در جهت امکان و فقر و در جسمیت
مناسبت با یکدیگر دارند معهذا احدی از این ها مثال آن دیگری نمیشود پس
چگونه میشود از برای خداوندیکه هیچ گونه مناسبت میان او با احدی از
موجودات چنانچه سابقاً دانستی در نشئه ممکنات که جمیع ما سوی الله
موجود و ممکن است شبهه نیست که ممکن نمیفهمد مگر ممکن را پس هر گاه ممکن محتاج است
باشد مثال از برای خداوند اولاً باید ذات واجب تعالی را ادراک کند و بفهمد

تا آنکه بدانند این شبیه و مثال او میتواند بشود و نه بمعرفت ذات واجب
تعالی چنانکه دانستی محال است و ثانیاً باید مثال ممکن زنند زیرا که پس دانستی
و ثابت کردیم که واجب الوجود واحد است و متعدد نیست و ممکن و ممتنع هم
چیزی نیست که تواند مثال واقع شود پس منحصر است مثال بممکن و چون اینکه
مابین مثال و ممثل باید مناسبتی باشد و مشابهتی با هم داشته باشند
پس لازم میآید که از برای خداوند شبهی و مثلی و نظیری باشد و
حال آنکه سابقاً دانستی که از برای او سبحانه شبهی و مثلی و نظیری نیست
لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ یعنی هیچ چیز مثل او
نیست و او شنوا و بینا و باز فرمودند فَلَا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثَالَ
یعنی از برای خدا مثل نزنید زیرا که شما او را بهیچ وجه نمی‌شناسید
پس هر که برای خدا مثل زند لابد او را تشبیه بخلق نموده هر که چنین باشد
او فاسد العقیده خواهد بود چنانکه صوفیه خذلهم الله مثال از برای خدا زده‌اند
چنانکه گفته‌اند واجب تعالی مانند دریاست و خلق مانند موجها و یا واجب
تعالی مانند مرکب است و خلق مانند حروف و یا واجب الوجود مانند
واحد است و ممکنات مانند اعداد و یا واجب تعالی مثل آب و خلق مانند
برف و یا حق تعالی مانند آفتاب است و خلق مانند شعاع و امثال اینها
خدا لعنت کند قائلین این مذهب فاسد را تعالی الله عما یقولون

علواً کبیرا

علواً کبیراً بدانکه واجب است بر مکلف اعتقاد کند اینکه حق
سبحانه و تعالی دیده نمیشود نه در دنیا و نه در آخرت و رؤیت بر او
محال است زیرا که هر گاه مراد از رؤیت رؤیت قلبی باشد و مراد از مرئی
ذات حق باشد این بدون شبهه باطل است بعلت اینکه سابقاً دانستی که
ذات حق را دیدهای ظاهر و باطن هیچ کدام ادراک نمی‌توانند بکنند به
قرب را تا مشاهده حجاب عظمت و حجاب قهاریت هست [?] پس
چگونه تواند ادراک ذات او کند چنانکه امام علیه السلام فرمودند احتجب
عَنِ الْقُلُوبِ کَمَا احْتَجَبَ عَنِ الْأَبْصَارِ یعنی خداوند محجوب
شد از قلبهای خلایق چنانکه محجوب شده از دیدهای انسان و هر گاه مراد
از مرئی آیات و آثار افعال حق تعالی باشد پس این نوع از رؤیت را بدیده
قلب توان ادراک نمود بجهة آنکه حق تعالی تجلی کرده برای قلوب بنور
عظمت و جلال و ایشان را مشاهده نور عظمت و جلال ممکن شده
و یا آنچه جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند لَمْ أَعْبُدْ رَبّاً لَمْ أَرَهُ
لَمْ تَرَهُ الْعُیُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ وَلَکِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ
بِحَقَائِقِ الْإِیمَانِ یعنی عبادت نکرده‌ام خدائی را ندیده باشم
او را ندیدند چشمها او را بمشاهده الابصار ولکن دید قلبها او را بحقیقه ایمان و مراد
از این رؤیت رؤیت آیات و نشان و آثار افعال حق تعالی است ولکن

بقلب نه رؤیت ذات حق تعالی زیراکه رؤیت ذات محال و ممتنع است
از برای جمیع موجودات بهر حاسه از حواس باشد چنانکه سابقا دانستی
و خداوند جل اسمه در کلام مجید فرموده لا تدرکه الابصار وهو
یدرک الابصار یعنی ادراک نمیکند خدا را دیدهای ظاهر و باطن و ادراک
میکند او جمیع دیدها را بجهة آنکه شرط ادراک بصر مر اشیا را چند
چیزست یکی اینست که آن مرئی مقابل باشد و یا در حکم مقابل مثل رؤیت
آینه دوم آنکه آن مرئی بسیار دور نباشد و بسیار نزدیک نباشد سیم
آنست که مستنیر باشد و در تاریکی نباشد چهارم آنست که باید در جهتی
از جهات باشد اما حق سبحانه و تعالی پس جمیع شروط ادراک از او منتفی است
زیراکه او در مقابل شیئی از اشیا واقع نشده است و هم چنین قریب و بعید
نیست بلکه ابعد از هر چیزی و اقرب از هر چیزیست و بعد و قربش از حد
افراط گذشته است و هم چنین او سبحانه مستنیر از غیر خود نیست تا بصر را
طاقت ادراک شده باشد و هم چنین در غیر خود نیست تا آنکه ذاتش بذاته
مدرک شود بلکه ظهور نفسش محو میکند ماسوای خود را پس اگر تجلی کرد بظهور فعلی
نه ذاتی محو نمود و فانی کرد غیر ظهور خود را و اگر تجلی نمود احدی را قدرت مشاهده
ظهور نفسش نیست چه جای آنکه بتواند ذاتش مشاهده نماید و مراد از تجلی
حق سبحانه چنانکه در آیات و اخبار وارد است مثل ولما تجلی ربه

للجبل مانند تجلی لها بها چنانکه کلام امیر المؤمنین علیه السلام است
و امثال این ظهور حق سبحانه و تعالی است بر فعل خود نه بذات خود و این
تجلی خلقی است حادث و هم چنین حق تعالی در جهتی نیست تا بصر بتواند
او را ادراک کند بجهة آنکه بصر خود محدود است ادراک نمیکند مگر محدود را
و هرگاه حق تعالی در جهتی باشد از جهة دیگر خالی خواهد بود پس محصور در آنجهة
خواهد بود و انقلاب حدوث است پس ادراک او ببصر محال باشد بجهة آنکه شروط
رؤیت بر حق تعالی جاری نشود و هرگاه یکی از این شروط منتفی شود رؤیت
متحقق نشود و هرگاه همه شروط منتفی شود رؤیت متحقق نشود و هرگاه همه شروط
منتفی شود بالطریق الاولی متحقق نشود و اعتقاد جمیع ماسوی الله چه در دنیا
و چه در آخرت در این مقام اینست و دانستی سابقا که ممکن نمی تواند ادراک این
نماید بجهة عدم اتصال و عدم مناسبتیکه شرط است در ادراک پس
حق تعالی ببصر رؤیت کرده نمیشود نه در دنیا و نه در آخرت و هم چنین بسایر
حواس ظاهره و باطنه هم ادراک کرده نمیشود و جمعی از اهل سنت بر آنند
که خدا در آخرت دیده میشود و برخی از ایشان را اعتقاد آنست که در دنیا
برای اولیا هم دیده میشود و دانستی فساد این مطلب و بداهت قاتلهم
الله انی یؤفکون و تعالی الله عما یقول الملحدون علوا
کبیرا بعد از آنکه عارف بحقیقه این مطلب شدی بدانکه اخبار اهل بیت

و عصمت و طهارت علیهم السلام در باب رؤیت مختلفست و اخبار
بسیار دلالت دارد بر استحاله رؤیت حق سبحانه و اخبار دیگر دلالت
میکند بر جواز رؤیت مثل حدیثی است طولانی که روایت کرده شده از جناب
امیر المؤمنین علیه السلام که فرموده‌اند در آن حدیث که حضرت موسی علیه السلام
سؤال کرد امر بزرگی را و عتاب کرده شد پس خداوند جل شأنه
فرمود هرگز نخواهی دید مرا در دنیا مگر آنکه بمیری پس ببینی تو در آخرت مرا
و اگر خواسته در دنیا مرا ببینی پس نگاه بکوه کن هرگاه در مکان خود قرار
گرفت بعد از این مرا خواهی دید الی آخر الحدیث ذکر کرده این حدیث را
صدوق علیه الرحمه در کتاب توحید خود و هم چنین اخبار دیگر ما
انحدیث بسیار است که دلالت بر جواز رؤیت دارد و لکن جمیع این
اخبار همانست که اول مذکور شد که مراد از اخباریکه دلالت بر استحاله
دارد رؤیت را رؤیت ذات حق تعالی است و اخباریکه دلالت بر جواز
رؤیت میکند مراد از آنها رؤیت وجه او است چنانکه در بعضی اخبار
تصریح باین شده و بلکه حقیقه رؤیت متعلق بوجه شیئی میگردد نه بذات
شیئی چنانکه مخفی نیست پس منافات این اخبار نخواهد بود و لا حول
و لا قوة الا بالله العلی العظیم

در بیان جبر که [illegible]

واجب تعالی است بدان ایها العزیز وفقک الله تعالی که خداوند تعالی خلایق را

حی ذو

خلق کرد بر جهة غایتی و فائده و آن فائده عبارتست از معرفت و عبادت
چنانچه قرآن و حدیث دلالت بر این دارد و ثمره عبادت و معرفت
رسیدن بنعیم ابدی و لقاء سرمدیست چنانکه در مقدمه اشاره
باین شد و شکی در این نیست که این معرفتی که سبب ایجاد ما شد
و مکلف شدیم با و معرفه کنه و حقیقه واجب تعالی نیست زیرا در جای
دانستی سابقا معرفه واجب تعالی محال و ممتنع است و او سبحانه تکلیف
ما لا یطاق بأحدی نمیکند و ادله قطعیه از عقلیه و نقلیه دلالت بر این
میکند پس آن معرفتیکه ما بسبب او خلق شدیم و مکلف با و گردیدیم معرفه
واجب تعالی است از آثار صنع و فعلش و چنانکه نظر در مخلوقات میکنی با اختلاف
اجناس و انواع و اصناف و اشخاص بعضی با هم موافق و بعضی
با هم معاند و مخالف و بعضی قوی و بعضی ضعیف و پاره مرد
و پاره زن و بعضی عالم و بعضی جاهل و پاره سلطان و پاره رعیت و
همچنین حیوانات با اختلاف ایشان بصورتهای مختلفه و بهیئات
متشتته و نباتات و جمادات با آن اختلافات ایشان و
تدبر احوالات ایشان بی شکی ترا ببداهت دلالت میکند بر وجود
صانعی و بانکه صنعت کرده و بنا را بنا کرده ایشان را و خواهی دانست
که او را ادراک نمی توان کرد و الا مثل خود و مثل خواهد بود و الصانع باید عالم باشد

و الا چنین صنعی از جاهل صادر نشود و الصانع باید قادر باشد و الا
از عاجز چنین اساس محکم سر نزند بنحویکه جمیع اشیا خاضع و ذلیل و منقاد
باشند نزد او و او را سلطنت بر ایشان تحقیق شد هیچ یک نتوانند از اراده او
تخلف کنند و الصانع باید حکیم باشد و الا ظالم خواهد بود و ظلم نسبت به او
نقص است و الصانع باید شنوا باشد زیرا که همه مخلوقات فقیر و محتاج خود
و در آن دو دقیقه سؤال میکنند مدد را از خداوند خود شان و اگر نالهها و
صداهای ایشان را نشنود و سد احتیاج ایشان را نخواهد نمود و اهل
عالم بهم بخورد و الصانع باید بینا باشد بنحویکه هیچ چیز از او غایب
نباشد و الا چگونه رب ایشان خواهد بود و الصانع باید حی و زنده
باشد و الا شخص مرده چگونه همه عالم را زنده نگه میدارد و همچنین
دلالت بر حلم و کرم و رحمت و مغفرت و عدل و فضل و سایر صفات
صانع دارد و هرگاه بدیده بصیرت و بینش در عالم نگاه کند هر آینه
با جمیع صفاتش میشناسد چنانکه بعضی از آنها سابقا ذکر شد پس دا
نستی معرفتیکه حقتعالی بندگان خود را بآن تکلیف کرده معرفه آثار
و افعال است نه معرفه کنه ذات حقتعالی و از اینجاست که پیغمبر صلی الله
علیه و آله چون از آن عجوز پرسید که چگونه خدای خود را شناختی
و از برای خود خدای قائل شدی آن ضعیفه چرخ ریسنده دست

از چرخ باز داشت

از چرخ باز داشت و آن چرخ از حرکت ایستاد پس هیچ نگفت و
مشغول کار خود شد آنحضرت رو باصحاب خود کرد و فرمود
دیدید که این زن خدای خود را شناخته است و این معرفه کنه ذات
حقتعالی نیست زیرا که او را هیچ نحو نمی توان ادراک کرد چنانکه سابقا
دانستی بلکه این معرفه آثار است و غیر از صنع چیزی نشناخته پس آنچه
شناخته صنع است و لکن صنع بدلالت التزامی ترا خبری و دلالت
بر وجود صانع میکند که عقل تو ادراکش نمیتواند کرد و فکرت احاطه
باو بهم نمیرساند زیرا که در محل خود مبرهن شده است که اثر هرگز کشف از
حقیقه مؤثر خود نمی کند بلکه این محال و ممتنع است زیرا که هر اثری
شبیه بصفه مؤثر است که ظاهر شده است مثلا از برای آن اثر آیا
نمی بینی کتابت را که کشف از حقیقه کاتب نمیکند و نمی توانی
از نقش کتابت بفهمی که کاتبش مرد بود یا زن ملک بود یا شیطان
جن بود یا انس سعید بود یا شقی و همچنین سایر احوالش بلی القدر
دلالت دارد که حرکت دست کاتب مستقیم بود اگر خوب نوشته
باشد و یا معوج بود اگر بد نوشته باشد و همچنین خانه را وقتیکه می
بینی از نقش خانه حقیقه بنا را نمی فهمی بلکه دلالت میکند ترا بر
استقامت حرکت دست بناها یا اعوجاج حرکت دست او و همچنین

کشتی بساحلش نتوان آمدن دم مزن که غرق گردی و نگفتم من که
هلاک شوی طالب همیشه سرگردان و در وادی ضلالت حیران نگفتم
کنسید در آنچه تکلیف شماست و پا مگذارید در آنجا که نه سزای
شماست آیا نشنیده قول جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله
در دایره امکان اعلم از آنجناب نیست که مکرر میفرمودند ما عرفناک حق معرفتک
و میفرمودند اللهم زدنی فیک تحیرا
فدع عنک بحرا ضل فیه السوابح یعنی ترک کن از خود دریائی
را که شناورها در او غرق شدند عنقا شکار کس نشود دام باز چین
کانجا همیشه باد بدست است دام را خلاصه مطلب این است که باید
بشناسی خدا را باینکه نمی توان او را شناخت و مقتضای
این معرفت ترک کنی و آن این است که تکلم در ذات و قدرت و علم
و سایر صفاتش نکنی زیرا که انسان بعد از آنکه دانست که فهم خود
نمیرسد بچیزی بوجهی از وجوه تکلم در او نکند بجهة آنکه تکلم میکند در
چیزیکه بهیچ وجه او را نمیداند چنانکه مثل و النهی پس هرگاه کسی تکلم
در این امور مذکوره میکند او ندانسته که خدا را نمی شود شناخت
و الا تکلم نمیکرد پس او را جهل مرکب بود بخلاف آنکسیکه میشناسد باینکه
او سبحانه شناخته نمی شود پس او را جهل بسیط باشد و آنکس که نداند



دفعتیکه دود را دیدی ترا دلالت بوجود آتش میکند هرگاه آتش ندیده
باشی از نفس دود نمی توانی بفهمی که حقیقت آتش چیست و هیئت و صفتش
چگونه است و هکذا سایر صفات او و امثال اینها از آیات در آفاق
و الانفس بسیار است و ما یعقلها الا العالمون یعنی نمی فهمد اینها را
مگر دانایان پس از آثار و افعال او بوجود واجب الوجود میبریم و لکن حقیقت
وجودش را نمیدانیم و پی بعلمش میبریم و حقیقت علمش را نمیفهمیم و پی بقدرتش
و حیاتش و سمعش و بصرش و حلمش و کرمش و سایر صفاتش میبریم و لکن
بهیچ وجه نمیدانیم حقیقت و کیفیت اینها را زیرا که اینها همه عین ذات
اوست چنانکه ذات مجهول الکنه است و مجهول مطلق است و همچنین
صفاتش زنهار زنهار که ادعای معرفت علم واجب تعالی کنی
و قدرتش را خواهی بشناسی و حیاتش را خواهی بفهمی و ذاتش را بدانی
و سایر صفات ذاتیه را طلب کنی به فرقی میان ذات و این صفات
نیست چنانکه سابقا دانستی و هر کس که تعقل علمش بمعلومات را دارد
و کیفیت او را فهمید پس ادراک ذات واجب تعالی نموده است و هر که
ادراک ذاتش نماید کافر است بیقین عزیز من جرأت مکنید و خود را
در هلاکت و ضلالت میفکنید و گفتگو در ذات واجب تعالی مکنید که
امید رهائی نیست بلی باین که بقواصی فهمش نمی توان رسیدن بهیچ

که در بس

و بداند که نداند آهسته خر خویش بمنزل برساند آنکس که نداند و بداند
که نداند در جهل مرکب ابدالدهر بماند پس باید بشناسی خدارا بآنکه نمی
شناسیم اورا مثلا هرگاه کسی برای تو وصف کند که من در بلد خود
عمارت عالیه و بساتین و دکاکین چنین و چنان دارم و تو مطلع بر
احوال او و ضیاع او نباشی تصدیقش میکنی و نه تکذیب پس بجهة عدم
معرفه باحوال او اما هرگاه کسی از تو سؤال کند که خدای تو چیست
فورا میگوئی نه اگر بگوید خدای تو جسم است یا عرض است یا جوهر است
یا عقل است و هم چنین سایر صفات امکان باز در جواب
میگوئی نه و هرگاه نمی شناختی خدارا چگونه انهارا از او نفی میکردی
و هرگاه از تو سؤال کند که حقیقتش چیست و کیفیتش چگونه است میگوئی
نمیدانم پس معلوم است که اورا شناخته باینکه نمی توانم بشناسم
الکلام حق مسئله همانست که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام
در خطبه یتیمیه خود فرمودند الطریق مسدود والطلب
مردود دلیله آیاته ووجوده اثباته یعنی راه بسر
در ذات واجب تعالی بسته است که بان بار رسید و طلب کردن
این معنی مردود است و دلیل بر وجودش آیات او است که در
آفاق و انفس خلایق قرار داده است تا آنکه واضح شود و ظاهر گردد

از برای ایشان

از برای ایشان که وجود حق حقست چنانکه فرموده سنریهم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه
الحق یعنی زود است که بنمایم ایشان را آیات معرفت خودرا در
آفاق و در انفس ایشان تا آنکه ظاهر شود از برای ایشان که وجود
واجب تعالی حق است و ثابت و وجود حق سبحانه اثبات است او
و هم چنین باز از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام در این باب فرموده
من سئل عن التوحید فهو جاهل یعنی هر کسیکه
سؤال از توحید ذاتی که عین ذات حق تعالی است نماید پس او
جاهل است زیراکه نمیداند که توحید ذاتش که حقیقه از برای غیرش
محال است بجهة عدم معرفت ذاتش ومن اجاب عنه
فهو مشرک یعنی کسیکه جواب گوید از این سؤال پس او
مشرک است زیراکه جواب گفته از این سؤال مرا که را تصور
و تعقل کرده و فهمیده او را و بالقاء الشیء هر که هرچه را تصور و تعقل با عقل او توهم
و تفکر کند واجب تعالی غیر او است پس این کس متصور و معلوم و مفهوم خود را
شریک خدا قرار داده است ومن عرف التوحید فهو
ملحد یعنی هر کسیکه ادعای معرفت توحید ذات واجب
تعالی را عین ذاتست نماید پس او ملحد است بجهة آنکه آنچه را که او خواست

واجب تعالی منبت پس اگر کاه او در معرفت وَمَن لَم یعرف التوحید
فهو کافر یعنی هر کسیکه نشناسد توحید حق را نظر بآثار و افعال واز
صنع بصانع نبرد پس او کافرست پس آن بزرگوار بیان
فرمودند معرفتی را که محال است و معرفتی را که واجب است چنانچه گفته اعرابی
دران مقام البعرة تدل على البعیر و اثر الاقدام تدل
على المسیر والسماء ذات ابراج والارض ذات
فجاج اما تدلان على الصانع الخبیر یعنی پشکل شتر
دلالت میکند بر شتر و اثر قدم دلالت میکند بر کسی که رفته و آسمان
که صاحب برجهاست و زمین که صاحب کوچهاست اما دلالت
نمیکند بر صانع خبیر و با الجمله معرفه خداوند معرفت اوست بآثار و افعال
نه معرفت ذات و این معرفت بغیر معرفت وجه و آیه و عنوان
میشود پس میگوید که ما خدا را بوجه و بآیه میشناسیم معنی این کلام بحسب
حقیقه همان معرفه وجه است نه معرفت ذات واجب تعالی بوجه چنانکه
جمعی از جهال چنین خیال فاسد میکنند و میگویند ما ذات حق سبحانه
و تعالی را بوجه تصور میکنیم و میشناسیم اورا بوجه نه آنکه وجهش را میشناسیم
و این خیالات فاسد از چند وجه اول آنکه لازم میآید که ذات
واجب تعالی مجهول مطلق نباشد دوم آنکه لازم میآید ذات

لا ابرقا

واجب تعالی متجزی و منقسم گردد و تجزی و انقسام لازم دارد کثرت و تعدد
را و سابقا معلوم شد که اینها صفات امکانست و قدیم منزه است
از امکان و از صفاتش سیم آنکه آنچه ادراک کرده‌اند و شناخته‌اند اورا
ذات واجب تعالی باشد اگرچه بوجه باشد لازم میآید که ذات واجب تعالی
محاط باشد و شکی نیست که محیط اعظم و اوسع است از محاط و این
محیط یا واجب الوجود است و یا ممکن الوجود در اول لازم میآید تعدد
قدما و ادله توحید نفی میکند اورا و در ثانی لازم میآید که حادث
و مخلوق اعظم و اوسع از قدیم باشد و هیچ دیوانه تفوه باین نمیکند و اگر
وجه را شناخته اند کاری بمعرفت ذات ندارند بجهه آنکه معرفه وجه
مستلزم معرفت ذات نیست چنانکه سابقا بیان شد چهارم
این وجهیکه در ذات واجب تعالی اعتبار میکنند یا واحدست یا متعدد
و اگر واحدست لازم میآید که معرفتهای جمیع عارفین یکجا متحد باشد
بجهه آنکه معرفه کنه ذات واجب تعالی برای همه کائنات محال است
بلکه معرفه ذات واجب تعالی بوجه است و بر فرض وحدت وجه
همه در اصل معرفه مساوی خواهند بود پس لازم میآید که معرفه
رعیت با معرفه پیغمبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام مساوی باشد
پس در مرتبه هم با آن بزرگواران مساوی خواهند بود زیرا که تفاوت مراتب

خالی

بجهت تفاوت معرفت است و بعد از نفی تفاوت در معرفت تساوی
در رتبه حاصل آید و این بالبدیهه فاسد است و اگر وجهی مستند و ثابت
و هر کسی بوجهی از وجوه ذات واجب تعالی را میشناسد لازم
میآید که ذات واجب متکثر و متعدد باشد و این هم باطلست بالبدیهه چنانچه
سابقا مذکور شد مخفی نماند که اگر کسی بگوید که ما میشناسیم یا عین ذات
حقیقت و یا جزو ذات و یا خارج از ذات نفس است اگر عین ذات
پس معرفه ذات بذاته شده است و این باطلست بالبدیهه و باعتراف
ارباب این قول فاسد و اگر جزو ذاتست این هم غلط است زیرا که لازم
میآید تعدد و ترکیب و احتیاج و اینها صفات خلق است نه خالق
و اگر خارج از ذاتست شکی نیست که خارج از ذات واجب تعالی حادث
است مگر حادث و لازم میآید که ذات خدا بحادث شناخته
شود و سابقا معلوم شد که ذات واجب تعالی بحادث شناخته نمی
شود والحاصل معرفت واجب تعالی بوجه فی الحقیقه همان معرفت وجه است از
وضع است و لکن وجه اثر و صنع تو را دلالت کند بر وجود
ذو الوجه بر وجود صانع که بهیچ نحو او را نتوان ادراک کردن چنانچه
سابقا معلوم شد و از برای این معرفت مراتب و مقامات است
و از آنها در این مقام مناسب نیست و این بیان چشمه ایست سلسبیل

[illegible]

هرکه این استماع نموده هرگز تشنه نخواهد شد اخذ کن این را و غنیمت شمار و بوده
باش از برای خداوند از جمله شکر کنندگان والحمد لله رب العالمین

در بیان معرفت صفات واجب تعالی است بدان ایها العزیز

بعد از آنکه دانستی فایده خلقت خلق بجهت معرفت و عبادت است
و دانستی که کنه ذات واجب تعالی را هیچ کس ممکن نیست که
او را بشناسد خواه پیغمبران باشد و خواه ملک مرسل و یا غیر مرسل و مقرب
باشد و یا غیر مقرب خواه انس باشد و خواه جن پس این شخص گفته
ما مکلفیم بمعرفت آثار و افعال اوست چون تختی را که می بینی تو را
دلالت بر وجود نجار میکند و عمارتی می بینی تو را دلالت میکند
بر وجود معمار پس ثابت میشود از برای تو صانع که مثل و شبیه و امثال ندارد نیست
پس او واجب الوجود خواهد بود و او صاحب باید جمیع کمالات
را داشته باشد بجهت آنکه هیچ کمالی نباشد مگر آنکه او را دارا باشد و الا
ناقص خواهد بود و بجهت قصد این عمل مخصوص پس هر کمالی هرچه کمالات او را
شاید باید و هر چه نقص است منزه است از آن باید و این کمالاتیکه
بجهت او اسما ثابت میکنیم کمالیست که نزد خود ما او را کمال
میفهمیم و فاقد آن را ناقص میدانیم نه آنکه در واقع و در نفس الامر واجب
تعالی بان متصف است حاشا و کلا چه ما حکم میکنیم بچیزی بهیچ وجه

او را نمی دانیم در وصف مورچه است که گمان میکند که از برای خدای
خود دو شاخ خواهد چونکه در زوال ایشان هر کس که شاخ دارد او کاملست
و هر که ندارد ناقص است و مقصود مورچه اثبات کمالیست از برای
خدای خود دانکه اوست کامل ولکن کمال را نزد خود در داشتن
دو شاخ میداند از آنجهة دو شاخ برای او سبحانه ثابت میکند
اگر چه صانعش منزه است از صفتش چنانکه توصیفش مثل ما
معاشران کفر است زیراکه شاخ نزد ما نقص است و نقص بر خدا
روا نیست و هم چنین است حال نزد اشخاصیکه از ما برترند بحسب
معرفت و علم دانند بمبدا و مقصود ما از توصیف اثبات کمالیست
از برای حق سبحانه دانیکه او کامل است ولکن کمال را چونکه در
علم و قدرت و وجود و حیوة و سمع و بصر و سایر صفات یافتیم لهذا
وصف میکنیم او را باین اوصاف و مقصود از این اوصاف اینست
که او کاملست از صنایع ما منزه است و برتر است از اوصاف
ما و هر چند این اوصاف ما نزد اشخاصیکه فوق رتبه ما هستند
نقص است ولکن در رتبه خود مان توحید است خدا این اوصاف را
از ما قبول کرد و این کمال که برایش ثابت کردیم از ما پذیرفت زیرا
که خداوند جل شانه تکلیف بما لا یطاق نمیکند و ما را قدرت آن

نیست که عین

نیست که عین ذاتش بدانیم تا آنکه بدانیم که حقیقتش چه قسم است ادراک ما
و به صفت الالوهیت نیست و هر چه تعقل میکنیم و می فهمیم خلق ماست
و ممکن و آن ذات واجب است و قدیم و دانستی سابقا که اثر کشف
از حقیقت موثر نمیکند پس چگونه می توان توصیف کرد او را بصفات
و حقیقتش چگونه خود خود را از آن توصیف نمود وصف حقیقی از برای
خلق خود دارد پس سؤال کنی که ما هر چند ذات خدا را نمی توانیم ادراک
نمود ما اینکه توصیفش نمائیم ولکن خود عالم بحقیقه ذات خود است پس
آن وصفی را که برای ما خود را باو وصف نمود وصف نفس الامری
خواهد بود جوابش اینست که حق تعالی تکلیف نکند خلق را بچیزی که
آنکه بفهمند و تعقل نمایند او را و ادراک قدیم از برای حادث محال و ممتنع
چنانکه سابقا معلوم شد پس لابدست که وصف کند خود را بآنچه
ایشان می فهمند و ادراک میکنند پس جمیع وصفهای
خودمان خدا را در مقام خود مانست که او را کمال میدانیم و ثابت
برایش میکنیم اگر چه لایق جلالش نیست ولکن چکنند خواهی نخواهی وارد
نملهٔ جائت برجل من جراد تو سلیمانی کن ای
نیکوا نهاد پس هر گاه ما فطرت خودمان را معصیت و نا فرمانی
تغییر ندهیم و طبیعت را متابعت شیطان از آنکه حق تعالی او را بنظر بی

آن بدین روی زدیم زیرا هر آینه توحیدش انچی که از ما خواسته است
خواهیم نمود داوام دقوای او را نخواهیم فهمید و توصیفش را انچوبکه خود
بجهة ما وصف کرده خواهیم نمود این است معنی فِطْرَتَ اللهِ
الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا وَكُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ
وَلَكِنْ أَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ وَيُنَصِّرَانِهِ وَيُمَجِّسَانِهِ یعنی اینست
فطرت خداوند که مردم را بر او خلق کرده است و هر فرزندی
که متولد می شود بر فطرت حق متولد میشود و مستقیم است بر او اگر
تغییرش ندهد و معرفة خداوند و توحید او و توصیفش نحویکه بر او لازم است
حاصل شود ولکن پدر و مادر او را نصرانی و یهودی و مجوسی می کنند
بجهة آنکه مصاحبت و معاشرت باعث تغییر فطرت میشود
بعد از آنکه فطرت تغییر یافت بمعصیت دنیا فریفته و بمتابعت
شیطان توصیف کند خدا را بوصف که لایق اوست و خوب
بنظرش زشت مینماید و زشت بنظرش خوب مینماید و امور یکه
عقل سلیم حکم بنجاست و خباثت آن میکند بنظرش خوب
جلوه میکند از این جهة است که خداوند حجتها نه انبیاء و اوصیا
فرستاد که مردم معصیت نکنند و فطرت خود شانرا تغییر ندهند بلکه
با این فطرت که خداوند ایشانرا بر او مفطور کرده است باقی مانند و در جنت را

ابی ندارد

امر باتباع ایشان کرد تا آنکه ایشانرا بفطرت اصلیه شان بر گرداند
این است که اظهار رضا از ایشان کرد در کلام مجید خود وصف
ایشانرا پسندید بعد از آنکه تنزیه کرد خود را از وصف مشرکان و
منافقان و فرمود سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ إِلَّا
عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ یعنی منزه است خدا از آنکه وصف
میکنند مشرکان و منافقان او را زیرا که او لایق جلال او نیست
مگر از وصف بندگان مخلص که بطریق فطرت و نهایت
بذل جهد ایشانست زیرا که دانستی که خداوند تکلیف ما لا یطاق
نمی کند و چونکه در این آیه شریفه تنزیه کرد خود را از وصف مشرکان
و منافقان و ثابت کرد از برای خود وصف بندگان مخلصین را
توهم کرده میشد مشرکان و منافقان وصف میکردند خدا
را بخلاف واقع از این جهة تنزیه کرد خود را از وصف ایشان و
مخلصین وصف کردند او را بوصف که لایق جلالش بود در
واقع و در نفس الامر باین طوریکه او سبحانه بر او بوده باین سبب
تنزیه نکرد خود را از وصف ایشان و حال آنکه دانستی مکرر را
که هیچ کس را ممکن نیست که تواند وصف ذاتش نماید بطوریکه
او بر اوست و خواست این توهم را زائل کند و در این معنی رفیق

کند که هیچ کس را ممکن نیست که وصف ذاتش نماید بخوبیکه او در
اوست لهذا در آخر سوره فرموده سُبحانَ رَبِّکَ رَبِّ العزةِ
عَمّا یَصِفُون یعنی منزه است پروردگار تو پروردگار رب عزت
و جلال است از هر چیزی که وصف میکنند او را جمیع بندگان از
ملک مقرب و نبی مرسل و مؤمن ممتحن و جمیع خلق حتی پیغمبر ما
صلی الله علیه و آله که در دایرهٔ امکان اعلم از آن بزرگوار کسی
نیست که مکرر میفرمودند که ما عَرَفْناکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ و میگفتند
لا اُحصی ثَناءً عَلَیکَ اَنْتَ کَما اَثْنَیْتَ عَلی نَفْسِکَ
یعنی احصا نمیکنم من هیچ ثنا را بر تو چنانکه خود ثنا میکنی بر نفس خود
و امثال اینها بسیار است و در جمیع مقرر شده که ممکن هرچه را ادراک
کند و بفهمد ممکن است و هیچ کس نداند که او کیست و حقیقتش چیست و
وصف ممکن است و نعت مفتقر عجز است و ذات حق سبحانه منزه است
از وصف واصفین و نعت ناعتین و چون که خداوند جل شانه در این
آیه شریفه تنزیه کرده خود را از وصف جمیع بندگان چنین و همچنین
معرفت که باید وصف جمیع بندگان المخلصین از انبیا و رسل و ملائکه
و علما و صلحا و شهدا و سایر خلق باید باطل باشد خواست نفی
این معنی را ازاله کند این قول فاسد را لهذا فرموده و سلامٌ

علی المرسلین

عَلَی الْمُرْسَلِینَ یعنی رحمتها و از جانب من بر پیغمبران مرسل که
وصف ایشان را پسندیدم از ایشان راضی گشتم و هر کسیکه
متابعت ایشان نماید از ایشان نیز راضیم و از این مقتضای فَمَنْ
تَبِعَنی فَاِنَّهُ مِنّی یعنی هر که متابعت کند مرا پس بدرستیکه او
از من است و تابعین ایشان من باب التبعیه داخل میشود و مغرب
با جواب ممنوع میشوند زیرا که ایشان تغییر فطرت نداده‌اند و وصف
کرده‌اند مرا بوصفیکه من وصف کردم خود را برای ایشان و جزا میدهم
ایشان را از الصالح اعمال ایشان و تقصیر در آنچه بایست در ستایش
نکردند پس معلوم شد که این صفاتیکه ما ثابت میکنیم برای ذات حق
تعالی صفاتی نیست که ما او را احمال بدانیم اگر اینها در نزد اشخاصی صفتیکه
فوق رتبه ما هستند نقص است چنانکه اثبات دو شاخ از
برای او سبحانه نزد ما نقص و ترک است اگرچه در مقام مورچه همان
توحیدش است و این مسئله میرود بهمین طور تا بجائیکه بالاتر از
او رتبه واجب الوجود است و از اینجا است که پیغمبر صلی الله علیه
و آله فرمودند یا علی ما عَرَفَ اللهَ اِلّا اَنا وَ اَنْتَ
یعنی هیچکس خدا را نشناخت آن نحو معرفتی که در عالم امکان
بالاتر از او متصور نمی شود مگر من و تو یعنی هیچ موجودی از موجودات

نشناخت خدا را چنانکه من و تو شناختیم او و معرفت دیگران
نقص است در حق واجب تعالی و معرفت من و تو غایة معرفة ممکن است (واجب)
اگرچه این معرفت ما هم در حق او سبحانه نقص است زیرا که دانستی
که ذات حق بذاته معروف احدی نشود و هیچ کس مکلف باو
نیست والا لازم میاید تکلیف بما لا یطاق و این محال است بالبدیهه
رَحِمَ اللهُ امْرَءً عَرَفَ قَدْرَهُ وَلَمْ يَتَعَدَّ طَوْرَهُ یعنی
خدا رحمت کند مردی را که قدر خود را بداند و تعدّی از قدر خود نکند
بدانکه صفات کمالیه بر دو قسم است قسمی را باید ثابت
کنیم از برای ذات واجب تعالی در مرتبه ذات که برگشته
اند ذات متصف با آن صفات نباشد دال باشد که او سبحانه
بانها متصف باشد مانند علم و قدرت و حیوة و وجود و سمع و بصر
و کرم و رحمت و حلم و امثال اینها از صفات و این قسم را
صفات ذاتیه گویند چه نمی توانی در هیچ حالی اینها را از واجب
تعالی سلب کنی و نمی توانی بگوئی که او سبحانه در مرتبه ذات خود عالم
و قادر نیست والا یا اثبات میکنی ضد اینها را برای او سبحانه
و یا نفی هر دو ضد میکنی و در صورت اول لازم میاید نقص زیرا که جهل
و عجز و موت و عدم و صمم و عمی و امثال اینها نقص است و صفات

ممکن است

ممکن است و دانستی که او سبحانه منزه است از امکان و از صفات
امکان و در صورت دویم لازم میاید تعطیل ذات واجب تعالی
از صفات و تنزیه او از امکان کمالات زیرا که وقتیکه میگوئی
ذات حق تعالی نه عالم است و نه جاهل نه قادر است و نه عاجز
این تعطیل است و تعطیل هم نقص است در حق واجب تعالی و او را از حد
تعطیل و حد تشبیه بیرون برد چنانکه امام علیه السلام فرمودند
اِنَّ اللهَ تَبارَکَ وَتَعالی خارِجٌ عَنِ الحَدَّیْنِ حَدِّ
التَّعْطِیلِ وَحَدِّ التَّشْبِیهِ یعنی خداوند تبارک و تعالی بیرون است
از دو حد که حد تعطیل و حد تشبیه باشد بیان این حدیث
شریف آنست چنانکه سابقاً ذکر شد که ما باید وصف کنیم خدا
را بکمال و آن کمال را در این اوصاف مذکوره مانند علم و قدرت
و حیوة و امثال اینها یافتیم پس اینها را باید برای او سبحانه
ثابت کنیم و بگوئیم که او است قادر و عالم و حی و امثال اینها تا تعطیل
نشود و اگر بگوئی عالم نیست و قادر و حی نیست چنانکه ضد اینها
هم نیست لازم میاید که ذات واجب تعالی معطل از صفات
و معری از کمالات باشد و این نقص است بالبدیهه و او سبحانه
منزه است از نقص و بعد از آنکه این صفات برای او سبحانه ثابت

کردیم باید که اعتقاد کنیم ذات واجب تعالی منزه است از این اوصاف
که وصف میکنیم اورا تا آنکه تشبیه لازم نیاید بجهت آنکه چنانچه سابقا ذکر
شد هر آنکه ممکن هر چه را که ادراک میکند در رتبه خود است و محالست
که فوق رتبه خود را ادراک کند پس آنچه فهمیم از قدرت که خود فهمیده ایم
او ممکن است و هر گاه ذات خداوند باتصاف بچنین علم و قدرت
داشته باشد لازم میآید که ذاتش مشابه خلقش باشد و نفی که
از برای خداوند شبیهی و مثلی نیست اما حاصل باید ما وصف کنیم
او سبحانه را باین اوصاف تا تعطیل لازم نیاید و در حینیکه وصف
میکنیم اورا باین اوصاف باید اعتقاد کنیم که ذاتش منزه است
از اوصاف ما تا تشبیه لازم نیاید اینست اعتقاد حق که هر کس
باید اعتقاد نماید بمعرفة خود و خدای خود را و این مقتضی فطرت الله است
که خلق را برآن مفطور داشته و خلاصه کلام صفات کمالیه ذاتیه ازلا
و ابدا از برای ذات حق سبحانه ثابت است و در هیچ حالی ازو
سلب نشود و قسم دیگر را باید ثابت کنیم از برای حق سبحانه
و تعالی در نزد فعل و صنع و ایجاد او مر اشیاء را و سلب کنیم اورا در
مرتبه ذاتش که نقص است اورا در آن مرتبه و هر چند کمال است
در مرتبه فعل و صنع و ایجاد و این را صفات فعلیه اش مینامند

بعض صفات

یعنی صفاتی چند هست که توانیم اثبات کرد و توانیم سلب کرد
مانند مشیت و اراده و خالق و رازق و محیی و ممیت و فاعل و متکلم و کاره
و قابض و باسط و معطی و مانع و امثال اینها از صفات پس اینها را
گاهی اثبات میکنی و گاهی نفی میکنی مثلا میگوئی فلان کار را
میکنم اگر خدا بخواهد و این تعلق فعل بمشیت الله دلیل است
که هنوز نخواسته است و مثل قوله تعالی لَمْ یُرِدِ اللهُ اَنْ یُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ
لِلتَّقْوَیٰ یعنی اراده نکرد خدا و نخواست آنکه پاک کند دلهای
کفار را بجهت تقوی و پرهیزکاری و امثال این از آیات و اخبار و محاورات
چنانکه میگوئی تکلم کرد با حضرت موسی و تکلم نکرد با فلان کس و
خلق کرد فلان را و خلق نکرد پسرش را و روزی داد فلان را و فلان را نداد و
بفعل آورد حسن را و بفعل نیاورد قبیح را و امثال اینها پس سلب این صفات
در بعض موارد دلیل است که این صفات در مرتبه ذات حق تعالی
نیست و الا لازم میآید نقص در صورت سلب و لازم میآید ترکیب
ذات بجهت آنکه صفات ذاتیه عین ذات است بدون تعدد و ترکیب
چنانکه سابقا ذکر شد و عنقریب ان شاء الله تحقیق میآید خلاصه
این شد که صفات کمالیه حق سبحانه و تعالی بر دو قسمت یکی
ذاتیه و دیگری فعلیه و صفات ذاتیه آنست که در هیچ حال سلب

توان کرد آن صفات را از ذات واجب تعالی و اتصاف بضد آنها
محال باشد مانند اتصاف بعلم و قدرت و حیات و وجود و امثال
این صفات و عدم اتصاف بجهل و عجز و موت و عدم و امثال
اینها از اضداد و صفات فعلیه آنست که ذات حقتعالی همیشه
متصف بآن نباشد بلکه در بعض مواقع میشود سلب شود
از او آن صفات و هم چنین اتصاف بآنها و باضداد آنها صحیح
باشد مانند اتصاف بمشیت و اراده و کلام و احیا و اماته و اینها و امثال آن
و اتصاف بعدم اراده مثل قوله تعالی لم یرد الله ان یطهر
قلوبهم للتقوی و بعدم مشیت مثل قوله تعالی و ما تشاؤن
الا ان یشاء الله و عدم گفتن و عدم احیا و امثال اینها از امور که
متعلق است بخلق و صنع و اسما و اینها که در مقام ذاتش
نیستند پس این اوصاف هم در آن مرتبه نیستند اینکه اصل فرق
میان صفات ذاتیه و صفات فعلیه گفته اند اینست
که هر صفتی که سلبش از حقتعالی جایز نباشد از صفات ذاتیه میشوند
مثل قدرت و حیات و امثال اینها از صفات و هر صفتی که سلبش
از او سبحانه جایز باشد او از صفات فعلیه میباشد مانند مشیت
و اراده و امثال اینها دیگری آنست که هر صفتی جایز نباشد اتصاف



ذات حق باو و بضدش او از صفات ذاتیه میباشد مثل اتصاف
بعلم و قدرت و حیات و امثال اینها از صفات و عدم اتصاف بضد آنها
و هر صفتی که جایز باشد اتصاف با و بضد او او از صفات فعلیه
میخوانند مثل اراده و کراهت و احیا و اماته و قبض و بسط و اعطا و منع
و امثال اینها از صفات و وجه دیگر هر صفتیکه مبدا او عین ذات
حق تعالی است پس آن از صفات ذاتیه و عین ذاتش خواهد
بود مانند عالم و قادر و موجود و حی و سمیع و بصیر و امثال اینها چه
مبدا اینها که علم و قدرت و وجود و حیات و سمع و بصر باشد عین
ذاتش میباشند پس این صفات هم عین ذاتش خواهد بود و هر
صفتیکه مبدا او عین ذاتش نباشد پس او از صفات فعلیه خواهد
بود و خارج از ذاتش هست مانند خالق و رازق و ممیت و امثال
اینها چونکه مبدا اینها که خلق و رزق و اماته است عین ذاتش نیستند
پس این صفات هم عین ذاتش نخواهند بلکه صفاتش هستند
در مرتبه فعل نه در مقام ذات حق تعالی الله عما یقولون
علوا کبیرا بدانکه صفات ذاتیه قدیمند عین ذات واجب تعالی
بدون تعدد و کثرت لا وجودا ولا اعتقادا ولا تمثا ولا مفهوما ولا فرضا ولا
اعتبارا بعلت آنکه هر گاه حادث باشند لازم میآید ذات حق قبل از

حدوث اینها فاقد باشد کمال را و بعد از حدوث انسان واجد
و دارا باشد او را لازم میاید که او سبحانه مختلف الاحوال باشد
و دانستی سابقا که اختلاف احوال و فقدان و وجدان صفات
ممکن است نه واجب الوجود پس باید این صفات قدیم باشند
و بعد از انکه قدیم شدند باید عین ذات حق باشند و صفات در مرتبه
ذاتش باید دیده نشود باین معنی ذاتی و صفتی نه بینند و نگویند
ذاتیست و علمی و قدرتی و حیاتی غیر از ذات چه در مرتبه ذات
غیر از ذات هیچ چیز نیست و کثرت و تعدد از مرتبه ذات محا
چنانکه معلوم شد مگر او همه گاه کسی اعتبار تعدد و کند در مرتبه
ذات باین معنی ذاتی و علمی ملاحظه کند از او سؤال میکنیم که این علم جزو
ذاتست و یا خارج از ذات اگر جزء ذاتست لازم میاید که ذات
مرکب باشد و هر مرکب محتاج است و هر محتاج خلقست نه خدا و اگر خارج
از ذاتست حادث نمی تواند باشد چنانکه حال دانستی بلکه باید
قدیم باشد بعد از انکه قدیم شد لازم میاید تعدد قدما و ادله توحید نفی
کرد او را چنانکه گذشت و ایضا لازم میاید که ذات حق در مرتبه خود
فاقد باشد کمال را و این نقص است و او سبحانه مبرا است از نقص
پس باید این صفات ذاتیه عین ذاتش باشند بدون تعدد و هیچ وجه

ما نحن

و هم چنین کسی توهم نکند که علم غیر از قدرتست و هر دو غیر از
از حیاتست و حیات غیر از وجودست و غیر از سمع و بصرست و هر یک
غیر آن دیگرست و این کثرت زیرا که لازم میاید تکثر و تعدد در ذات
بلکه هر یک عین آن دیگرست که علم عین قدرتست و قدرت عین علم
سمع است و سمع عین بصر و بصر عین حیات و همه عین ذاتست
بدون کثرت و تعدد و پس ذات همه اش قدرتست و همه اش
علم و قدرت سمع و بصر و حیاتست نه انکه توهم کنی از اجزای این همه
جز ذاتست تا ترکیب لازم آید بلکه این قول بجهت تعبیر است از متکلم
و تفهیمی است از برای مخاطب یعنی قصد کن از علم و از قدرت و حیات و
وجود و سمع و بصر ذات و هم از مشتقات اینها مانند عالم و قادر
و حی و هکذا ذات واحد بسیط کامل را بدون کثرت و اختلاف
پس بسیار انکه گرید در اینجا علمی و قدرتی و حیاتی و سمعی و بصری نیست
غیر از ذات واحده کامله بسیطه که هیچ وجه کثرت و تعدد در
او راه نباید از اینجاست که جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند کمال
التَّوحید نفی الصِّفات عَنه لشهادة کلّ صفة
علی انّها غیر الموصوف وشهادة الموصوف
علی انّه غیر الصفة وشهادة الصِّفة والموصوف

بالا قرآن الممتنع من الازل الی آخر الحدیث یعنی کمال
توحید آنست که نفی جمیع صفات از حق کنی یعنی
ذات را صفتی ندانی و ذات را عین صفات ندانی بجهة آنکه هر صفتی
شهادت میدهد بر آنکه خود را آنکه غیر موصوف است و هر موصوفی گواهی میدهد
بر آنکه خود غیر صفت است و هر دو یعنی صفت و موصوف
گواهی میدهند باقتران که از ازل سبحانه ممتنع است الحاصل قصد
کن از جمیع این عبارات ذات واحده کامله بسیطه را و این
عبارات را مانند قادر و عالم و حی و امثال اینها تعبیر از کمال بدان
و عنوانات شیء واحد بسیط بدان بدون کثرت و احتیاج و
بعد از آنکه فهمیدی این مطلب را بدان که ذات واجب تعالی را چنانچه نمی
توان شناخت و فهمیدن صفاتش را نیز نتوان شناخت و فهمید زیرا
که صفات غیر ذاتش چیزی نیست پس هر کسیکه علمش را فهمید
و قدرتش را دانست ذاتش را نیز فهمید چه فرقی میان ذات و علم
نیست مگر در عبارت و چونکه کنه ذاتش بهیچ نحو نتوان فهمید
پس این صفات ذاتیه را نیز نتوان فهمید پس این صفات ذاتیه
را نیز تو واجب باشد ترا که اثبات کمال کنی از برای حق تعالی
و اگر از تو پرسند چگونه است بگو من نمیدانم و اگر او را بدانم کنه ذاتش

را دانسته

را دانسته ام و او که محال است چنانکه سابقا ذکر شد اما آنقدر را
میدانم که هست و اگر کسی بگوید که تو عارف بکنه ذاتش خودی
نیستی و حقیقه او را نمیدانی چگونه نفی کثرت از او مینمائی و حال آنکه
او را واقف نیستی بهیچ وجه و شاید در آنجا کثرت باشد و تعدد
جوابش آنست که ما گفتیم خدا را وصف کنیم بکمال و تنزیه کنیم او را
از نقایص و لوازم امکان و هر چه که در امکانست در ازل محال است
و بالعکس چونکه آثار و افعال ما را دلالت کرد بر وجود صانع کامل
دلالت میکند بآنکه نقایص نیست از او سبحانه باید سلب کرد و الا
ناقص خواهد بود و حسن افعال محکمه و آثار متقنه از ناقص صادر نمیشود
پس بر ما واجب است که آنچه منافی کمال است از او سبحانه سلب نمائیم
و چونکه این مسئله از جمله مسائل صعبه و از مطالب دقیقه بود و در این مقام
پای علمای بسیار از حق لغزیده لهذا مکرر در عبارت شد تا آنکه مطلب
خوب واضح شود و شبهه برای هیچ منصفی نماند و لا حول
و لا قوة الا بالله العلی العظیم بدانکه صفات
فعلیه حادثند [illegible] از صفات افعالند بجهة آنکه مشتق
هست که فعل حق حادثند و صفات فعلش او است بحدوث
به صیغه مؤخرت در رتبه از موصوف خود و این معلوم است بالبداهه

چنانچه سابقا دانستی که قدیم منحصر است بذات اقدس او سبحانه
وحده لا شریک له و صفات ذاتیه اش عین ذات اقدس است بدون
تعدد و اختلاف و ماسوای ذات بحت و ساذج همه حادثند زیرا
که واسطه بین حدوث و قدیم معقول نیست و هم چنین مرکب از
هر دو متصور نیست چنانچه جناب رضا علیه السلام در حدیث
عمران صابی فرمودند حق و خلق لا ثالث بینهما و لا
ثالث غیرهما یعنی حق است و خلق یعنی قدیم است و حادث
نه ثالثی است بین حق و خلق باین معنی هم حق باشد و هم خلق
و نه ثالثی است غیر از حق و خلق باین معنی نه حق باشد و نه خلق و مشیت
و اراده از صفات افعال و محدثند نه از صفات ذاتیه و قدیم چنانچه
جناب رضا علیه السلام فرمودند المشیة و الارادة من صفات
الافعال فمن زعم ان الله عز و جل لم یزل شائیا
و مریدا فلیس بموحد یعنی مشیت و اراده از صفات
فعلیه اند پس هر کسیکه گمان کند باینکه خداوند سبحانه همیشه
میخواهد و اراده میکند یعنی انها را صفات ذاتیه بداند پس او
موحد نیست بلکه مشرک است و سابقا بیان کردیم وجه حدوث
انها را رجوع کن بسوی او و جمع کثیری از علماء را عقیده آنست

که مشیت و اراده

که مشیت و اراده از صفات ذاتیه و قدیمند و استدلال کرده اند
بدو وجه یکی آنکه خداوند جمیع اشیاء را بمشیت خلق کرده هرگاه او نیز
حادث باشد خلق کرده شد او را بمشیت دیگر و آن نیز اگر حادث است
محتاج خواهد بود بمشیت دیگر و هکذا تسلسل میرود الی غیر النهایه و از این
لازم میاید تسلسل و آن باطلست پس باید مشیت از صفات
قدیمه باشد نه حادثه وجه دوم از استدلال ایشان این است
که گفته اند که مشیت صفتی است و صفت یا قائم است بذات
واجب تعالی و یا قائم است بنفس خود و یا قائم است بغیر واجب تعالی و از این
سه حالت بیرون نیست اگر گوئی قائم است بذات واجب تعالی حینئذ
میگوئیم این صفت یا قدیمست یا حادث اگر گوئی قدیمست ثابت است
مطلوب و اگر گوئی حادثست لازم میاید ذات محل حادث
باشد و این باطلست بالضروره و الاجماع و اگر گوئی که قائم است
بنفس خود میگوئیم نه چنین است که صفت عرض است و عرض را
محل در کار و نمیشود مانند سفیدی و سیاهی بدون جسم متحقق نمیشوند
و علم بی عالم نمیشود و امثال اینها پس این شق باطل باشد و اگر گوئی
که قائم است بغیر میگوئیم این نیز باطلست زیرا که صفت کسی نمی تواند
صفت کس دیگر باشد اما نمی بینی حرارت را که صفت آتش است

نمی تواند صفت آب باشد بعد از آنکه این شق را فهمیدی که باطل
شد پس باید قدیم باشد وجه استدلال اول ایشان آنست اگرچه
راست است که جمیع اشیا بمشیت خلق شده است ولکن
مشیت در ایجاد نفس خود احتیاج بمشیت دیگری ندارد و غیر از
نفس خود بلکه اورا خداوند بنفس خود خلق فرمود چنانکه جناب
صادق علیه السلام فرمودند خَلَقَ اللهُ الاَشیاءَ بالمَشِیّة
وخَلَقَ المَشیّةَ بِنَفسِها یعنی خلق کرد خداوند جمیع اشیاء را
بمشیت و خلق کرد مشیت را بنفس خود مشیت نه بچیز دیگر و عدیم
النظیر نیست بلکه از برای نظایر بسیار است مثل قول علمای رضوان الله
علیهم که میگویند جمیع عبادات محتاج به نیت است و نیت هم
از جمله عبادات است و نیت بنفس خود است پس عابد جمیع عبادات
خود را به نیت احداث میکند و نیت را بنفس خود نیت احداث
میکند نه بچیز دیگر و مانند قول حکما که میگویند همه موجودات بوجود
موجودند و وجود بنفس خود موجود است و امثال اینها بسیار است و
جواب از استدلال دوم ایشان آنست که مشیت صفة الله است ولی
نیست که صفه قائم است بموصوف خود و لازم نمی آید که ذات خدا
محل حادث باشد در صورت قیام مشیت باو زیرا که این در صورت

که قیام مشیت بخدا باشد قیام عروضی نه قیام صدوری یعنی مشیت
عارض ذات اقدس و حال در او باشد مانند سیاهی و سفیدی که حلول
در جسم و عروض در آن دارند و این بشبهه کفر است ولکن این مسلم
نیست که قیام صفه بموصوف است خود باید قیام عروض باشد
آیا نمی بینی که کلام صفه متکلم است معهذا قائمست باو و عروض در
صفه ضاربست و قائمست بمضروب بقیام عروضی و کلام متقومست
بمتکلم و ضرب متقوم است بضارب بقیام صدوری و ایجادی
و مانند قیام اشعه شمس هم چنین است مشیت متقومست بحق تعالی
بقیام صدوری نه قیام عروضی چنانکه هر اثری صفه است از برای
مؤثر خود ولکن حلول در او ندارد و بلکه در صدور و ایجاد متقوم است
باو یعنی هر گاه آن مؤثر نبودی این اثر و صفه هم نبودی الحاصل ادله
قطعیه از عقل و نقل و آفاق و انفس کلا دلالت میکند بر اینکه مشیت
از صفات فعلیه است نه از صفات قدیمه بلکه چنانکه سابقا شنیدی
امام علیه السلام حکم بکفر قائلین بقدم ایشان نموده اند و بعضی چونکه
دیدند که اخبار بسیار دلالت بر حدوث مشیت دارد و همچنین شنیدند و
خواستند که قائله که پیش خودشان تا پیشینیان کنند کردند و در باب
قدم اینها بنیانش هم بکار و فکر آوردند و گفتند مشیت دو معنی دارد یکی

یا قدیم داد درشان مباشد و دیگری حادث داد در شأن مباشد فیا
سبحان الله آیا خداوند جل‌شانه وحی فرستاد و از برای این جماعت
در الحق مبعوث کرد و بسوی ایشان قوم اخبار کرد و ایشان را که شبیهت و بعضی دارد
یا قدمیت داد در حدث و یکی حادث داد در مخلوقات دیگر یا کتابی
بایشان داد که باو متمسک میشوند و صعود کردند بآسمان و مشاهده کردند
رب الارباب را یا او سبحانه نزول کرد از مقام خود و آمد در مرتبه
امکان و معاینه این معنی را از او سبحانه فهمیده‌اند با وجود عدم اینها چگونه
جرات میکنند و حکم میکنند بر خداوند جل اسمه چیزی را که نمی‌دانند با آنکه او
سبحانه نهی کرد او را و مصداق آیه شریفه وَمِنَ النَّاسِ مَن
یُجَادِلُ فِی اللهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًی وَلَا کِتَابٍ مُنِیرٍ واقع
شدند الحامد تتبع الاخبار و تفحص الآثار و جاس
خلال تلک الدیار وجد کون المشیة والارادة من
مذهب الائمة الاطهار صحوا بلا غبار و علیهم سلام الله
آناء اللیل و اطراف النهار والحمد لله رب العالمین
و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم باب دوم در اصل دوم است
که عبارت از عدل باشد اگرچه عدل داخل در باب توحید صفات

حق تعالی

حق تعالی است و ذکرش در آن باب انسب بود ولکن دأب علما
باین نحو جاری شده که از برای آن عنوان علیحده ذکر کنند بانچه
برای او عنوان جدید وضع شد و در آن چند فصل است
بدانکه عدل دو عدل است یکی عدلیت ذاتی و دیگری عدلیت فعلی
اما عدل ذاتی داد از صفات ذاتیه است و دانستی که صفات
ذاتیه عین ذاتست بدون تعدد و مغایرت پس معرفه عدل ذاتی
محال است و تکلم کردن در او ممتنع و قول بان و مقتضای ان
عبث خواهد بود بجهة معرفه ذات محال و تکلم در او ممتنع و استحاله
اقتضای مقتضی و مقتضا در او لازم میاید کثرت و تعدد در ذات
حق تعالی و ایضا دانستی که کیفیت از این سه چیز و با این سه چیز امور بسیطه
که خارج‌اند از ذات در صورت اول لازم میاید ترکیب در ذات
والا لازم دارد احتیاج را و در صورت دوم لازم میاید تعدد قدما
و بطلانش پیش معلوم شد و اما عدل فعلی که متعلق آن خلقت و منسوبست
بموجودات پس او از صفات فعلیه و حادثست و او را میزان تفهیم
مبانیش را از آن نمود زیرا که این عدل را برای ما بیان کردند ائمه اطهار
حقایق با قرار داوند و صفتش را در آیات و اخبار ذکر کردند اما عدل
ذاتی پس او برای ما بیان نشده و وصف کرده نشده لهذا نمی‌توانی

هیچ وجه تغیّر در او نبود آنگاه اصل عدل هم مثل سایر صفات کمالیه است
مانند علم و قدرت و سمع و بصر و ربّ و امثال اینها چنانکه یکدفعه علم و قدرت
و امثال اینها میگوئی دارا و میگوئی علم ذاتی و قدرت ذاتیه را از این معانی که
که میگوئی عالم ولا معلوم و قادر ولا مقدور و سمیع ولا مسموع و بصیر ولا مبصر
ربّ ولا مربوب یعنی عالم است و هیچ معلومی در آنجا نیست و قادر است
و هیچ مقدوری نیست و سمیع است و هیچ مسموعی نیست و بصیر است
و هیچ مبصری نیست و ربّ است و هیچ مربوبی نیست و در مرتبه دیگر
میگوئی این صفات را دارا و میگوئی از اینها صفات متعلقه بخلق یعنی مثل
علم متعلق بمعلوم را و همچنین قدرت متعلقه بمقدور و سمع متعلق
و بصر متعلق بمبصر و ربّ متعلق بمربوب را و همچنین عدل هم دو لحاظ
دارد یکدفعه عدل گوئی دارا و میگوئی او را عدل ذاتی را و دفعه دیگر عدل گوئی
دارا و میگوئی او را متعلق بخلق را و قسم اول از این صفات تعبیر از
ذات بحت ساذج بسیط مجرد از کل اعتبارات و حیثیات
و اضافات است باین معنی اشاره فرموده امام علیه السلام کان الله
ولم یکن معه شیء یعنی بوده است خدا و هیچ چیز با او نبوده است
و شخص عارفی این حدیث را شنید گفت الآن کما
کان یعنی حالا هم مثل بودن پیش است یعنی او هست و هیچ چیز با او

نیست یعنی الآن عالم است و هیچ معلومی نیست با او نه در مرتبه او
نیست و قادر است و هیچ مقدوری با او نیست و همچنین سایر
صفات ذاتیه و چه خوب گفته جناب میرابوالقاسم فندرسکی
علیه الرحمه   در هویت نیست نه نفی نه اثبات و نه سلب زانکه
از اینها همه آن یکتا بالا هستی   نیست آنجا زیر و نه بالا نه ایجاب
نه سلب   این چنین هم گر گوئی بود بالا هستی   اینجهان آنجهان و
ما جهان بجهان   هم توان گفتن هم او را هم از آن بالا هستی
نیست حدی و نشانی کردگار پاک را   نه برون از ما و نی با ما و نی
با ما هستی   این سخن را در نیابد هیچ وهم ظاهری   گر ابونصر استی و گر
بو علی سیناستی   این گهر در رمز دانایان پیشین سفته اند   پی برد در رمزها
هر کس که او دانا استی   و قسم دوم تعبیر بصفات فعل میشود چه آنچه
متعلق بخلق است خلقت و ذات را تعلق بخلق نیست آن ذاتیه
ثانی گفتم که در عدل کرده میشود عدل فعلی است   در بیان
معنی عدالت بدانکه علماء از فقها و حکما در معنی عدل بحسب
اصطلاح خلاف کرده اند و هر یک چیزی گفته اند لکن آن معانی
در این مقام مقصود نیست بلکه مقصود همان معنی لغوی است و عدالت
در لغت خلاف جور و ظلم است چنانکه میگویند قسط الوالی عدله

وَمَعدَلَتُهُ یعنی پهن کرد و وسعت داد پادشاه در جمیع ممالک عدل
خود را یعنی ظلم را و ستم را از رعایای خود برداشت و بمقتضای حکمت
با ایشان سلوک مینماید و نهایت عطوفت و رافت با ایشان دارد و
معنی اینکه خداوند جل شانه عادلست اینست که ظلم نمیکند بر بندگان
خود و معنی ظلم اینست که هر چیزی را در غیر محلش گذارد و دهد با ایشان
خلاف آنچه را که اقتضا میکنند مثلا هرگاه بدهد طالب خیر شر را و طالب
شر خیر را و بدهد طالب جهل علم را هر آینه ظلم کرده است ایشان را
و حکیم نخواهد بود پس باید هر چیزی را در جای او بگذارد و نمک را در جای
نمک و شکر را در جای شکر بدهد و هر کسیرا که مستحق هر چیزی باشد عطا نماید پس
روز را روشن کند و شب را تاریک نماید و آتش را گرم کند و آب را
سرد کند و هکذا هرگاه خلاف اینها نماید ظلم و خلاف حکمت نموده است
الحاصل مقتضای عدل اینست که عطا کند هر صاحب حقی را
حقش را و برساند بسوی هر مخلوقی روزیش را و این است معنی
رحمت واسعه که رحمت رحمانیه باشد که وسعت دارد کل
شیء را چنانکه خداوند فرموده وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ و
این رحمت عدلست که با هر چیز بمقتضای عدل و حکمت رفتار مینماید
پس دور را دور میکند و نزدیک را نزدیک میکند و مومن را

[illegible]

بهشت جای میدهد و کافر را در جهنم ساکن میکند و نور را در دلهای
مومنان با ایمان ایشان خلق میکند و ظلمت را در قلوب کافران بمقتضای کفر ایشان
ایجاد میکند و هکذا هرگاه خلاف اینها کند هر آینه حکیم نخواهد بود بلکه ظالم خواهد
بود با آنکه خود را بارحم الراحمین وصف نموده و این رحمت واسعه
صفت رحمن است و اما رحمت مکتوبه و آن رحمت فضل است که
مخصوص است بمومنین چنانکه خداوند بعد از آیه مذکوره فرموده
فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ یعنی زود است
اینکه بنویسم این رحمت را برای اشخاصیکه پرهیزکارانند و زکوة
میدهند و این رحمت فضل است که صفت رحیم است که خاص است
بمومنان که خداوند جل اسمه بفضل و کرم خود زیاد میکند نورهای
ایشان را و بلند میکند درجات ایشان را و عطا میکند بایشان از بهشت
و نعمتهای غیر متناهی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده
و خطور نکرده در قلب هیچ بنده و این نه بعدلست چه بعدل مستحق این
گونه نعمتهای غیر متناهی بجهة کمی عمل ایشان نمیشوند ولکن چونکه محل
باعتبار اطاعت و ایمان قابلیت رسانیده برای تفضل
و قبول فیض و خداوند جل شانه اکرم الاکرمین است کسیکه رو آورد بدر
خانه کرمش ناامیدش نخواهد کرد و هرگاه تقصیری بجهة غلبه نمودن شهوات

نقصانیکه در دنیا برای ایشان حاصل شده باشد عفو خواهد نمود
ایشان را و خاصیت ایشان را بنا و سکر داند و عطاهای نامتناهی بخوبی
وصف نشد کرامت میکند ایشان را واما کافران و منافقان
باعتبار خباثت کینونت ایشان بجهت انکار ایشان قابل
تفضل نمیشوند و دانستی که تفضل محل قابل نخواهد والا ظلم خواهد بود
آیا نمی بینی هر گاه کسی سگی و یا ظرف نجاستی را در حجره بسیار خوب
سفید کاری منقش و فرشهای بسیار نفیس اعلی در و گسترانیده باشند
بگذارد و بگوید من تفضل کردم باین سگ و یا باین نجاست هر آینه
عقلا تقبیحش میکنند و تسفیه رایش مینمایند و هر گاه شخص فقیر را در چنین
منزل ماوی دهد و احسان کند نسبت باو هر آینه ممدوح عقلا خواهد
بود الحاصل تفضل محل قابل میخواهد والا بیهوده خواهد بود و این معلوم است
بالبدیهه پس رحمت واسعه عین عدل خواهد بود و رحمت مکتوبه عین
فضل و هر یک از دو رحمت هم در دنیا میشود و هم در آخرت
چنانچه در دعا وارد شده است یا رحمن الدنیا والآخرة ورحیمهما
و تخصیص دادن صفت رحمن را بدنیا و صفت رحیم را بآخرت چنانکه
معروف است بی وجه است اعتنا باو نیست بدانکه فعل
قبیح از خداوند جل شانه سر نزند چنانکه سابقا دانستی که او سبحانه

کامل مطلق

کامل مطلق است و منزه است از نقایص بدانکه فعل قبیح از عمل ناقص است
و عمل شخص من الطرف ظریف بجهت آنکه از شخص مرکب میشود و
امر قبیح را از چند صورت بیرون نیست یا آنکه جاهل است بقبح آن و مرتکب میشود
آن امر را و یا آنکه میداند قبیح او را ولکن باعتبار غرضی از اغراض نفسانیه
و حاجتی او را داعی شده بفعل قبیح و یا آنکه عالم است بقبح آن و حاجت
هم داعی نشده ولکن عبث مرتکب میشود آن فعل را در صورت
اول لازم میآید جهل واین برای خدا روا نیست و در صورت دوم لازم
میآید احتیاج و آن نیز ممکن نیست و در صورت سیم لازم میآید دناءت
ولئامت و سفاهت زیرا که عاقل بیک را انگیزاند و بدانی مرتکب نمیشود
با وجود علم و بحاجتی که داعی شود او را بر آن و حق سبحانه منزه است
از ارتکاب لغو چنانکه فرموده افحسبتم انما خلقناکم عبثا
وانکم الینا لا ترجعون پس ثابت شد که حق سبحانه و تعالی
فاعل قبیح نباشد و از اقسام قبیح ظلم و جور است و از کار نکردن
رفتار خلاف حکمت است چه رهبر عاقل و واضح و گدیت قبح عطا کردن
طالب خیر را شر و طالب شر را خیر و عذاب کردن مستحق بهشت
و نعمت دادن مستحق جهنم را و امثال اینها و هر کس که دانش است قبح اینها
و حسن خلاف اینها را فهمیده و هر کس که دانش نیست او را از عرفان بیرون

نیست پس معلوم شد که حق سبحانه عادل و حکیم است و هیچ قبح
و ظلم از او سر نزند و آیات و اخبار در این باب بسیارست چنانچه فرمود
وَمَا ظَلَمَهُمُ اللّٰهُ وَلٰکِنْ کَانُوا أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ یعنی ظلم نکرد
خداوند به کافران که عذاب کرد ایشان را بلکه بعدل با ایشان رفتار
کرد و لکن خودشان نفسهای خودشان را ظلم میکنند و مستحق عدل
خداوند شدند باز فرمود وَمَا رَبُّکَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِیدِ یعنی پروردگار
تو ظلم کننده نیست بندگان خود را کسی گوید که ظلّام صیغه مبالغه است
و دلالت دارد برای کثرت و بسیاری و معنی آیه شریفه این میشود که رب تو
ظلم بسیار نمیکند و این منافات با ظلم اندک ندارد و زیرا که جوابش
آن است که بصیغه مبالغه آوردن اشاره است بآنکه حق تعالی هیچ ظلم
نمیکند بجهة آنکه ظلم اندک در حق چنین سلطان عظیم الشأن که غنی
مطلق و کامل مطلق است بسیارست آیا نمی بینی که معصیت خرد
هرگاه از عالم تقی نقی جلیل القدر صادر شود چگونه در نظرهای مردمان
بزرگ و بسیار مینماید و هرگاه همان معصیت را بعینه اراذل و ترکان را
سایر عوام الناس بعمل آورند هر آینه در نظر دیگران چندان
عظمی ندارد و این در صحت و از این مقوله است که در حق جناب
امیر المؤمنین علیه السلام گفته میشود کرار غیر فرار معنیش آن است که هیچ فرار

نکنند زیرا

نکند زیرا که آن بزرگوار هرگاه یک دفعه فرار میکرد و در جهاد هر آینه در حق
آن جناب بسیار بود و از آنجمله آیه إِنَّ اللّٰهَ لَا یَظْلِمُ النَّاسَ شَیْئًا
یعنی بدرستیکه خداوند ما را هیچ ظلم نمیکند و امثال اینها از آیات بسیارست

بدانکه چون دانستی که خداوند جل شأنه خلق را عبث
نیافریده و الّا حکیم نخواهد بود و ثابت شد که او حکیم است بلکه بجهة فائده
و غرضی ایشان را خلق کرده و آن غایت و فائده معرفت و عبادت او
سبحانه و دانستی سابقا که او سبحانه غنی مطلق است پس فائده معرفت
و عبادت راجع بسوی خلق خواهد بود و الّا لازم میآید استکمال
در خداوند جل شأنه بآن یعنی نقصانی در او بوده بجهة عبادت
و معرفت بندگان او را آنچه که رأی او سبحانه حاصل شود و حال آنکه
پروردگار ما منزه است از استکمال و از تغیر احوال بلکه او سبحانه
همیشه یک حال است چه قبل از خلق و چه بعد از خلق و چه حین خلق
متغیر نگردد بتغیر خلق و متجدد نشود بتجدد ایشان و الّا ممکن خواهد بود
و محتاج بصانع است پس احوال ناقصه ضعیفه خلق را در او جاری نمود
خواهی دانست که رضا و غضب خداوند غیر از رضا و غضب خلق
زیرا رضا در خلق عبارت از حالتی است که پیدا میشود در سینه بسبب
رفتار کردن موافق خواهش او که باعث میشود فرح و انبساط

قلبش را تا اینکه بلطف و مهربانی نماید نسبت بعمل کنند
بمقتضای خواهش او و غضب حق عبارتست از هیجان آمدن
حرارت غریزه که در قلبست که باعث میشود تحریک اعضا
و جوارح را بجهت انتقام کشیدن تا آنکه آن هیجان تسکین یابد و استراحت
قلبی برای او حاصل شود و دانستی که خداوند جل شانه منزه است
از حوادث ناقصه خلایق و از صفات ایشان پس رضای حق سبحانه
از خلقش عبارتست از تفضل و احسان او سبحانه بالنسبه ببعضی
بنده خود زاید بر جزای اعمال و استحقاق او از زیادتی درجات
و عطا مثوبات تا آنجا که سابقا ذکر شد که هیچ گوشی نشنیده
و هیچ دیده ندیده و بر قلب هیچکس خطور ننموده و در رفع عقوبات
و امثال اینها و غضب حق سبحانه و تعالی عبارتست از عدل او بالنسبه
بمکلف عاصی زیرا که خداوند جل شانه غضب میکند بر بنده عاصی
بجهت آنکه معصیت کرده او را تا آنکه از عذاب و عقاب آن
بنده استراحت قلبی برایش حاصل شود مانند غضب آقا بر بنده
خود از جهت نافرمانی کردن او امر مولای خود را و عذابش میکند
بعلت عصیانش چنانکه جمع کثیری چنین توهم فاسد را در حق خدای
خود شان کرده اند و اعتقاد کرده باینکه خداوند عاصیان را عذاب

بجهت همین

میکند بعلت اینکه ایشان معصیت کرده اند او را و ترک کرده اند
او امر نفس را و مرتکب شدند نواهی او را اگر چه انجماعت بحسب
ظاهر میگویند از عذاب عاصیان استراحتی برای خدا حاصل میشود
چه آن لازم دارد استکمال را و استکمال نقص است از برای خدا
ولکن بسبب کلین نفهمیده اند که بر خود شان لازم میاید استکمال
بعد از آنکه اعتقاد کردند این معنی فاسد را که خداوند عقاب میکند
عاصیان را بسبب آنکه نافرمانی کردند او را و از این لازمش افتاده
استکمال والا چه معنی دارد عقاب کردن ایشان و به این توهم
فاسد جمعی از یهود ان قایل شده اند باینکه عذاب از اهل جهنم
بعد از آنکه مدتی منقطع میشود و جهنم از برای اهلش گلستان میشود و از آتش
لذت میبرند و آتش را هر گاه داخل بهشت کنند هر آینه بهشت
از برای ایشان عذاب خواهد بود مانند کرمیکه در قاذورات تربیت
هر گاه گلابش بزنند هر آینه میمیرد و میگویند چگونه میشود بنده در دنیا
مدتی را معصیت خدا کند و خدا او را ابد الاباد در جهنم مخلد کند و چنان
خیال کردند که عذاب کردن خدا ایشان را از جهت عصیان
ایشانست مر خدای خود را پس از اینجا چنین مزخرفات میگویند
اگر چه مزخرفات دیگر هم میگویند و لکن عمده آنها همین بود که نوشتم فاسد است

ندانسته‌اند که بنابراین لازم میاید استکمال او بغیر است
و در حق غنی مطلق سبحان ربک رب العزة عما یصفون
علوا کبیرا اما تفصیل غضب خداوند بحسب الحقیقه عبارت
از اسبابست در نزول وجود اسباب آنها پس هر معصیتی سبب
هست از برای ایجاد عقوبت مخصوصه بآن معصیت پس ایجاد
میکند خداوند تعالی آن عقوبت را بمقتضای آن معصیت مگر
اینکه هرگاه بخواهد عفو کند پس عفو مانع و حایل میشود میانه آن
معصیت و میانه آن عقوبتی که مترتب بود بر آن و هرگاه
عفو الهی که مانع است حاصل نشود لامحاله آن عقوبت بر آن معصیت
مترتب میشود و تعلق اینکه مقتضی موجود و مانع مفقود است غضب و سخط
و نقمه خداوند حقتعالی نه که ایجاد میکند عقوبت مخصوصه را در نزول وجود
سبب آن که عبارت از معصیت مخصوصه باشد مثلا کفر
و شرک که از انکار نبوت نبی صلی الله علیه و آله و انکار ولایت
ائمه علیهم السلام و امثال اینها مقتضی خلود میباشند بعد از آنکه
شخص عاصی یکی از این اسباب را مرتکب شد خداوند
حقتعالی نه ایجاد میکند خلود در جهنم را و مترتب میسازد او را بر آن اسباب
که اقتضا میکردند خلود را و این همان است عدل خداوند چنانکه رضای خداوند

عبارت از

عبارتست از فضلش و فضلش عبارتست از ایجاد مثوبات
و بلند کردن درجات و رفع عقوبات در نزول وجود و مقتضی آنها که طاعت
باشد و لکن زاید بر جزای اطاعت پس اهل جهنم را در جهنم مخلد کردن
مقتضای عدلست و اهل بهشت را در بهشت مخلد نمودن مقتضای فضل
نه از باب استحقاق بسبب عمل ایشان زیرا که کسی نتواند که بجا
آورد شکر یک نعمت خفی از نعمتهای خداوند را هر چند ابد الآباد و بهر موی
که در بدنش هست در هر طرفة العینی شکر کند و حمد کند شکر و حمد همه خلایق
بدوام ربوبیت رب العالمین پس چگونه بسبب عمل ناقابل خود مستحق
مثوبات نامتناهی میشود مگر نمی بینی مردم را زیرا که مثال کامل نماز نکنند
در باب نماز روزه میگیرند بعوض دو عدد اشرفی تومانی و یا یک عدد اشرفی
و نیشکر ملاحظه میکنی که اجرت هر نمازی مثلا دو فلوس و یا
سه فلوس و یا قدری زیادتر میشود پس نمازیکه در دنیا خودشان قضا
میکنند بهمین نحو پس چگونه میشود بهمین نماز در آخرت مستحق
مثوبات نامتناهی بشوند مگر نشنیده حکایت العابد را که سالهای
مدیدی عمر خود را در عبادت خداوند مصروف داشته و آخر الامر
همه عبادات را با اعمال را معاوضه کرد و بیک خوردنی یک
یک بول کردن او مقابل کسیکه ملاحظه نماید ادعیه و مناجات اهل بیت

عصمت و طهارت را هر آینه صدق آنچه را که تقسیم خواهد داشت
چنانچه جناب سید الساجدین علیه السلام در صحیفه خود میفرماید
کُلُّ اِحسانِکَ تَفَضُّل یعنی جمیع احسان تو تفضل است و
امثال این بسیار است و مقام مقتضی استیفای این مطلب نیست
بلکه مقصود اشاره بسوی اوست که شخص بسبب طاعت و اعمال
صالحه صلاحیت و قابلیت تفضل را بهم میرساند چنانچه سابقا
مذکور شد و اما آن اخباری که دلالت دارد و صورت معاوضه مثل
اینکه کسی فلان عمل را بجا آورد خداوند فلان جزا باو میدهد پس آنهم
تفضلی است بر بندگان خود زیرا که جزا دادن بکسی که در مقابل
آنچیزی از آن کس ظاهر شود بکمتر از انفعال است برای آن کس خداوند
عطوف و مهربان نخواست این نحو از انفعال را برای مؤمنان
لهذا او را بصورت معاوضه ادا کرد تا این انفعال از برای ایشان
حاصل نشود و الا هرگاه داعی بر انفعال نفس جزا باشد انفعل صحیح
نخواهد بود چنانچه سابقا معلوم شد بدانکه اوامر و نواهی
خداوند مانند اوامر و نواهی طبیب است بالنسبه بسوی مریض مثل
اوامر و نواهی مولا بالنظر بسوی عبد خود بعلت آنکه سابقا معلوم شد که اگرها
خلق بجهة فائده ایست که راجعست بسوی ایشان و او محض

ایصال

ایصال نفع باشد بسوی ایشان نه راجع بسوی خداوند جل شانه
غنای مطلق ذات پاکش پس اوامر و نواهی او [illegible] محض
مصلحت بندگانش هست و هر چیزی که در او مصلحتی هست که باعث
بقاء بنیه شخص است یا باعث قوتش میشود امر میکند او را و هر
چیزی که در او مضرتی و مفسده هست که باعث فناء بنیه اوست و ضعف
بنیه اش میشود نهی میکند او را مانند طبیب که امر میکند مریض
را بدواهائیکه رفع مرضش را میکند و نهی میکند او را از چیزهائیکه ضرر دارد و
مقصود طبیب از امر و نهی جز مصلحت مریض و ایصال منفعت باو
چیزی نیست و هرگاه اطاعت کند طبیب را در امر و نهیش هر آینه
از برای از برای او روح و ریحان خواهد بود که عبارت از حیوة و صحت
باشد و هرگاه مخالفت کند در آنها هر آینه برای او عذاب الیم خواهد
بود که عبارت از زیادتی مرض باشد و طبیب هیچ
منفعتی در صورت امتثال امرش و مضرتی در صورت مخالفت
حکمش ندارد و بلکه نفع و ضرر هر دو راجع بسوی مریض است و چنین است
امر و نهی خداوند یگانه احد جل شانه و اما اوامر و نواهی آقایان بالنسبه
بسوی بنده خود پس آنها بجهة مصلحت نفس آقاست و در صورت
مخالفت بنده امر او را عقابش میکند باعتبار اینکه مخالفت کرده است

مریض در صورت مخالفت امر و نهی طبیب همان زیادتی
مرض و هلاک نفس اوست که مترتب میشود بر او در صورت مخالفت
امر و نهی طبیب چنانکه عقوبت خداوند خواهیم همین گونه است که میز
میباز و والعقوبت مخصوصه را در نزد وجود معصیت مخصوصه چنانکه
سابقا معلوم شد تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا
بدانکه خداوند جل شانه جبر نکرده است احدی از مخلوقین را
بامری اصلا چه معنی جبر آنست که عطا کنی بکسی چیزی را که او طالب
و راضی نباشد و نخواهد او را و تو بالاکراه او را بآن وا داری و این
قبیحست از حکیم بالبدیهه زیرا سابقا دانستی که غرض از ایجاد
خلایق انتفاع ایشانست و اظهار رحمت و رافت نسبت به
حال ایشان و در صورت جبر نفعی بشخص مجبور نرسانیده زیرا
که انتفاع در وقتی است که او طالب و راضی و خواهان آن باشد
تو باو عطا کنی نه اینکه کراهت داشته باشد او را و تو جبرا او را باو
عطا کنی پس معلوم شد که حق سبحانه و تعالی نباید جبر کند خلق را
بایمان و کفر و اطاعت و معصیت و چون خواهد حکم کند
بر نبی بر آنچه که هست باید تکلیف کند او را آنچه که او باختیار خود
هرچه را خواهد قبول کند نه از روی جبر و اکراه تا آنکه ثمره آن بسیار انتفاع

او را پس فی الحقیقة فائده امر و نهیش راجع بخود شد نه بسوی
خدا و هرگاه امر و نهی خداوند مانند امر و نهی آقا شد بالنسبة بسوی
بنده اش پس هرآینه لازم میاید استکمال در حق او سبحانه و اراده منافع
در حق قدیم تعالی چنانکه پیش معلوم شد و بعضی اعتقاد آنست که امر
و نهی خداوند باعتبار منفعت و مضرت و مصلحت و مفسده مانند
امر و نهی طبیب است و باعتبار ثواب و عقاب مثل امر و نهی آقا
بالنسبة به بنده خود زیرا که در امر و نهی مراد هم عقوبت است و اما در امر و نهی
طبیب در صورت مخالفت مریض عقوبت نیست چنانکه خودم
شنیدم بگوش خود و الا قصنا همین سنی را که مدعی علم بود و عموم
تصدیق میکردند او را در دعوایش و چنین خیال کردن این مسکین
بیچاره که خداوند تعالی عذاب میکند عاصیان را بجهة آنکه بغضش را
رو نمودند و این شبیهست مسکین که بنا بر این لازم میاید که خداوند مستکمل
باشد و هر مستکمل محتاج و حادث خواهد بود و او سبحانه غنی مطلق
و کامل مطلق است و عقوبت و غضب او سبحانه را مانند عقوبت
و غضب خلق توهم کرده است و این باطل است بالبدیهه چنانکه
دانستی و نقضیه است که در مخالفت امر و نهی طبیب هم عقوبت
است و عقوبت منحصر نیست بچوب بستن شلاق زیرا که عقوبت

بحق باشد و دانستی که از صورت اضطرار متحقق میشود و ظهور اختیار
به تکلیف میشود پس تکلیف سبب ایجاد حق باشد اگر
تکلیف نبود ایجاد ایشان عبث بود و دلیل بر جبر نمودن حق سبحانه
خلایق را بر کفر و ایمان و بر طاعت و معصیت بسیار است از آن جمله آنست
چنانچه سابقا دانستی که حق سبحانه و تعالی حکیم است و عادل و جمیع
افعال او سبحانه بمقتضای حکمت و عدالت بهیچ وجه امر قبیح از او سر
نزند پس اگر بندگان را جبر بکند مر ایشان را بکفر و هر گاه مجبور بسازد کسیرا
بکفر و او را کافر خلق کند و از او طلب کند ایمان را و یا خلق کند او را
مشرک و از او طلب کند توحید را و یا خلق کند او را جاهل چنانچه استعداد
علم در او نباشد و از او درخواست علم نماید و عذاب کند ایشان را
بترک آنچه خارج از قوه ایشان است که اتیان کنند او را و دیگر
آنکه هر گاه جبر بکند کسی را بایمان و او را مومن خلق کند چنانچه صلاحیت
کافر شدن را نداشته باشد پس ثواب و اجر دهد او را بر آن
در قبح چنین فعلی هیچ عاقلی تشکیک نکند و ازینجا هر گاه حق سبحانه
و تعالی جبر کند بندگان خود را باینکه جبر کند همه خلق را بمعصیت
و یا جبر کند بعضی را بمعصیت و بعضی را بطاعت صورت اول
باطلست از دو وجه اول آنکه لازم میاید تخلف زیرا که منع کرده است خدا

از خلق خود

از خلق خود بدان آنکه جبری مقتضی منع باشد و تخلف بکند مر جمیع
و با وفی الطمع وعده او ابدا جل از آنست و دویم آنکه لازم میاید که خلق
عاصی نباشند زیرا که عاصی وقتی گفته میشود شخصی را که تواند
اطاعت کند و نکند و بجهة آنکه خلقت ذات شخص جبری شدن که هیچ
توانائی برای طاعت نداشته باشد او را عاصی نگویند آیا نمی
بینی که هر گاه شخصی را جبر کند بر فعل حرامی بنحوی که هر گاه مرتکب آن حرام
نشود او را بقتل برساند و او آنحرام را بعمل آورد در چنین صورت هیچ
عاقلی نمیگوید که او معصیت کرده است زیرا که غیر از این در حق او تقصیری
نبود و بعد از آنکه عاصی نشد داخل جهنم نخواهد شد چه هرگاه ایشان را
خلق میکرد بمقتضای دخول ایشان بر آتش نفی قبول
میکردند ایمان را و تبری از کفر و شرک میجستند پس چگونه داخل
جهنم میشود و ذات پاک طیب رو داخل بهشت هم نتواند شد زیرا
که دخول بهشت بمقتضای عمل است و عملی از ایشان صادر نشده است
که موجب دخول بهشت شود و صورت سوم نیز باطلست زیرا
که طاعت وقتی متحقق میشود که شخص تواند خلاف
طاعت را بعمل آورد و نیاورد و از آنوقت او را اقتران دوار
صدق کند و اما ذات شخص جبری خلق شده باشد که غیر از فرمان داری

در حقش متصور نشود و اورا مطیع و فرمان برنده نگویند اما بی نسبتی هرگاه
شخصی را مجبور کنی بر یک امری از امور بنحوی که هرگاه اورا بعمل نیاورد قتلش کنی
و او از خوف قتل آن امر را بعمل آورد هیچ کس نگوید که او اطاعت
کرده است ترا در آن امر و اگر امر را او بهانه منکر دری اصرار او را
بعمل نمی آورد و چونکه چنین است پس همه داخل بهشت نمی توانند شد
پس هرگاه ایشان را بجبر اقتضای قبول ایشان خلق نکرد هرآینه بعضی ایمان
نمی آوردند و کفر را اختیار کنند و ذوات خبیثه را در مکان طیب و طاهر
داخل کردن قبیح است و الا ظلم لازم میآید و همچنین داخل جهنم نیز
نمی توانند شد زیرا که اعمال که مقتضی دخول جهنم باشد عن الظاهر
از ایشان صادر نشده پس خلق را بر خدا حجت باشد و این باطلست تا اینجا
و خداوند جل شانه بعلم خود با خلق رفتار نکند و الا انزال کتب و ارسال
رسل عبث بود زیرا که او سبحانه عالم است باحوال خلق خود
و مطیع را از مطیع و بر عاصی که هرگاه تکلیف کرده شوند در
روز قیامت جمیع را داخل بهشت کند و جمعی را داخل جهنم و اهل جهنم
گویند خداوندا ما را بچه جهت داخل جهنم نمودی و ایشان را داخل
بهشت نمودی در جواب ایشان بفرماید که چون من میدانستم که هرگاه
شما را تکلیف میکردم در دنیا شما اطاعت من نمیکردید از آنجهت شما را

داخل جهنم

داخل جهنم کردم و ایشان چونکه اطاعت من میکردند داخل بهشت
کردم و اهل جهنم میگویند خداوندا میخواستی ما را تکلیف کنی در دار دنیا
هرگاه اطاعت نمیکردیم ترا آنوقت ما را داخل جهنم کردن پس
غرض از ارسال رسل و انزال کتب تمام کردن حجت بر خلق خود تا آنکه
از برای خلق بر خدا حجتی نباشد و مادامیکه حجت بر خلق تمام نشود عذاب
نکند ایشان را منت که میفرماید وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى
نَبْعَثَ رَسُولًا یعنی نبودیم ما عذاب کنندگان احدی را تا آنکه رسول
بفرستیم و امثال این از آیات و اخبار بسیار است و صورت
سیم نیز باطلست زیرا که لازم میآید ترجیح بلا مرجح که مدار است
و دواعی بعضی را باین خوشی و بعضی را باین ذلت میرساند و
این شان حکیم نخواهد بود چنانکه مخفی نیست بر هیچ عاقلی و علاوه
بر این آن فساد دیگر در صورت اول و دوم لازم میآید در این صورت
نیز لازم میآید و ایضا هرگاه خداوند جبر کند خلق را بر طاعت دیگر
رجعت لازم میآید که ارسال رسل و انزال کتب و تکلیف کردن
خلق را بامر و نهی و ثواب و عقاب و وعد و وعید کلا باطل باشد
بجهة آنکه هرگاه شخص مجبور باشد بر طاعت و ایمان بنحوی که غیر از
طاعت در حقش متصور نشود در باره او تکلیف و امر بطاعت و ایمان

نمودن عبث خواهد بود چه اورا استعداد خلاف طاعت نیست
و هرگاه مجبور شده باشند بر معصیت بنحوی که ایمان و طاعت در ایشان
متصور نشود و بعد از آن امر کند او را بطاعت و ایمان و عذاب
کند او را بترک طاعت و ایمان در قبح چنین فعل هیچ عاقلی شک
نکند مانند مولای که تکلیف کند بندهٔ اسود خود را که سفید شود و بعد
عذاب کند او را برای اینکه چرا سفید نشدی و هم چنین تکلیف کند
او را که بهوا طیران کن و بعد او را عذاب کند که چرا بهوا طیران نکردی
همه عقلاء بلکه همه جهال تقبیحش نمایند و در چنین صورت اصل تکلیف
قبیحست چه تکلیف در صورتیست که در شخص دو جهة باشد و تکلیف ظاهر
شود که کدام را قبول میکند و بعد از آنکه غیر از یک جهت با او نباشد و منحصر
شود تکلیف متحقق نشود و این معلوم است بالبدیهه والعیان هرگاه
جبر کند خلق را بر طاعت و بر معصیت هر آینه مدحی برای مطیع و
محسن و ذمی برای عاصی و مذنب نخواهد بود بلکه مطیع اولی است
بذم و عقوبت و عاصی اولی است بمدح و مثوبت زیرا که معنی
جبر آنست که عطا کنی بشخص چیزی را که او نخواسته باشد او را
والا جبر نخواهد بود پس جبر کردن شخص را بر طاعت معنیش
آنست که او نمیخواست طاعتی را و تو باجبار مطیع کردی او را

بلکه بالذات

بلکه بالذات معصیت را خواست و فی الحقیقه بحسب ذات او
عاصی بوده پس او سزاوار است بمذمت و عقوبت چنانکه معنی
جبر کردن شخصی را بر معصیت آنست که او نخواهد معصیت را و تو
باکراه عاصی کنی او را بلکه بالذات خواهان طاعت بوده و فی الحقیقه
بحسب ذات مطیع بوده پس او سزاوار است بمدح و مثوبت
و اینست معنی قول امیر المؤمنین علیه السلام چنانکه در اصول کافی
مذکور است که در جواب شیخ سائل فرمودند الی ان قال علیه
السلام انه لو کان کذلک لبطل الثواب و
العقاب والامر والنهی والزجر من الله و سقط
معنی الوعد والوعید فلم تکن لائمة للمذنب
ولا محمدة للمحسن ولکان المذنب اولی بالاحسان
من المحسن ولکان المحسن اولی بالعقوبة من المذنب
الی اخر الحدیث یعنی هرگاه خلق مجبور باشند در افعال
خودشان چه در طاعت و چه در معصیت هر آینه باطل میشود
جمیع ثواب و عقاب و امر و نهی و زجر از خدا و ساقط میشود
معنی وعد و وعید پس ملامتی از برای گناهکاران و مدحی از برای
نیکوکاران نخواهد بود و هر آینه مذنب سزاوار خواهد بود باحسان

از محسن و هر آینه محسن سزاوار خواهد بود و عقوبت از زندیق
و جبش بیان شد بآنکه خداوند جلت شانه هیچ کرد و مرا نیستن و رضا ذلدین
را ندیت کرد کافر بن رضا فقهان را در کتاب خود در مواضع
بسیار و هم چنین در اخبار اهل بیت طهارت علیهم السلام این آیات
شد بیان و از صریح در بیان لایح که خداوند جبر نفرموده است احدی را بر
هیچ چیز نه بر طاعت و نه بر معصیت بلکه خلق کرد و خلق را بمقتضای
عدل و حکمت و او عیار رست از آنچه عطا کنند بایشان بمقتضای
قابلیت ایشان و بسطور رضا و طلب صلاح ایشان را چونکه هیچ کس را
نرسد که بگوید چرا فلان چیز را بمن دادی و بمن او را آنچه را اشتم و از اینجهت
قول امیر المؤمنین علیه السلام لو کشف الغطاء لما اخترتم الا
الواقع یعنی هرگاه پرده از روی بصیرت شما برداشته شود هر آینه
اختیار نمیکنید مگر آنچه را که واقع شد یعنی آنچه را که خداوند جل شانه بشما عطا کرد
و عطا کرد و بشما بمقتضای قابلیت و فراخور استعداد شما آنچه
را که خود قبول کردید حق تعالی جبر نکند هیچ کس را در هیچ چیز
و اوست عادل و حکیم علی الاطلاق و فعلش جاری نمی شود مگر بر
وفق و حکمت و الا عادل و حکیم نخواهد بود و جبر ظلم است و ظلم منافات
با حکمت و عدل چنانکه سابقا بیان کرده شد پس باطل شد قول اشاعره

خذلهم الله

خذلهم الله که بسیار نیند خداوند جبر نمود بندگان خود را در افعال
ایشان و هیچ فعلی نیست از برای ایشان مگر فعل حق سبحانه
تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا
بدان ایها العزیز چنانکه خداوند تعالی شانه جبر نکرد خلق را در اعمال و افعال
ایشان هم چنین جبر نکرد ایشان را در تکوین و اسباب بلکه جاری ساخت
تکوین و اسباب ایشان را بمقتضای قبول و خواهش ایشان چنانچه
در تشریع در افعال و اعمال جاری کرد ایشان را آنچه خود ایشان قبول
و طلب کردند تعالی الله از این و امثال این که جبر ظلم است و ظلم منافات
با عدل و حکمت چنانکه فعل او سبحانه در تشریع بر وفق حکمت است و عدل
نه بر وجه ظلم هم چنین در تکوین نیز فعلش بر وفق حکمت است و عدل
نه بطور ظلم و جبر زیرا نسبت فعلش بالنسبه بسوی جمیع خلق علی السویه
و تفاوتی واقع نشده در اصل فعل و صنع [illegible] و منت چنانکه فرمود
ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت یعنی نمی بینید
در خلق و اسباب حضرت رحمن تفاوت و اختلافی را باز فرمود
و ما امرنا الا واحدة یعنی نیست امر ما مگر واحد و تاء واحدة
از برای مبالغه در وحدت است و فرمود ما خلقکم و لا بعثکم
الا کنفس واحدة یعنی نیست خلق کردن شما و برانگیختن شما مگر

خلق کردن و برانگیختن مکلفین و ارسال انبیا از آیات و اخبار که
دلالت میکنند بر اینکه فعل و صنع خداوند واحد است اگر چه مفعولات
و مصنوعات باعتبار اختلاف قابلیات خودشان مختلفند
و از این قابلیات گاهی تعبیر میکنند بماهیات و گاهی باعیان
ثابته و جمع کثیری از حکما و صوفیه رفته اند بر اینکه این قابلیات مجعول
و مخلوق نیستند و از حق تعالی طلب میکنند آنچه ذاتا اینست
از سعادت و شقاوت نظر باینکه بطلان جبر و تزلزل شأن
معلوم شد و ثابت شد پس از این که خداوند تعالی جبر نمیکند
احدا از موجودات را بر چیزی بلکه عطا میکند بحسب قابلیات آنها
هر چیز را که اقتضا کنند و آن قابلیات معدوم نمی توانند شد باید
که بعد موجود کند آنها را و آنچه خواهد بدهد زیرا که در آن صورت جبری
میشود تا آنکه قرار کنند پس لازم میآید که افاضه وجود بمقتضیات
قابلیت نباشد و او لازم دارد جبر را و جبر باطل است پس باید انها
ثابت باشند که اقتضا کنند و چونکه هر شیئی لابد است
او را از امکان که استقرار در او داشته باشد و امکان قابلیات
امکان متغیر اند باشند زیرا که او جا و لیست پس لازم میآید حدوث
قابلیات حوادثی بطلانش را زیرا که آنها ازلا و ابدا از ذوات ایشان

بوده اند و معنی حدوث آنست که نبوده باشد بعد یافت شود
و این معنی در آنها تصور نمیشود و غیر از امکان هم ازل زیرا که ممتنع
بالذات چیزی نیست که بتواند امکان را پیش باشد پس
گفتند این ماهیات و قابلیات در ازل میباشند
و چون دیدند که ازل فضای وسیعی نیست که شامل هر چیزی
باشد زیرا که او عین ذات حق تعالی است و الا لازم میآید تعدد قدما
پس گفتند که این ماهیات عین ذات حقند زیرا که ثابت
شد که خداوند جل شأنه عالم است باشیاء قبل از ایجاد آنها در
مرتبه ذات خود و علم بی معلوم نمیشود پس معلومات باید در مرتبه
ذات باشند و الا لازم میآید جهل نسبت باو سبحانه و او محال است
را و عز اسمه و چون دیدند که لازم میآید کثرت در مرتبه ذات
و حال آنکه در آنجا هیچ نحو از انحای کثرت متصور نمیشود چنانکه
سابقا معلوم شد پس گفتند که این ماهیات و اعیان متحدند
در ذات حق تعالی بطور بساطت و وحدت نه بطور کثرت
و ترکیب پس اعیان ثابته در ذات واجب تعالی طلب کردند
باقتضای ذات خودشان وجود را و خداوند عطا کرد و بآن دادن
بحسب قابلیت شان حظ و نصیب ایشان را از سعادت

وشقاوت پس قابلیات و ماهیات مجعول و مخلوق نشدند
واین وامثال که بغالب اوهام شده است که باد صید کنند
خبرهای است را مانند پشه و مگس وامثال اینها و ان اوهن
البیوت لبیت العنکبوت فافهم ضرب المثل و از
انجاست که میگویند که خداوند مشمش را مشمش نکرد و لیکن اورا
موجود کرد و همچنین مثال میزنند که پارچه را رنگ میکنند صباغ
کرباس را کرباس نکرده است و رنگ را رنگ نکرده بلکه کرباس
را رنگ کرده همچنین خداوند ماهیت را ماهیت نکرده و وجود را وجود
نکرده بلکه ماهیت را موجود کرده وامثال اینها ذلک مبلغهم من العلم و
ایجاد نزد این طایفه بمعنی اظهار اشیا است نه ایجاد از نیست
لا من شیء چنانکه محیی الدین بن عربی لعنه الله عدو ما فی
علیه در فتوحات خود گفته سبحان من اظهر الاشیاء
و هو عینها واین صریحست در وحدت وجود که نزد اهل بیت
عصمت و طهارت سلام الله علیهم کفر است حتی بعضی از مشایخ
صوفیه مثل شیخ علاء الدوله تکفیر کرد ابن عربی را چنانکه در حاشیه
خود بر فتوحات بعد از آنکه وصف کرد اورا باوصافی چند مثل ایها
الصدیق ایها المقرب ایها الولی ایها العارف الحقانی



وامثال اینها چون بفقرهٔ مذکوره رسید گفت الشیخ خداوند حیا
نمیکند از حق هر گاه بشنوی از کسی که میگوید فضله شیخ عین
وجود شیخ است هرآینه مسامحه نمی کنی بااو البته بلکه غضب میکنی
بر او پس چگونه جایز است از برای تو از آنکه نسبت بدهی این بد را
بسوی ملک دیان توبه کن بسوی خداوند توبهٔ نصوح تا آنکه نجات
یابی از این ورطه سخت که جمیع و هر نوع از طبیعیون از او استنکاف
دارند و بالجمله قول آنکه قابلیات و ماهیات مخلوق و مجعول
نشدند و ازلیه اند و در مقام ذات حقند غلط و باطل و اعتقاد
باین کفر است زیرا که این ماهیات اگر عین ذات حقند پس
حقایق اشیا نخواهند بود و معلوم هم نشدند چه معلوم است بالبدیهه
آنکه عالم غیر معلوم است مگر علم بشیء نفس خود و در آن وقت عالم عین
معلوم است و اما علم بغیر پس عالم غیر معلوم است و اگر میگویند که آن
حقایق عین ذات حقند بدان کثرت و تعدد و بلکه بطور وحدت
و بساطت پس لازم میاید که آنها معلوم نباشند و چگونه
طالب وجود باشند و حال آنکه او سبحانه موجود است
و او را حاجت بسوی وجود علی حده نیست پس چگونه طالب سعادت
و شقاوت باشند با آنکه او سبحانه چنانکه هستی و الشیء صمد است

یعنی غیر او را در او مدخلیت نه چیزی از او خارج میشود و نه چیزی از او داخل
میشود و اگر این ماهیات خارج از ذات حق نه‌اند و در مرتبه ذات پس
لازم میآید تعدد قدماء و ادله توحید نفی کرده او را و لازم میآید با خدا
در مرتبه ذاتش چیزی باشد و حال آنکه امام علیه السلام فرمودند
کَانَ اللهُ وَلَمْ یَکُنْ مَعَهُ شَیْءٌ یعنی خداوند بود و هیچ چیز
با او نبود و هم چنین لازم میآید که خدا را تسلط بر ماهیات و
قابلیات نباشد و نتوانسته باشد قلب کند آنها را و چگونه
تواند و حال آنکه او آنها را خلق نکرده است و آنچه میگویند که علم
بی معلوم نمیشود یعنی علم امکانی چنین است و اما علم ازلی او عین ذات
او و محتاج معلوم نیست چنانکه جناب صادق علیه السلام فرمودند
لَمْ یَزَلِ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ رَبُّنَا عَالِمًا وَالْعِلْمُ ذَاتُهُ وَلَا
مَعْلُومَ وَالسَّمْعُ ذَاتُهُ وَلَا مَسْمُوعَ وَالْبَصَرُ ذَاتُهُ وَلَا مُبْصَرَ
وَالْقُدْرَةُ ذَاتُهُ وَلَا مَقْدُورَ الحدیث یعنی همیشه پروردگار
ما عالم بوده و علم عین ذات اوست و هیچ معلومی نیست و سمع
عین ذات اوست و هیچ مسموعی نیست و بصر عین ذات
اوست و هیچ مبصری نیست و قدرت عین ذات او
و هیچ مقدوری نیست و امثال این از احادیث در این باب.



بسیار است و عالم بودن خداوند جل شانه بحقایق اشیاء بشرط
نیست بانکه اشیاء باید در ذات باشند تا آنکه خدا عالم
بآنها باشد یعنی عالمست بحقایق اشیاء در مکان آنها که امکانست
نه در ذات خود در مسئله علم بیان شد و تعجب کنید از احوال
این طایفه تکلم میکنند در چیزی که بهیچ وجه او را نمیدانند و خبر
میدهند از چیزیکه مطلقا اطلاع بر او ندارند و با ایشان میگوئیم
این چیزها که میگویند یا در مقام خلقت و یا در مقام ذات
واجب تعالی است اگر در خلق است شبهه نیست که خلق حادث است
و چگونه تقدم ماهیات قایل شده اید و اگر مقام حق است تمام
علم و اطلاع بر او بهیچ وجه نیست پس چگونه تکلم در او مینمائید
و آنچه را سفیهان گفته اند و بجز آن نیست و اگر میگویند ما آنرا فهمیده ایم
او هم غلط است چنانکه پیش دانستی که هرگز اثر کشف از حقیقه
موثر نمیکند یعنی آنقدر او دلالت میکند که او موجود است و مثل خود
نیست و تمام اصل هر کسیکه تکلم در ذات حق تعالی کند و ادعای
معرفتش را نماید باید خاک در دهنش ریخت که جرئت کرده است
بر خداوند جل شانه و گفته چیزیرا که خدا و رسول و ائمه هدی صلوات الله
علیهم نگفته اند پس قول بعدم مخلوقیه ماهیات و قابلیات و ازلیت

بودن آنها باطل شد دانستی که قائل در تحقیق این مطلب زاید از بیان
در بطلان مذهب ایشان خواهد آمد غیر از آنکه دانستی
که خداوند جبر نکند احدی را بر چیزی زیرا که او شانه با عدل و حکمت است
بلکه اعطا میکند وجود را مطابق مقتضیهای قابلیات اشیاء و اقتضا و دانستی بطلان
قول بقدم ماهیات و عدم مخلوقیه آنها را بدان العزیز وفقک الله
لما یحب و یرضی که قابلیات اشیا که منشاء اختلاف اشیا
گردیده‌اند اشیاء همه مجعول و مخلوق موجود میشود و حین صنع
و ایجاد نه قبل از صنع و نه قبل از او مانند انکسار که حین وجود کسر
متحقق میشود نه قبل از کسر و نه قبل از او نه آنکه قابلیات نه شیء است
و نه لاشیء و نه آنکه نه حادث است و نه قدیم چنانچه جمع کثیری را این
اراده فاسده رفته‌اند اگرچه مسئله بسیار صعبست و هرکه اراده در محل الغرق
اقدام اوهام بسیار شده است و مذاهب منتشته بهم رسیده بعضی
بثبوت معدومات قائل شده‌اند و بعضی بوحدت وجود و بعضی
با عیان ثابته ازلیه قدیمه و هکذا و چند چیز باعث این اختلاف شده یکی
از آنها همین مسئله قابلیت و ماهیت است و دیگری مسئله علم است
و آن دیگر مسئله خطابات که خطاب کلمه کن باشد چون که
دیدند که علم بمعلوم نمیشود و خطاب بدون مخاطب متحقق نمیشود و اگر

ازبرای

ازبرای اشیا بنحو تقرر و ثبوتی نباشد پس از ایجاد آنها
پس علم بآنها قبل از ایجاد معنی ندارد و هم چنین خطاب بدون
مخاطب معقول نیست لهذا رفته‌اند بسوی اراده فاسده تا
آنکه بتوانند بزعم خودشان تصحیح نمایند این مسائل را اثبات و یا
کردند ازبرای واجب تعالی چیزها را که ساحت جلالش از آنها
بریست و خود متوجه شدند که در این بحر متلاطم و یم متلاطم بدون سفینه
ولایت ائمه طاهرین صلی الله علیهم عبور نمایند و در این وادی ظلمات
پر فتنه و آشوب بچراغ هدایت اهل بیت عصمت و طهارت سلام
الله علیهم مشی کنند لاجرم غرق و هلاک گردیدند و جمع کثیری که دست از
عروة الوثقی التی لا انفصام لها برداشته و رخت بدین
رسیده‌اند ایشان زود ایشان نیز غرق و هلاک شدند من حیث
لا یشعرون و ندانسته‌اند مساکین که ازل معلوم نخواهد بود الا او هم مثل
خلق خواهد بود و انتقام عالم والا معلوم است چنانچه پیش مذکور
شد و هم چنین مخاطب بخطاب پیدا میشود حین خطاب
نه قبل و نه بعد و تحقیق این مطلب در محل خود مبرهن شده و ذکرش
در این رساله مناسب نیست و مختصر اشاره‌ای است ازبرای اهل
الدرایه خطر خطر سرا بتفصیر بعون الله در تحقیقه بیان تحکیم حدوث

قابلیات و ماهیات اشیا را حدوث اشیا را چنین
حدوث اشیا به بیان قطعی که هر که لجاج و عناد را از خود دور کند
و نظر انصاف و دون جور و اعتساف ملاحظه نماید هر آینه از
برای او قطع مراد حاصل شود ان شاء الله تعالی بیان مثالیم فساد جزها
را که رفته اند بسوی آنها اهل فساد و لکن طریق فهماندن حقیقه
امر با حقیر منت بلکه او در دست خداست بهر که بخواهد می فهماند
مثلا شخص کور را میتوانی از برای او اثبات کنی با دله قاطعه اینکه
آفتاب روشن کننده در روز موجودست و لکن نمی توانی باو بفهمانی
کیفیت روشن کردن و اثبات نور او را و روشنائی روز را
مگر آنکه چشمهایش بینا شود و کوری از او برطرف شود و او در دست
تو نیست بلکه در دست خداست و حکم در ما نحن فیه چنین است
حرفا بحرف پس سکوتم بحول الله وقوته لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم سلک رشته منتی که عالم حالست
دار برای او صانعی و خالقی و موجدی است که ایجاد کرد او را و قسمیه
مشاهده نمودیم عالم را با تقسیم او را که جاری شد بر انواع مختلفه و بر اطوار
متشتته و اوضاع متفاوته بین مجرد و مادی و لطیف و کثیف و
سما و ارض و عالی و سافل و سرخ و سفید و زرد و سبز و سیاه و طویل

الهم زدنی

و قصیر و عریض و عمیق و لطیف و غنی و فقیر و جلیل و دانی و دوا
و سقم و شفا و صبر و اشتعال و حرکت و سکون و ذائب و جامد
و مستقیم و معوج و غیب و شهاده و روز و شب و کواکب از سیار
و ثوابت و حیوانات و نباتات و معادن و جمادات
و انسان و سایر اجناس و انواع و اصناف و اشخاص
موجودات با اختلاف صفات و اعراض و قشیه تامل نمودیم
در این اشیا مختلفه و امور متعدده و دیدیم که اصول چندی هست
که جمع کرده آنها را و هر اصلی مانند درختی است که شاخها و برگهای
بسیار و میوه بیشمار از او حاصل شود و او ساری در آنها باشد و هر چند
آن اصول هم متکثر و متعدد شوند تا آنکه بالف الف رسند چنانچه
در کلام مولانا جناب امام محمد باقر علیه السلام است و لکن
جمیع منتهی میکند آن اصول را به اصل یا عقلیت که جمیع عقول
جزئیه که متفرق در عالم از او متشعب شدند و یا نفس که جمیع
نفوس جزئیه رجوعشان بسوی اوست و یا جسم است
در جمیع جمیع اجسام از افلاک و عناصر و متولدات بسوی
اوست و همچنین مرجع این اصول ثلثه بسوی طبیعت است که عبارت
از وجود است و اول فایض از فعل حقیقت و اوست شجره

خلد شاخ اول او عقلست و شاخ دوم او نفس است و شاخ سیم
او جسمست پس رجوع جمیع کثرات بسوی وحدت و ما عدای
او صدور او شده بذاته و بالضروره و قطع نمودیم آنکه از برای اشیا دو
جهت است یک جهة اتحاد و وحدتست و دیگری جهة اختلاف و کثرت
پس اشیائیکه در سلسله عرض واقع شدند باین معنی که رتبه
اثر تبة و تو شرتب میان آنها نیست بحسب وجود و ماده اولیه واحدند
و بحسب فروع و صدود و مختلف و متعدد و ندانستیم که این کثرات
و اختلافات منقوشند بآن امر و احد آنرا مثل قوام اغصان و اوراق
شجره بجزوش و بعد از آنکه این اختلافات و کثرات حادث
شدند لابدست او را از مبدا و منشا منحصر بحدوثش باید دانست
که سبب و مبدا و منشا آنها کیست و چیست پس گوئیم منشا اختلاف
و تعدد یا باید از جانب خداوند جل شانه باشد و یا از طرف قابلیات
و شق سیم که عبارت از نفس خلق مختلف باشد معقول نیست
زیراکه ما در صدد بیان سبب اختلاف خلق مختلف میباشیم و لازم
میاید سبب و مسبب و بطلان او واضحست پس امر منحصرست باین
امرین یا باید از جانب خدا باشد و یا از جانب قابلیات و ما اول
که عبارت از رجوع اختلافات بسوی خداوند جل شانه باشد باین

تم کلامه

معنی که او سبحانه احداث کند آنها را ابتدا بدون سبب
و داعی باطلست زیراکه نسبت فعل خداوند بجمیع مفعولات علی السویه
و فعل خلق بازبسته بسوی قدرت و فعل مشیتش مساوی شدند بدون
اختلاف و الا لازم میاید فعلش بنسبت بعضی اقرب باشد از
بعض دیگر و قدرتش متفاوت باشد و این منهی الشان او خواهد
بود از برای او سبحانه نسبت بآن دیگر و قول باین کفر و زندقه است
و الا لازم میاید که امر اثنین و احد نباشد و اختلاف در اصل اسما هم
رسد با آنکه خود فرموده و ما امرنا الا واحدة کلمح البصر ما
تری فی خلق الرحمن من تفاوت و ما خلقکم و لا
بعثکم الا کنفس واحدة و باز فرموده الرحمن علی العرش
استوی و امثال اینها از آیات و اخبار و از آنکه نسبت همه
موجودات بسوی فعل و قدرت او سبحانه علی السویه شدند
پس ترجیح دادند بعضی را در کرتن صفت خاصه و اثبت مخصوصه
دون بعضی بدون مرجحی که اقتضا کند او را فعل عابث خواهد
بود نه فعل حکیم خصوص حکیم علی الاطلاق و مرجح هر گاه از فاعل باشد
باز لازم میاید ترجیح بلا مرجح و او قبیحست و ایضا لازم میاید که از
برای خلق بر خداوند تعالی حجتی باشد زیراکه در این صورت از برای

کثیف و خبیث هست که بگوید خداوند چرا مرا کثیف و خبیث خلق
کردی و دیگری را لطیف چرا عکس نکردی و با من و او را مساوی
خلق نکردی با آنکه من و او هر دو در قدرت تو مساوی
بودیم پس در این وقت چه جواب میگوید او را هر گاه بگوید من
نمی توانستم که غیر از این خلق کنم این نقص است در الوهیت
او سبحانه اگر بگوید من می توانستم و معهذا چنین کردم پس
حجت خلق بر او سبحانه تمام میشود و الزام او لازم میآید تعالی
ربنا عن ذالک علوا کبیرا قل فلله الحجة البالغة
فلو شاء لهدیکم اجمعین لئلا یکون للناس
علی الله حجة و ایضا خداوند سبحانه در کلام مجید خود
مدح کرده اطیاب و اشراف را و مذمت کرده اخباث و ار
جاس را و چگونه مستحق مدح و یا ذم میشود کسیکه هیچ صنعی
در او نیست و هر گاه مذموم بگوید تو مرا چنین خلق کردی او را هیچ
مذمتی باشد رجوع بمن نخواهد بود در جواب او چه خواهد گفت
این عمل از فعل حکیم نخواهد بود خصوصا حکیم علی الاطلاق که عالم
مطلق و قادر مطلق است و بدیهی است که این نوع از خلقت
ظلمست در تکوین و از ساحت او سبحانه منزه است از ظلم و جور مطلق

چه در تکوین و چه در تشریع چنانچه سابقا دانستی و اما آنکه خلق در جهت احداث
مانند خانه عالی است که بحسب شئونات خود محتاج است بسوی حجرات
فوقانیه و تحتانیه و چاه آب و حوض و مستراح و امثال اینها از لطیف
و کثیف چنانچه امر خانه تمام نمیشود مگر بوجود اینها همچنین امر عالم منتظم
نمیشود مگر بوجود این اختلافات از اضداد و تمایزات و لطائف
و کثائف و انوار و ظلمات چنانچه جمعی را عقیده اینست لیکن این
غلطیست فاحش زیرا که خانه فی نفسه احتیاج بمستراح و یا چاه
آب و حجرات تحتانیه و یا طویله و امثال اینها ندارد بلکه داعی
و باعث احداث اینها در خانه احتیاج آدمیست و نه بنا
از این جهت است که هر گاه بانی احتیاج بمستراح مثلا نداشته
باشد هرگز او را در آن خانه احداث نمیکند و همچنین فوقانی و تحتانی
بحسب حاجت آدمیست نه بجهت مصلحت نفس خانه و هر گاه
کسی بخواهد که بعض اهل خانه را ساکن و قطع نظر از بانی و ساکن کنند
دارای خانه شعوری باشد لامحاله اعتراض میکنند بر بانی
در احتیاج میکنند مراتب سفلیه بالنسبه بعلویه چنانکه در اختلاف
عالم مذکور شد حرفا بحرف پس نفعی باهل خانه نرسیدن در این
معلوم است بالبدیهه و همچنین مثال میزنند بانگشت شقاق قلوس کم نباید

او را برید تا آنکه بسیار اعضا سالم ماند و اینهم بجهت نفع خود شخص است
با آنکه سخن در اصل شقاق نفس کردن آن عضو بود اما مسئله این
ساکنین خوا است که دفع فسادی نمایند پس از دفع او دفع
شد دراف انفساد و ثابت گردید از برای خداوند جل شانه استکمال
واجب تعالی است و تعالی الله عما یقول الظالمون علوا
کبیرا پس برهان قطعی ثابت و معلوم شد بطلان رجوع اختلافات
بسوی خداوند جل شأنه و اما قسم دوم یعنی رجوع اختلافات بسوی
ماهیات و قابلیات چنانکه معروف است نزد ارباب حکمت
و معرفة و اهل التصوف پس میگوییم این قابلیات یا اشیائی
هستند و یا هیچ شیئی نیستند قسم دوم مثل نیست که او باطلست
زیرا که لاشیئی نمی تواند علت و سبب شود از برای امر وجودی والا
لازم میآید که معلوم اشرف از علت خود باشد و سبق آن عظیم
ازین بین باشد و بطلانش بدیهی است معلوم است و اما قسم اول
که اشیاء باشند پس میگوییم این قابلیات که اشیاء هستند
یا حادث اند و یا قدیم و ثانی باطلست زیرا که لازم میآید تعدد قدما و لازم
دارد ترکیب را در ذات واجب تعالی و آنکه توحید نفی گردد و اما چنانکه
سابقا مذکور شد و علاوه برآن سؤال میکنیم که محل این قابلیات

قدیمه

قدیمه کجاست در ذات است یا در ازل و اول باطلست زیرا که امکان
محل حوادث است نه محل قدیم و اما ثانی که ازل باشد پس میگوییم
که این قابلیات قدیمه یا در عین ذات واجب تعالی میباشد و یا در
غیر او و یا عین ذات او میباشد و اول باطلست زیرا که لازم میآید که ذات
خداوند محل منفعل و منقص و محل باشد از برای قابلیاتیکه حادث اند
در او و ایضا لازم میآید کثرت در ذات واجب تعالی زیرا که ثابت
شد در محل خود که بایدن حال و محل مناسبت فی الجمله و مرابطه
حقیقیه باشد که بسبب آن اختصاص بیاید و ثانی که غیر ذات
و جنس حال متعدد شد جهات مناسبات نیز متعدد می شود
پس کثرات حقیقیه در ذات واجب تعالی پیدا میشود و ایضا متمایز در جنس
نباشند زیرا که آنها محض صلوح و ذکر شده مثل آنکه در مداد میباشد
قبل از تعیین او بحروف و سابقا دانستی که جمیع کثرات بهر
نحوی از انحا که باشد واجب تعالی از او منزه و بری است و قسم دوم
نیز باطلست زیرا که لازم میاید که ازل عین ذات حق تعالی نباشد
بلکه اوسع از ذات باشد و وسعت داشته باشد و ذات او و غیر او را
که قابلیات هستند و حال آنکه سابقا بیان شد که ازل عین
ذات است بدون تعدد و کثرت و ایضا لازم میاید ترکیب در ذات

زیراکه ذات و قابلیات هردو در ازل بودند ترکیب نمیکند و بعضی
از یکدیگر ممتاز شدند پس هر یک از اینها مرکبند از جزء اشتراکی
و از جزء امتیازی و ما نمی فهمیم از ترکیب غیر آن را و اما قول آنکه
ترکیب عقلی جایز است از خداوند چنانچه بعضی برو رفته اند پس او
فاسد است زیراکه اگر ترکیب در عقل است اگر مطابق واقعست پس در
واقع ترکیب در ذات واجب است و اگر مطابق نیست او
کذب خواهد بود و نسبتش بسوی او سبحانه غلط خواهد بود آیه و
تخلقون افکا شامل چنین عقلیکه عین جهالت خواهد بود
و ما از جمله او سبحانه منزه است از آنکه ترکیب یابد بوجه کان عقلیا
کان او خارجیا چنانچه در مقام خود مبرهن شد و قسم سیم
که قابلیات عین ذات باشند نیز باطلست زیراکه لازم میآید
کثرت و اختلاف در ذات اقدس تعالی بجهة آنکه قابلیات
اشیای متعدد متعدد و مختلفه و غیر مخلوقه که موجودات با نها مختلف
و متعدد شده اند چنانچه مفروض مسئله است و الا اگر همه از جانب
خدا است او واحد است و تکثری در او نیست بعد از آنکه لازم شد
تکثر و تعدد در قابلیات و اینها هم عین ذات باشند لازم میآید
تکثر در ذات حق تعالی بالبدیهه و او صاحب صفات عدیده باشد

و هیچ

و هیچ مسلم تفوه باین کلام مزخرف نکند چه جای آنکه مؤمن تکلم نماید
و جماعتی جوابی گفته اند که خلاصی یابند از آن تکثر ناشیه که بر ایشان
لازم میآید از کفر و زندقه گفته اند که این قابلیات و اعیان ثابته
شیئی و نه حادث شده و نه قدیم و باین نفی و اثبات منزله قائل شده اند
و باین حدوث و قدم واسطه اعتبار کرده اند قاتلهم الله انی یؤفکون
چگونه تکلم میکنند بکفریکه خداوند تعالی شعور و مدرک او را در آن
خلق نکرده زیراکه ما ترزبان نمودیم که باید مابین مدرک و مدرک
مناسبتی و مرابطه باشد تا آنکه بتواند او را ادراک نماید و الا لازم
میآید که هر شیئی هر چیزی را بتواند ادراک نماید و این بالبداهه
باطلست آیا نمی بینی در گوش ادراک الوان و روشنائیها را
نمیکند و هم چنین چشم ادراک اصوات را نمیکند و هم چنین سایر حواس
با آنکه عقل موجودست و او مدرکست ولکن چونکه مناسبت منتفی است
لهذا ادراک نیز منتفی پس معلوم شد که شیئی مناسب خود را
ادراک میکند و مدارک انسان منحصرست بفواد و عقل و نفس
بالذات و حواس ظاهریه آنکه فواد درک ادراک میکند او
مر حقایق و ذوات را و عقل ادراک میکند مر امور معنویه را
مانند کلیات و نفس ادراک نمی کند مر صور شخصیه را و سایر امور

نوبه و حس ادراک می‌کنند مر اجسام و جسمانیات را و حواس
منحصر است با آنها و آنچه مراجعت بسوی اینها پس کجاست از برای
تو چیزی که ادراک نمائی با او عدم را یا چیزی که نه موجود است و نه
معدوم و هرگاه بدیده بصیرت ملاحظه نمائی و انصاف دهی خواهی
دانست که نمی‌توان شیئی را در یک حال ملاحظه وجود و عدمش تصور
آنها را نمود زیرا که معنی تصور حصول صورت شیء است و شکی که
تصور وجود شیء را یعنی احداث و هستی صورت او را در نفس تو
و همین تصور را اعدام و نیستی صورت او را و محو و نیستی تا آنکه توانی عدم
ادراک عدم اضافی کنی و ملاحظه کن در نفس خود بدین که نتوانی
ملاحظه نمائی صورت شیء را در حال ملاحظه عدمش تا آنکه این التفات و رها
زدن توجه التفات محقق شود و او عاقل نمی‌کند این را مگر کاذب
با آنکه خداوند یگانه اصدق است نه می‌فرماید که ما جعل الله لرجل
من قلبین فی جوفه یعنی قرار نداده است خدا از برای
هیچ مردی دو قلب در میان او و دیگر این کلام شریف از
برای آنست که بیان نماید که نمی‌توان میل توجه بسوی دو چیز
توجه نمود و اما آنکه معروف است بین الناس که ما ادراک می‌کنیم
معدوم را مراد از آنها معدوم بالاضافه است و او هم موجود است در ذهن

از جزئی

از جزئی و الا عدم صرف چیزی نیست که بتوان تصورش را نمود
چنانکه در محل خود بیان شد و نفی نیز شیء نیست چنانکه جناب
صادق علیه السلام بسائل فرمودند خذ بقول هشام فی هذه
المسئلة یعنی نفی شیء نیست و حقیقه عرض کرد خدمت آن
بزرگوار که زراره و هشام ابن حکم اختلاف کردند در نفی زراره
میگوید نفی شیء نیست و هشام میگوید نفی شیء است امام علیه السلام
امر کرد سائل را به اخذ کردن قول هشام را در این مسئله و جناب
باقر علیه السلام فرمودند کلما میزتموه باوهامکم فی ادق
معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم یعنی هر چیز را
بوهمها و ادراکات تمیز بدهید او را در دقیق‌ترین معانی او پس
او مخلوق است مثل شما و رد کرده میشود بسوی شما و جناب
امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند انما تحد الادوات انفسها
و تشیر الآلات الی نظائرها یعنی تحدید میکنند ادوات
نفسهای خود شان را و اشاره میکنند آلات بسوی نظایر خود
شان و جناب صادق علیه السلام فرمودند لیس بین النفی
و الاثبات منزلة یعنی نیست بین نفی و اثبات واسطه
اصل هر چیز که اسم شیء را صدق میکند او موجود است لا کلام

و چون ادراک نمی‌کنند مرچون را و تحقیق این مطلب را در مقام
خود بیان نمودیم و مقصود در اینجا اشاره است از برای اهل
اشاره و هم چنین قول آنکه بین حدوث و قدم واسطه است غلط است
زیرا که شیئی در وجودش یا بنفس خودست یا بغیر اگر وجودش بنفس
خودست قدیم و اگر بغیر خودست حادث و شیئی ثالثی که وجودش
نه از خود باشد و نه از غیر خود تعقل کرده نمیشود و در این سخن بیهوده
تکلم نمودند من حیث لا یشعرون و باز آنکه قول بقدم قابلیات
و قول به ثبوت واسطه بین حدوث و قدم باطل شد به بیان
واضح و برهان لایح ثابت میشود تجدد قابلیات
چنانچه نفی رجوع اختلافات بسوی خدا ثابت میشود رجوع
اختلافات بسوی قابلیات بعد از آنکه دانستی که قابلیات
حادث شدند و مستقل نیستند بذات خودشان در اقتضاآت
و موجودات که اختلافات بسبب آنها بهم رسیده والا حادث
نخواهند بود خواهی دانست که این قابلیات پس از صنع موجود
نشدند بجهة آنکه خبر بجهة ذکر شد و هم چنین قبل از اتمام شدن
صنع موجود نمیشوند زیرا که صنع و اکمال تمام نشود دیگر بار اینها
پس باید قابلیات حادث شوند حین صدور صنع و در کجا

مانند آنکه

مانند آنکه پیش از کسر تحقق نیست بلکه حین کسر متحقق میشود پس
معلوم شد که این قابلیات اقتضا کردند اختلافات موجودات
را بمدد خداوند تعالی و اعانت او با آنکه هیچ شکی که او سبب‌ساز اسبابرا
کرد اختلافات را بقابلیات و هر دو صحیح و هم چنین خداوند
سبحانه ایجاد کرد قابلیات را از نفس مقبولات چون کسررا
منفعلات چنانچه احداث میکنی آن کسر را از نفس کسر چون
احداث کسر قبل از کسر و نه بعد از او دانستی که زیادتی بیان برای
ما نحن فیه خواهد آمد اگر فهمش با صعوبت است زیرا که
این سر از مواهب اسرار است که او سعت است از بین آسمان و زمین
نشده‌اند او را مگر عالم که امام علیه السلام باشد و یا شیعه امام
علیه السلام او را تعلیم داده باشند حقیقه امر را لکن بعد از آنکه دلیل
قطعی دلالت کرد واجب باید اعتقاد کرد و نباید او را انکار کنند چنین
چیزی را که فهمش باو نرسد مانند آنکه مصداق آیه شریفه بل کذبوا بما لم
یحیطوا بعلمه و لما یأتهم تأویله واقع شود و هم چنین نباید
او را که اعتقاد کنند هر قسمی را که اگر نباشد پس چگونه خواهد بود
و ملاحظه نماید قول خداوند را که میفرماید و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا
و فوق کل ذی علم علیم و الله اخرجکم من بطون امهاتکم

لا تعلمون شیئاً پس از شناختی که اختلافات اشیا را راجع
میدانند بسوی خداوند بدون مرجح از ذات اشیا هر آینه خلاف
عدل و حکمت را اثبات نمود برایش با آنکه عدل اصلیست از اصول
دین و یا از اصول مذهب و یا راجع نمیدانند آنها را بسوی قابلیات
و قابلیات را قدیم میدانند هر آینه خداوند را از سلطنت مطلقه
اش معزول ساخته اند و یا آنکه میگویند که قابلیات نه شیئی
اند و نه لا شیء نه حادث شدند و نه قدیم هر آینه حرفهای بیهوده میگویند
و تکلم مینمایند بچیزی که خودشان تعقلش نمی توانند کرد و چنانکه قبل از
این دانستی پس معلوم شد بدلیل قطعی و برهان واضح صحیح و بیان کامل
آنکه سبب اختلافات اشیا باعتبار قابلیات آنهاست
و آن قابلیات حادث شدند نه قدیم موجود شدند حین صنع و اکوان نه قبل
از صنع و نه فراز او فخذ ما آتیتک و اغتنم بما دادت
وکن لله من الشاکرین
بدانکه ثابت
شده به بیان قطعی که خداوند جلّ شأنه جبر نکرده اشیا را در تکوین
و نه در تشریع بلکه نسبت فعلش بهمه مقدورات یکسانست
و هیچ جهتی نیست که یکی را خوب و طیب خلق کند و دیگری را خبیث
خلق کند بدون داعی و سببی که در خود آن شیء باشد که باعث

شود اورا

شود اورا والا لازم میآید ترجیح بلا مرجح و ظلم و خلاف عدل و حکمت
و بطلان آنها واضحست ولکن مفعولات مختلف میشوند باعتبار
حدود و هیئات خاصه حین صنع و ایجاد مانند آفتاب و سراج که
نسبت ایشان بسوی اشعه واحدست زیرا که یک اشراق
از ایشان صادر میشود و از آن اشراق یک نوری صادر میشود ولکن
آن نور در مقام حدود و هیئات خاصه در آمده مختلف میشود بعضی
نزدیک بسراجست بجهتی که اقرب از اوست و بعضی دورند از او
بحدیکه ابعد از او متصور نیست بجهتیکه هر گاه در آنجا چیزی باشد
دیده نمی شود و بعضی در وسطند پس این اختلافات اشعه از سراج
نباشد زیرا که او را یک اشراق بیش نباشد و او هم متساوی النسبه است
بهمه اشعه بلکه این اختلافات بنفس اشعه باشد حین صدور اشعه
نه قبل از صدور ولکن سراج چون اشعه را تحقق و قوامی در هیچ حال
بدون سراج نیست پس آن شعاعیکه در آخرین مرتبه واقع شده است
نمی رسد او را که بحث کند مر سراج را که چرا مرا در این مرتبه قرار دادی
چه سراج باو گوید من ترا در آن مرتبه قرار نداده ام مگر بطلب و خواهش
تو زیرا که من با تو عداوتی و دوستی نداشته ام و نسبت فعل من بسوی تو
و سایر اشعه علی السویه است ولکن خود آن مرتبه را طلب نمودی از من بسکوت

نور الطلب نزد او چنانکه آن شعاع اقرب است عاقل و اثر سیه را
اجابت کردم دعوت او را پس سراج ظلم نکرده از اشعه که بجهة
غنای ذات خود از آنها دریغ کند اشعه خود شان بشغلهای خود شان
ظلم کردند بسبب قرب و بعد خودشان حالت که از سراج اول و بالذات
نور بس صادر نشود و او را قبول در همه اشعه می مانند و قبضیکه در مقام
صدور و جهات خاصه که آنها را قابلیت و صورت میگویند از هر یک
از اشعه با آنها از یکدیگر امتیاز یابند در آمد مختلف گردد و متعین بتعین
خاص شود و هیچ یک از اشعه دخل در مرتبه دیگری نکنند پس دور
همیشه دور باشد و نزدیک همیشه نزدیک و متوسط همیشه متوسط و مثل اینکه
بعد از اینکه چنین شد این تکلیف چه معنی دارد زیرا که دور است هرگز
نتواند نزدیک شود پس اجابت در حقش ممکن نباشد و آنکه
نزدیک است هرگز دور نتواند بود پس انکار در حقش محال باشد
زیرا که جوابش آنست که ثمره تکلیف آنست که هر کس در مرتبه خود باعتبار
طاعت رسد که قابلیت خود را صاف و نورانیتش را زیاد گرداند
تا آنکه محل فیوضات مبدا باشد و آثار او در او ظاهر گردد نه آنکه
غرض از تکلیف اینست که سافل در مرتبه عالی درآید بلکه آن مرتبه که در اول
ایجاد قبول کردند همان مرتبه ایشانست و لکن صفا و کثافت باعتبار

قبول التکلیف

قبول التکلیف و عدم قبول تکلیف حاصل شود و از برای این بیان
مانند شعاع که در مرتبه دور واقع شده باشد هر گاه عکس او را صیقل
کنند و با آینه صافی در آنجا گذارند هر آینه نورش زیاد شود بلکه
مثال سراج او را هویدا گردد و هم چنین شعاعیکه در مرتبه نزدیک
واقعست هر گاه عکسش کثیف باشد نور در آنجا کمتر ظهور نماید پس از برای
تکلیف ثمره خواهد بود زیرا که صفات مکان بمنزله قبول تکلیف است
و کثافتش بمنزله عدم قبول تکلیف بعد از آنکه تأمل کنی و تدبر کردی
مثال سراج و اشعه او را که خداوند تعالی شانه ایجاد کرده بجهت ادراک
حقایق و معارف چنانکه فرموده وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا
لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ و باز فرموده
سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ
أَنَّهُ الْحَقُّ و امثال اینها از آیات خواهی دانست که قبل
از ایجاد هیچ چیز موجود نیست نه قابلیات و نه مقبولات چنانکه
قبل از اشراق سراج هیچ چیز از اشعه موجود نیست نه ماده اش
که مقبول است و نه صورتش که قابل است بلکه قابل و مقبول حین
اشراق موجود میشوند چنانکه در اصل ایجاد همین نحو است و قول
آنکه قابل اشعه ارض است مثلا و ادش از اشراق سراج میباشد غلطی

فاحش زیراکه قابلیت جز ذات شی نیست و ارض با آنچه بهیه جزو
ذات اشعه نیست زیراکه اشعه منطفی میشود با نطفای سراج و
ارض باقیست پس ارض ممتاز اند در قابلیت اشعه باشد بلکه قابلیت
از آنها صدور و حیثیات و تشخیصات آن نور است که آن نور
با تجدد و حیثیات متعین و متشخص گردیده و دیگری نیست و آنچه وجود
و حیثیات پس از نور وجود ندارند و هم چنین نور پس از صدور و حیثیات
وجود ندارد که اول نوری در خارج باشد و بعد از آن صدور و حیثیات
را و جاری شود بلکه هر دو یک دفعه در عالم ظهور موجود شدند با کمال
اختلاف مانند کسر و انکسار در عالم ظهور یکدیگر موجود میشوند و خواهی
دانست که هیچ چیز از موجودات در مرتبه ذات موجد
سبحانه و تعالی موجود نیستند بلکه هر شیئی در مرتبه خود از وجود
موجود است زیراکه موجودات آثار و معلولات فعل حق است
و اثر هرگز در مرتبه ذات موثر ذکر و اسمی ندارد و الا موثر خواهد بود
نه اثر چنانکه اشعه در مرتبه ذات سراج موجود نیستند بلکه در مرتبه
خود که دون سراج است موجودند و خواهی دانست که موجد سبحانه هرگز فاقد
نمی شود موجودات را در ملک خود چنانکه سراج هم هرگز
فاقد نیست اشعه خود را در اماکن خود و لکن فاقد است انها را در ذا

خود بی نکته

خود چنانکه حال بیان شد که اثر را در مرتبه ذات موثر اسمی و رسمی
نیست بلکه در آنجا معدوم صرف است و اما قول آنکه سافل باید
در مرتبه عالی باشد بنحو اعلی و اشرف بجهه آنکه معطی شیئی نمیشود
چنانکه جمعی از حکما و صوفیه بر این رفته اند پس او غلطی است
فاحش زیراکه مستلزم اقدرت و علم باید که از کمال قدرت خود
ایجاد کند موجودات را لا من شیئ یعنی از ماده و اگر ماده خلق کند گوئیم
که این ماده عین ذات واجب تعالی است و یا غیر او اگر عین باشد
لازم آید که او سبحانه جزو اشیاء واقع شود و داراء جزئی خارج شود و
بطلانش را وضوحست چنانکه سابقا معلوم شد و اگر غیر اوست
گوئیم که او حادثست پس او را لا محاله ماده ضرورت بجهه عدم
وجود حادث از بی ماده و نقل کلام در او میرود که این ماده اخیر حادث
یا قدیم اگر حادثست باز نقل کلام در او میرود تا آنکه منجر شود با آنکه
بگوئیم که بی ماده و مده او را خلق کرد و اگر قدیم است لازم میاید
تعدد قدما و ادله توحید باطل کرد او را چنانکه سابقا معلوم شد پس
اثر و سافل هرگز در مرتبه موثر و عالی موجود نیست و هم چنین عالی
در مرتبه سافل بدانه نیست از انجاست قول امام علیه السلام
فرمود ان الله خلو من خلقه و خلقه خلو منه یعنی بغیره

خدا خالقست از ضعف خود و ضعف نفس هم خالق از او پس معطی
شیست در مقام ذات خود و لکن واحدیست او را در جهات جهه
و هم چنین خواهی دانست کیفیت اسباب را زیرا که سبب اینها منتهی است
اجزاء وی پس که از برای او تفصیل پس ثبت و آن مجبور است
سبب طبع و ضبط و در او اختلاف و تفاوت نیست اصلا و قطعا بلکه
این اختلاف و تفاوت در حدود و هیات باشد و همه اشیاء
بیکدفعه از آن فعل واحد پیدا شده اند با تقدم بعضی بر بعضی بالذات
و از اینجا مفهوم میشود قول خدا که میفرماید ما ترى فی خلق الرحمن
من تفاوت وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر
ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة و امثال اینها
از آیات و اخبار بسیار است چنانکه سراج در هر ساعت
بلکه در هر دقیقه بلکه در هر آن باشعه خود میگوید از فعل الهی
شما واحدیست و هیچ تفاوتی در اصل اسباب در میان شما نیست
ولکن چون شما خواستید اختلاف را از جهت بین شما را مختلف کردیم
و اختلاف راجع است بسوی شما ولکن تحقیق قول اینست اما
اتصال خواهی دانست که ما بین اثر و موثر نه اتصالست و نه انفصال
اما اتصال نیست زیرا که هر امری که بین آن دو اتصال است لابدست



که در محل ملاقات این دو امر مشابهت باید بود و اشعه باشند
والا اتصال نه بود و بعد از آنکه در اتصال این امر ملحوظ شد پس هرگاه
بین سراج و اشعه مثلا اتصال باشد لابدست در محل ملاقات
ایشان از مشابهت پس لازم میآید که سراج یا جوهر سراج شعاع
باشد و یا شعاع یا جوهر شعاع سراج باشد و این هر دو باطل بدیهی
باطلست پس اتصال متحقق نشود و اما آنکه انفصال نیست زیرا که اگر
انفصال باشد لابدست از فاصله میانه ایشان و آن فاصله
یا سراج است یا اشعه است و یا چیز دیگر قسم اول باطلست زیرا
که آن فاصله همان سراج است و یا سراج دیگر و دوم باطلست
و اول غیر از او چیز دیگر نیست و قسم دوم نیز باطل است چنانکه دانستی
و در صورت انفصال فاصله ضرور است و آن فاصله کدام
باب از این سه چیز مذکور است اگر متصل باشد تسلسل لازم میآید
و یا باید ملزم شد بعدم انفصال و تسلسل باطل پس قول بعدم
انفصال متعین و قسم سیم بطلانش واضحست زیرا که غیر از سراج
و اشعه چیز دیگر نیست پس واضح و ثابت شد که انفصال بین
سراج و اشعه متحقق نشود و بالجمله بر کسی که دیده بصیرت در سراج و اشعه
نظر کند هر آینه خواهد دانست اگر چیز حالی را اراده باشد نیز بوی

آنها را حواله در باب کیفیت ایجاد و حدوث قابلیات و استعدادات
موجودات بحسب قابلیة چنین ایجاد و امثال اینها
بدان چنانچه حکیم علی الاطلاق جبر نکرده مخلوق را نه در تکوین و نه در
تشریع یا این معنی امری از امور از جزئی صادر شود بدون مدد
و اعانت خداوند جل شأنه و بغیر از مشیت و اراده او چنین چیزی
هرگز نخواهد یافت شد در موجودی از موجودات چه او در عالم
امکان ممکن نیست زیرا که لازم میآید که سلطنت خداوند عامه و شامله
نباشد بالنسبة بسوی همه کاینات و ناقص السلطنه خدا را
نشاید و لازم میآید که او معزول از مملکتش باشد و واقع شود در ملک او
سبحانه چیزی بدون امر او و لازم میآید که ممکن فقیر بالذات
نباشد بلکه غنی بالذات باشد زیرا وقتیکه از برای هر شیء قدرت
و استقلال ثابت شد در حالی از احوالات فقر را از ذات
محتاج بسوی خدا نشد پس وجودش لذاته و بذاته خواهد بود پس او
همه احوالات خود در جمیع آنات مستقل و بذات خواهد بود
و محال و ممتنع است اجتماع فقر ذاتی و غنای ذاتی در شیء واحد
بعد از آنکه دانستی قبح جبر و تفویض را بدانکه هر فعلیکه از هر فاعلی صادر
میشود باید او از باب امری بین امرین باشد چنانچه امام علیه السلام

فرموده اند

فرموده اند لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین نه جبر است
چنانچه اشاعره بسوی او رفته اند و نه تفویض چنانچه معتزله خذلهم الله
باو معتقد شده اند بلکه امر است بین دو امر و او یک شیء است که ای
این امر نه آنکه او شیء مرکب از جبر و تفویض چنانچه بعضی از
علما عصر چنین خیال کرده و اعتقاد نموده اند و یحسبون
انهم یحسنون صنعا به مرکب از جبر و تفویض غیر معقول است
و آن چه بیان امر بین الامرین خواهد آمد منتظر باش
بدانکه هر شیء را دو خلقت است یکی خلقت اولیه و دیگری خلقت
ثانویه و هر یک از آن دو خلقت مرکب است از ماده و صورت مانند
سریر و صندوق و باب و بیت و امثال اینها خلقت اولیه
اینها چوب است مثلا و خلقت ثانویه اینها هیئت و صورت سریر و صندوق
و امثال آن در عارض چوب گردیده و او را متعین بتعین خاص و تحدید
بحد خاص معین ساخته چنانچه سریر مرکب است از ماده و آن چوب باشد
مثلا و از صورت که آن هیئت خاصه باشد هم چنین خود چوب
هم خلق اول است مرکب است که از ماده و آن عناصر اربعه باشد
و از صورت که هیئت چوبی باشد و لکن چوب در خلق اول
بالنسبة بسوی سریر و امثال او مرکب است از ماده کلیه بالنسبه بسوی

آنچه هایکه از او حاصل میشود و امتیاز شخص در آن است بلکه او صاحب
ازرای هر جزئی که ممکن است از او حاصل شود مثل سرا و صنعت و
و امثال اینها و همه اینها مذکورند در جوب سطور صلوح و ابهام
و اجمال نه بروجه تشخیص و تعیین و تفصیل و این خلق اول که عبارت
از مادّه کلیه باشد مادّه است از برای خلق دوم و بعد از آنکه هیئت
سرری و صنعت و باصورت صنفی و امثال اینها عارض شد
آن مادّه ثانویه را اختلاف و امتیاز و صور مختلفه از خوب و بد
حاصل آید و هم چنین مانند مداد و مرکب که خلق اول است از
برای نوشتن حروف و او مرکب است از مادّه کلیه که عبارت
صمغ و دوده باشد و از صورت کلیه که عبارت از هیئت و صورت
مدادی باشد و جمیع حروف و اسامی طیبه و خبیثه مذکورند
در او بوجه صلوح و اجمال و این مادّه کلیه و صورت کلیه مادّه میشوند
از برای خلق دوم که حروف باشد و بعد از آنکه صورت الف یا
جیمی و یا دالی و امثال اینها از حروفات عارض شد آن مادّه را
حروفات مختلفه و متمایزه حاصل میشود و امثال اینها از آلات
منصوبه در آفاق و انفس ظهور بسیار است حساید آنها را عالم بصیر و عارف
خبیر پس در خلق اول اختلاف و امتیاز و سعادت و شقاوت

طاهر بن

بطاهر بن و احکام از خباثت و نجاست و طهارت بر او
مترتب نمیشود و بعد از آنکه فهمیدی این امثال را بدانکه خداوند سبحانه
از برای هر شیئی دو خلقت قرار داده خلقت اولیه و خلقت ثانویه
در خلقت اولیه او را مرکب کرد از مادّه و از صورت و از وجود و از
ماهیت و از نور و از ظلمت و از ملک مسدّد و از شیطان مغوی
و از آب شیرین و از آب تلخ و شور و امثال از عبارات که در کلمات
ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین از این قبیل و از اطراف اینها در عبارات
علما ابرار میباشد که مرجع همه اینها بسوی یک چیز است عبارتش اشتی
و جسمانی(?) واحد و کل الی ذلک الجمال تفسیر دادن که خداوند تعالی
شانه صنعتها در خلق اول که او را قرار اول هم میباشند مرکب کرد از نور
و از ظلمت تا آنکه اختیار در خلق متحقق شود زیرا که اختیار بدون
وجود میلان متضادین در شیئی پیدا نشود و لیس باید او سبحانه خلق کند در
هر شیئی دو امر متضاد را تا آنکه آن شیء باعتبار امری توانایی و از برای طاعت
و خوب بودن و باعتبار امر دیگر قدرت از برای معصیت و بد
شدن بهم رساند تا آنکه آن شیء تواند مختار باشد و الا اختیار محال
باشد و بیان این اجمال از اخبار اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام
فهمیده میشود آنست چونکه خداوند عزّ اسمه خواست خلق کند صنعتها جو

اختیار نه بطور جبر و اضطرار خلق کرد همین کلمه خود بحر را در تحت
عرش خود که او را بحر صاد و بحر مزن و نون مینامند از عسل شیرین
تر و از مسک و عنبر خوشبوتر و از مسکه نرم تر و از برف سفید
تر و از آب دیده صافتر خلق کرد و از ثقل همین او آن آب زمینی
طیبه طاهره منزله از اوساخ و کثافت از نقره سفید رنگ آن زمین
زعفرانست و ثمر آن مسکست و ریگهای او لؤلؤ و مرجان و الماس
و جاری کرد آن آب را بر آن زمین و مخلوط کرد و آنها را بنحویکه یک شیء
شدند و گردیدند آب خوشگوار زیرا که ارض مقدار ربع آب
بوده است و او را در تحت عرش خود نگاه داشت و بعد از آن
خلق کرد بشمال کلمه خود بحر اجاج و مالح را که از صبر تلختر و از ...
بدبوتر و از الماس برنده تر و از قیر سیاه تر و از آتش سوزاننده تر گردانید
او را در سجین اسفل السافلین از ثقل آن آب شور و تلخ خلق کرد
زمین خبیثه نجسه منتنه مظلمه را و جاری کرد آن آب تلخ و شور را
بر آن زمین نجس متعفن و مخلوط کرد آنها را تا آنکه یک شیء شدند و بعد
از آن خلق کرد خداوند سبحانه بقدرت کامله خود در تحت
بحر صاد و بحر مزن درختیرا که او را شجره مزن مینامند و از بحر
صاد آبش را نزول داد و واقع شد آن آب بر شجره مزن و آن آب

داخل شجره گردید

در آن شجره منعقد شد و هم چنین خلق کرد فوق سجین درختی
را که او را شجره زقوم میگویند که طعام اثیم است کالمهل تغلی فی البطون
کغلی الحمیم طلعها کانه رؤس الشیاطین یعنی آن شجره زقوم طعام
معصیت کارانست و او مانند مس گداخته است چون ... شد در شکمها
مانند جوشیدن آب گرم و شکوفه او مانند سرهای شیاطین است
و صعود داد از آن مخلوط الخبیثه متعفنه نجسه را و واقع شد آن بخارها
بر آن شجره خبیثه و از آن شجره منفصل شد و از آنجا صعود کرد و از شجر
مزن القطرات را نزول داد تا آنکه هر دو جمع شدند در ارض عالم
ذر پس ممزوج کرد خداوند سبحانه این اشیاء را و خلق کرد از اینها
جمیع ذرات وجودیه از ذوات و صفات و هو خلق اول
خلق کرد و جمیع خلق را از این سه چیز و عبارتست از و از آب
شیرین جوهری تلخ و از زمین طیبه طاهره جوهری خبیثه
و نجسه تا آنکه اختیار در خلق پیدا شود و مختار باشند نه مجبور پس
باعتبار آب شیرین تولای معرفت الله و معرفة اسماء و صفات
او سبحانه و معرفت توحید او و معرفت انبیا و اولیای او و اتباعهای
او و میل بسوی ذوات طیبه در ایشان پیدا شد و باعتبار ارض طیبه و طاهره
تولای فعل طاعات و اعمال صالحات و حسنات در ایشان

حاصل شد و بجهة آنکه شرور و قبح توانای کفر و شرک و انکار و میل بسوی
خواهشات ضیعه در ایشان بهم رسید و بجهة ارض ضیعه بجهة توانای
معاصی و شرور در بعضیها در ایشان پدید آمد و در بعضی اخبار همان
ذر از ابن در است و قبح و شرور و سیئات بدون ذکر آن و زمین و
این منافی با آنچه مذکور شد نیست زیرا که این اجمال همان تفصیل است
و آن که مذکور شد تفصیل همین اجمال است و مقصود بیان کیفیت
تحقق اختیار است در ضمن و آنکه اختیار عبارتست از وجود و مبداء
مبادی متضاد این در خلق تا آنکه باعتبار مبداء توانای طاعت و سعادات
را پیدا کنند و باعتبار مبداء دیگر توانای معصیت و شقاوت را
بهم رسانند که اصل پس خلق در ضمن اول هم در ذر اول باعتبار
ترکیب ایشان از جزء اول متضاد اختیار بهم رسانیدند و مختار شدند
و قابلیت از برای طاعت و معصیت و صلاحیت از برای سعادت
و شقاوت و اهلیت از برای انکار و اقرار و اجابت پیدا کردند
و لیکن هنوز متمایز نگشته اند و سعادت و شقاوت از ایشان
بروز نکرده و محکوم بحکم اجابت و انکار نگشته اند مانند جوجه که صلاحیت
از برای سر و صنم دارد و مانند مداد که قابلیت از برای کتابت
اسم طیب و سعید و اسم خبیث و شقی مثلا دارد و مدحی و مذمتی از برای

ایشان

ایشان نیست بلکه همه مردم در خلق اول یک امت بودند و ایشان را
باین است قول خداوند تعالی در سوره که کَانَ النَّاسُ اُمَّةً وَاحِدَةً
فَاخْتَلَفُوا یعنی بودند مردم یک امت باین معنی که بودند در صلاحیت
از برای سعادت و شقاوت و قابلیت از برای انکار و اجابت
داشتند و این ایشان بسوی ذر اول و خلق اول است
در آنجا تمایز و اختلاف نیست پس مختلف شدند و این اختلاف و تمایز
اخبار از اقرار و بیان اهل اجابت از اهل انکار در ذر دوم و در
خلق دوم شده است باشند تمایز صریح و سرایت و بیان
حروف بعضی از بعضی باعتبار حد و جهات بعد از آنکه خلق در
ذر اول صالح و قابل شدند از برای اجابت و انکار پس در ذر دوم
تکلیف و خطاب أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ وَمُحَمَّدٌ نَبِيُّكُمْ وَعَلِيٌّ إِمَامُكُمْ
وَأَئِمَّتُكُمْ را بایشان توجه کرد و ایشان مختلف شدند باعتبار قبول
این تکلیف و عدم قبول تکلیف بعضی که گفتند بلی تو پروردگار
ما هستی و محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر ما است و ائمه اثنی عشر علیهم السلام
صاحب اختیار و امام ما است و بعضی نگفتند در جواب گفتند و
نعم اجابت منفی باشد یعنی تو پروردگار ما نیستی و محمد صلی الله علیه و آله
پیغمبر ما نیست و ائمه اثنی عشر علیهم السلام صاحب اختیار و امام ما نیست و بعضی

توقف کردند سقرن و منکرین هم چند قسمند و انشاالله بیان اقسام
ایشان خواهد آمد پس سعادت و شقاوت و ایمان و کفر و علّیّین
و سجّین در ذر هم پیدا شدند پس در ذر اول خلق را مختار کردند
و بعد از آن تکلیف کرد ایشان را و الا تکلیف قبیح بود آنی من
که خطاب الست بربکم جاری شد بخواه اختیار و الا بخواست نفرمود انا
ربکم و محمد نبیکم و علی ولیکم و از این جهت امام علیه السلام
فرمودند جعل فیهم ما اذا سئلوا اجابوا در جواب
شخصی که سؤال کرد از آن بزرگوار که کیف یسئلهم و هم ذرّ
یعنی چگونه سؤال کرد خداوند خلق را در حالتی که ایشان ذره بودند
آنجناب فرمودند که خداوند گردانید در ایشان چیزی را که هرگاه سؤال
کرده شوند جواب بگویند و آن چیز اشاره است بسوی صلاحیت و
قابلیت از ترکیب ایشان از دو امر متضاد که عبارت از نور و ظلمت
باشد و خلق کرد ایشان را در خلق دوم بصورتهای اجابت و انکار
شان پس خلق کرد مؤمنین را از علیین و مصوّر کرد ایشان را
بصورت انسانیه و بهترین صورت و او صورت رضا و تسلیم است
و هیکل توحید است بحسب اجابت شان و خلق کرد کفار و مشرکین
و منافقین را از سجین و مصوّر کرد ایشان را به بدترین صورت‌ها صورت

ا بحرگاه

حیوانات و بهائم و حشرات باشد باعتبار انکار ایشان
در حین انکار پس خداوند هدایت میکند مؤمنین را لکن بقبول
ایشان هدایت را نه با جبار و گمراه و لعن میکند کفار و منافقین را
لکن بقبول ایشان گمراهی را چنانچه در آیات بسیار فرموده
یضل من یشاء و یهدی من یشاء یعنی گمراه میکند هر که را
که میخواهد و هدایت میکند که را میخواهد لکن بقبول آن کس ضلالت
یا هدایت را اگرچه در امثال این آیات کلام الطریق اجمال و
اطلاق ادا فرمودند نظر بافهام مردم لکن بیان آن در آیات
دیگر ذکر فرموده چنانچه در حق مؤمنین فرموده ان الذین امنوا
و عملوا الصالحات یهدیهم ربهم بایمانهم یعنی بتحقیق آنکسان
آنچنانیکه ایمان آورده‌اند و عمل کردند اعمال صالحه را هدایت
میکند ایشان را بسبب ایمان ایشان و باز فرموده در حق ایشان
لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادّون
من حادّ الله و رسوله و لو کانوا اباءهم او ابناءهم
او اخوانهم او عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الا
یمان و ایدهم بروح منه یعنی نمی‌یابی جماعتی را که ایمان
بخدا و روز جزا آورده باشند دوستی کنند ا شما صیرا و مخالفت

مگر خدا و رسول او را اگرچه اینها پدران ایشان و یا ازواج و یا اخوان و یا عشیره
ایشان باشند آن جماعت کسانی‌اند که نوشته و ثبت کرده خداوند در قلبهای
ایشان ایمان را و تایید و تقویت کرد ایشان را بروح از خود و این کتابت
ایمان در قلوب ایشان نبود مگر بجهت قبول ایشان ایمان را و در حق کفار
فرمود در رد قول ایشان که گفتند که قلبهای ما غلف است یعنی خدا ختم کرد قلبهای
ما را بنحوی که هرچه تو ای محمد صلی الله علیه و آله بگویی نفهمد و خدا رد کرد این جماعت
بنحوی که ارشاد فرمود بل طبع الله علیها بکفرهم یعنی بلکه مهر زد
خدا بر قلبهای ایشان و لکن بسبب کفر ایشان و باز فرمود فبما نقضهم
میثاقهم لعناهم و جعلنا قلوبهم قاسیة یعنی بسبب شکستن
ایشان عهد و پیمان خود را لعنت کردیم ایشان را و گردانیدیم
دلهای ایشان را سخت اگرچه این مطلب را خداوند جل شأنه در بعضی
آیات بطریق تنبیه ادا نمود لیهلک من هلک عن
بینة و یحیی من حی عن بینة و لکن بیان در آیات محکمات
نمود و هم چنین اخباری که در باب طینت وارد شده است
که ظاهر آنها موهوم جبر است مثل آنچه وارد شده است اخبار بسیار
که خداوند تعالی خلق کرد مومنین را از علیین و کفار و منافقین
را از سجین مراد از آن اخبار در خلق بهم رسانیدن خلق کرد ایشان را

بعقوبتهای

بعقوبتهای اجابت و انکار ایشان از علیین و از سجین یعنی مومنین را
از صورت انسانیه و صورت رضا و تسلیم و طاعت و امثال اینها
که عبارت از علیین است و منکرین را از صورت شرک و نفاق و صورت
بهایم و حشرات که عبارت از سجین است و لکن بالفرض اگر
مومنین و یا کفار منکرین نه در خلق اول و الا تکلیف قبیح خواهد
بود و طاعت و معصیت و ثواب و عقاب متحقق نخواهد شد و ارسال
رسل و انزال کتب خواهد بود چنانچه تفصیل بیان بطلان
جبر را نمودیم سابقا پس منافات با این اخبار که دلالت میکنند
که مومنین از علیین و کفار از سجین خلق شدند بهیچ وجه نخواهد
بود و لکن جمعی از ناقصین در علم و گروهی از بیخردان از اخبار وارده
در باب طینت خلق چنین فهمیده‌اند و مراد از آنها در خلق اول است
یعنی خداوند تعالی شانه در خلق اول مومنین را از علیین و کفار را
از سجین خلق کرده است بدون اقتضاء و بدون اختیار ایشان
و طلبات خود و راضی‌اند که جماعتی از سفهاء و اشقیاء بهایم بل اضل
منها مسکر نیند علامت مبناید کرد و ضعف بسیار در ظلم و اتباع ایشان
لعنهم الله عدد ما فی علمه زیرا که ایشان دانسته مفطور ندیدن که از فطرت خلقته
و تغییری از برای ایشان ممکن نیست و دیگران از ارباب این عقیده نیند

که بسیار بینند که ایشان بیچاره‌اند ملامت برای بدان خواهد بود و زندانسته اند
بیچاره‌ها بعد از آنکه صنعت بدان آن از ایشان شد چگونه طاعت از ایشان
متصور میشود تا آنکه تکلیف کرده شوند زیرا که تکلیف فرع قدرت مکلف است
بر تکلیف به و از انتفاء قدرت تکلیف قبیح خواهد بود و پس ملامت
برای بدان نخواهد بود چنانکه مدح برای خوبان نخواهد بود و نسبت
کرده اند برای خداوند خواسته خلاف عدل و حکمت را زیرا که جبر چنانکه
دانستی ظلم است و ظلم خلاف عدل است پس عدلیه که اصحاب در اصول
این انکار میکنند او را از حیث لا یشعرون اگرچه بزبان مقال
خودشان میگویند که خدا عادل است و ظلم نمیکند ولکن بزبان حال
اعتقادشان نفی میکنند عدل خدا را و اثبات میکنند ظلم و عدم
حکمت او تعالی عن ذلک علوا کبیرا نعوذ بالله من اغلاط الاوهام ونسئله العصمة
والسداد والتوفیق للوصول الی السبیل الرشاد والتجنب عن الاعوجاج
والاعتدال عن التعسف والالداد پس ثابت شد به بیان واضح و دلیل
لایح آنکه خداوند یگانه ابتداء خلق نکرد خلق را در خلق اول نه مختار
و صالح از برای اجابت و انکار در خلق دوم بعد از عرض
تکلیف بر آن در خلق کرد و ایشان را مقتضی اجابت و انکار
شان از علیین و سجین مانند خشب که مرکب است از ماده و صورت

و صالح است از برای هر صورتی که ممکن است از او حاصل شود
و هرگاه فرض شود شعور و ادراک از برای او و صانع از او سؤال
کند که آیا ترا سریر یا ضریح خلق کنم و یا صنم هرگاه بخواهد
صورت سریری و ضریحی او را صنع کند به بهترین صورت
که صورت علیین است و محترم میشود و لباس میشود و او را تقبیل
کنند اولیاء الله مانند ضریح مشاهد ائمه هدی علیهم السلام و اگر خواهش
کند صورت صنمی را و فی الحقیقه صورت انکار است صنع میکنند
او را به بدترین صورت که صورت سجین است و واجب میشود
بر او خرابی و سوزاندن او با آنکه ماده ایشان واحد است خشب
باشد پس از برای ماده که خلق اول باشد حکم سعادت و شقاوت
نیست مانند خشب که احکام ضریح مثلا و احکام صنم را بر او جاری
نمیشود و بعد از آنکه متصور شد در خلق دوم با جابت و انکار و اقرار
سعادت و شقاوت پدیدار شود و احکام آنها را بر او جاری شود
مانند چوب که متصور شود بصورت ضریحی و یا صنمی آنوقت احکام
آنها را بر او جاری میشود پس سعادت و شقاوت بر صورت
جاری میشود نه بر ماده از اینجاست که امام علیه السلام فرمودند الشقی من
شقی فی بطن امه والسعید من سعد فی بطن امه

یعنی شقی کسی است که شقی میشود در شکم مادر خود و سعید کسی است
که سعید میشود در شکم مادر خود و مراد از ان ام صورت و قابلیت است
یعنی سعید سعید میشود بصورت اجابت خود و شقی شقی میشود بصورت
انکار خود و بعقل و نقل ثابت شده که هر شیئی ترکیب از دو جزو
ماهیت و وجود و ماده است از برای انکه ماهیت صورت
اوست و از ماده تعبیر بپدر میشود و از صورت تعبیر بمادر میشود چنانکه جناب
صادق علیه السلام فرمودند ان الله خلق المؤمنین من نوره
وصبغهم فی رحمته فالمؤمن اخو المؤمن لابیه وامه
ابوه النور وامه الرحمة یعنی بتحقیق که خداوند خلق کرد مؤمنین را
از نور خود و رنگ کرد ایشان را در رحمت خود پس مؤمن برادر مؤمن است
از جهة پدر و مادر او و پدر او نور است که ماده مؤمن است و مادر او رحمت است
که صورت مؤمن است و هم چنین چهار عنصر ان ائمه علیهم السلام فرموده اند
که هر گاه سگی با گوسفندی جمع شود و ولدی از انها حاصل شود و اگر
ان ولد بصورت سگ است نجس العین و حرام خواهد بود و اگر بصورت
گوسفند است طاهر و حلال خواهد بود و اگر بصورت حیوان دیگر در حکم
ان حیوان خواهد بود و امثال این از احکام بسیار است چنانکه
نطفه زید مثلا مادامیکه در صلب پدرست محکوم بحکمی از قبیل ذکوریت

و انوثیت

و انوثیت و حسن و ضعف و قبح خلقت و امثال اینها نیست بعد از انکه
در رحم مادر قرار گرفت مصور میشود بیکی از صور مذکوره مترتب میشود بر او
آن صورت و هم چنین از پدر و مادر شقی نیز حکم میشود و صرفا بحرف
پس از برای اشیاء در خلق اول که مقام ماده است که تعبیر از او به پدر
میشود حکمی نیست بلکه در خلق دوم در مقام صورت است که تعبیر از او بام میشود
از برای انها حکمی است از احکام سعادت و شقاوت و استقامت
و اعوجاج و امثال اینها باعتبار اجابت و انکار ان دو ان و باعتبار عرض
انمطلب بکرّات اززر دید نمودیم تا انکه فهمش بر طالبان سبیل نجات
اسان گردد ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
بدان ایها العزیز وفقک الله تعالی که عالم از عالمیت مستقل
خلق کرد خداوند بالفیض قدرت خود و افاضه نمود خلقرا در او بمقتضی
مشیت و اراده خود و تکلیف کرد ایشان را بلسان شقیقت خود
و اخذ کرد از ایشان عهد و میثاق را برای خود بربوبیت و از برای محمد
صلی الله علیه و آله بنبوت و رسالت و از برای علی ابن ابیطالب
و ائمه طاهرین و صدیقه طاهره بولایت صلوات الله علیهم اجمعین و
نطق کرد بر وجود این عالم کتاب الله الحق المبین و اخبار بسیار
از ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین دلالت کرد و راه عقل هم شیر نمود انکه

باری السموات ودحی الارضین فکر آنها در انمقام لغو دارد و دواعی را
اقتضا برآن نیست و مقصود اشاره است ولکن بعضی از اجله از علماء
متقدمین رضوان الله علیهم انکار کرده‌اند وجود عالم ذر را بتجرد و استدلال
آنکه چگونه خداوند تکلیف میکند ذر را در حال آنکه تکلیف در حق ایشان متعذر
میبود و بعد از دلالت کردن کتاب و اخبار و عقل بر وجودش و
انکار کردن محض استبعاد بسیار دور است از جاده انصاف
و مراد از ذر در اخبار وارده کالذر یدبون و امثال این
عبارت نه مثل هیئت مورچه و امثال او است چنانکه اشتباه شده که
انکار وجودش را نموده‌اند توهم کرده‌اند این معنی را و استبعاد نموده‌اند هم
چنین غالب معتقدین بوجودش نیز چنین خیال نموده‌اند زیرا که
این توهمی است فاسد بجهت آنکه حکمت حکیم علی الاطلاق اقتضا نمیکند
که در عالم اول خلق را بهیئت مورچه خلق کند اگرچه او سبحانه قادر است
بر مالیست تخلق بان ما یشاء کیف یشاء بلکه از برای ذر در اخبار
آل الله سلام الله علیهم معانی چند است که از آنها اینست که مراد از ذر
ماده است صالحه غیر متمیزه و قابلست از برای تصور بصورتهای مختلفه
مانند چوب و مداد و امثال آنها که صلاحیت دارند از برای صورتهای مختلفه
چنانکه سابقا مذکور شد و از انجمله است کاینات جو را که عبارت از غبار



منبث در هوا باشد ذره میباشند باعتبار صلوح او باعتبار عروض
حدود و عوارض از برای صور و هیئات مختلفه و دلالت میکند که خلق در صنعت
اولیه باعتبار ترکیبش از اجرام متضاده مادیه است که صلاحیت دارند
از برای آنکه متصور شوند بصورت سعادت و شقاوت و بیان سببی از آن
عالم ذر در شکل ... معنی دیگر از برای تسمیه آن عالم بذر است که آن عالم در
در کمال صغری باشد نسبت بسوی این عالم و چیزی که بسیار صغیر باشد
مینماید مانند مورچه و امثال آن از این جهت عوالمی که بالید بر نهایت صغری
دارند آنها را عوالم ذر مینامند معنی دیگر آنست چنانکه آن عالم عالم تجرد است
و در آنجا چیزی از احوال اجسام نبوده است مگر قرآن مشروبات آن
باجسام و مراد از آن مقارنه وقتیکه اورا در مقام جسد در آورند تقدیر ...
میشود نه صور اهل آن عالم بمقدار صورت مورچه باشد بلکه صور ایشان
بقدر صور خود شان است در دنیا و از اینجا بفهم معنی آنچه وارد شده است
در باب ارواح مومنین که در حوصله مرغ یا در ... یا در اشکال اجساد
ایشان در مراتب ایمان میآیند بزیارت اهل و عیال خود شان
مانند عصفور و حال آنکه مومن اجل از آنست که بصورت حیوانات
باشد و تعبیر بعصفور اشاره است بسوی آنکه مشروبات جسدی در آن
قلیل است و اگر در مقام جسد ظاهر شود بمقدار هیئت عصفور خواهد بود

خلقت غیب و باطن خلق است تم عالم در عالم اجسام است که موجودات
بعد از آنکه بحد بلوغ رسیدند قبل از آنکه داعی الله او را دعوت کند او را آثار
بودند که صلاحیت داشتند از برای قبول ایمان و کفر مانند چوب که صلاحیت
از برای ضریح و از برای صنم بعد از آن دعوت کرد داعی الله ایشان را پس
هر که اجابت کرد مومن و طیب و طاهر و از اهل بهشت و از متقیان شد
و هر که انکار نمود دعوتش را کافر و خبیث و نجس و از اهل جهنم شد و از
سجّین شد حین اجابت و انکار پس اختلاف ایشان در سعادت
و شقاوت در ذر دوم حرفا بحرف بعینه در اجسام که ذر دنیا و عالم
شهادت است حکایت آن عالم است که ذر دوم است بعینه در طبق او
و اگر از احوال آن عالم چیزی بر تو مشتبه شود نظر در این عالم کن تا آنکه برای
تو واضح شود ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و ما
امرنا الا واحدة کلمح بالبصر ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة
و قال مولانا الرضا علیه السلام قد علم اولو الالباب ان الاستدلال
علی ما هنالک لا یعلم الا بما ههنا بتحقیق دانسته اند
صاحبان عقل تحقیق است استدلال کردن بر چیزی که در عالم غیب است
و آنرا نمی‌دانند مگر بچیزی که در اینجاست که عالم شهادت باشد والله ولی
التوفیق ومنه التأیید والتسدید

۱۷۸

و از این قبیل تعبیرات در اخبار آل ائمه سلام الله علیهم بسیار است
وجده من تتبع الاخبار وتفحص الآثار و جاس خلال
تلک الدیار و بعد از آنکه دانستی سخن در حقیقت آنرا بدانکه از برای
عالم در مراتب است متناهی و کلیات آنها سه عالم است اول عالم
ذر عالم عقول است و در آنجا از برای اشیا تمایزی نیست مگر در بعضی
و بحسب ظاهر اشیا بر ایشان مثبت و نفی نشسته بعضی ایمان
و کفر بعضی دیگر را هر آینه تمام خلق است و اصلا نمیباشند عالم دوم ذر عالم نفوس است
و آن عالم صور مجرد و از ماده و زنجیره و عنصریه و از مدت زمانیه میباشند و بر بالای
خدا خلق را در این عالم بعد از آنکه خلق بر هیئت در ذر اول کس مجرد یعنی
نفس بایک نفس غیبط و این اشاره است بسوی آنکه در اعلای
ایشان بسوی عالم تجرد و وحدت و اتحاد بود و در بعضی اسفل
ایشان بسوی مقام کثرت و اختلاف بود و تکلیف کرد ایشان را
پس ایمان آورد هر که ایمان و کافر شد هر که کافر شد و در او هر که
توقف کرد چنانچه اقسام ایشان عنقریب ان شاء الله خواهد آمد در این
غیبه ایشان متمایز گردید در مقام یکدیگر از ایمان و کفر از برای دیگری سیوم
شد در سعادت کل ایشان تبیان شد و سعادت سعدا و شقاوت اشقیا
هر بدا گردید و اصحاب یمین از اصحاب شمال ممتاز شد انتظام تمام تمت

بان الغرور بعد از آنکه خداوند یگانه او حقیقت شخص خفته را در خلقت اولیه بهار
رشد الح گردانید از برای اجابت والله روی جمع کرد ایشان را در یکی و
نماند ایشان را صورت طاعات و حسنات و مثوبات ایشان حجاب
وافقی الغایات و منتهی انتهایات فرود و رضوان من الله
الاکبر و باز فرمود انتهای از برای کیست که اطاعت کند مرا و نمانده
باشد جنتی و حیات و عقارب و شدت ایشان نیز ایشان را دو فرمود
انتهای از برای کسی که معصیت کند مرا و نماند با ایشان و بنا و زخارف
در شهر را و فرمود هر که مغرور و مغرور شود به شهر و زخارف از برای
او دار آخرت نصیبی نیست و هر که اراده دارد خدا را و دار آخرت را و جنت
را و که اعراض کند از دنیا و زخارف چنانکه فرمود انا هدیناه
السبیل اما شاکرا و اما کفورا یعنی بتحقیق ما نمودیم ایشان را
سبیل با شارت باعتبار قبول حق و یا کافر بجهت اعراض از
حق و باز فرمود و هدیناه النجدین یعنی نمودیم ما ایشان را
طریق خیر و طریق شر را و امثال اینها از آیات و اخبار بسیار است
بعد از آن تکلیف کرد خلق را در آن محشر فرمود الست بربکم و
محمد نبیکم و علی و اولاده احد عشر و فاطمة الصدیقه
اولیائکم یعنی آیا من پروردگار شما نیستم و محمد پیغمبر شما نیست و علی و او

با یازده

با یازده فرزند ش و فاطمه زهرا صدیقه کبرای علیهم السلام
اولیا دارد این تصرف دارم تمام شنیدند اهل محشر پس منقسم
شدند قسم اول سابقین باشند که سبقت گرفتند خلق را
در اجابت و اقرار کردند و بلی گفتند قلبا و لسانا و ارکانا
مصدقند فارسلنا عن بصیرة و ایشانند معصوم و از قول خداوند
سبحانه السابقون السابقون اولئک المقربون
و قسم دوم اشخاصی هستند که بلی گفتند باطنا و ظاهرا از روی
بصیرت و لکن به تبعیت اولین و ایشانند مصداق والذین
اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه
و ایشانند اصحاب یمین و قسم سوم جماعتی هستند
نعم گفتند قلبا عن بصیرة از روی غفلت در جواب الست بربکم
یعنی تو خدای ما هستی و محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر ما هست و علی
ابن ابیطالب و اولاد طاهرین او علیهم السلام امامان و اولیای ما هستند
و بلی گفتند ظاهرا با آن جهت صورت ظاهریه ایشان صورت
انسان شد و لکن در باطن صورت حقیقیه ایشان در دل صورت
حیوانات و بهایم است و ایشانند این شیعیان قول خداوند
که میفرماید و لو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند

به تقصیر نه هرگاه به بینند در وقت کسی که مجرمان نزد اند چه هستند
سرهای خود شان را در پیش برود کار خود شان فهم سرهای
ایشان بسوی اسفل است و پشت ایشان بسوی اعلا ایشان
بعینه صورت حیوانات است و اشاره است باینکه ایشان پشت
کردند و اعراض نمودند از مبدا این جماعت رؤسای اهل ضلالت
و مبولای ایشان ارباب غوایت و جهالت‌اند و ایشان‌اند اصل کل
شرور و منبع جمیع فسوق و فجور و مبدا هر شرک و نفاق و کفور
و جمیع شرور و کفر و شرک و نفاق که در عالم منتشر است همه فرعی
هستند از فروع ایشان و ایشان‌اند ائمه یدعون الی النار
فیه میزان ایشان هستند و منحرف‌اند اتباع خود را بسوی آتش جهنم
اول ایشان ابو بکر است که قسیم نفاق است چنانکه عدو اکبر
عدو نفاق بسیط الغیبت دوم عمر است که عین شرک است چنانکه
عدو اکبر موافق با عدو شرک است سیم عثمان است که جان است
چنانکه عدو اکبر موافق با عدو جان است و قسم چهارم جماعتی
هستند که مبایعت کنند ایشان و تکلیف الفاظ کردند قلبا و باطنا
از روی بصیرت و معرفة حال الله سبحانه و ایشان متابعت
اهل ضلالت و ایشان‌اند اصحاب شمال و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال

تا سمی ادبیم

و سیم و چهارم و پنجم و ظلمات بحر و قسم هم اشخاص هستند
که گفتند ظاهر او لسان ایشان لکن باطن و قلب ایشان واقف و متحیر
نه حق را تمام را فهمیده‌اند از روی بصیرت تا آنکه تصدیق آن
نمایند از روی دانش و بینش و نه باطل و کفر را شناخته‌اند
تا آنکه اعتقاد شر را نمایند و این جماعت مستضعفین هستند و ایشان‌اند
در مصداق آیه شریفه و آخرون مرجون لامر الله اما
یعذبهم و اما یتوب علیهم یعنی گروهی دیگر تاخیر انداخته
شده‌اند که جهة امر خدا یا عذاب بکند ایشان را و یا توبه بکند
بر ایشان و قلب ایشان هنوز از اینها مخلوط است ز باب
ایمان و کفر و هنوز باطن ایشان بصورتی از صورتی نشده است
نه بصورت علیین نه بصورت سجین و ندانسته‌اند حق کدام
هست و باطل کدام تابع کیانند و متبوع کیان و اما قسم
اول در نامه خداوند سبحانه حق کرده ظاهر و باطن ایشان را
از علیین به صورت ایشان ... صورت رضا و تسلیم باشد
لکن باقرار ایشان اما طینت و قسم دوم از اول از طینت
قسم اول است سلالة طینت اولین از جرم شمس خلق شده و طینت
تابعین از نور شمس و اینها نیند و مخاطبند بخطاب للجنة و لا ابالی

یعنی این جماعت از برای بهشت هیچ باک ندارم از نسبت ایشان را از
واصل بهشت میگردانم و خلق کرد نور اسلام را در قلبهای ایشان
منشرح ساخت سینههای ایشان را برای اسلام و مطلع کردانید
ایشان را بر حقایق و اسرار در هر یک بحسب استعداد و قابلیت
قسم سیم را از اصل سجین خلق کرد باطن ایشان را از ظلمت و جهالت
و نادانی و حماقت و سفاهت و هر خباثت را در ایشان
خلق کرد و لکن با نکار ایشان چنانچه حق تعالی فرموده در حق ایشان
که ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة
یعنی مهر زد خداوند جل شانه بر دلهای ایشان در هیچ چیز از
علوم و معارف را نفهمند و بر گوشهای ایشان که هیچ چیز از
اسرار و حقایق را نشنوند و بر دیدهای ایشان پرده
گذاشت که هیچ چیز و حقایق را نگاه نکنند و باز فرموده در حق این
جماعت لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین
لا یبصرون بها ولهم اذان لا یسمعون بها
اولئك كالانعام بل هم اضل یعنی از برای کفار
دلهائیست که با آن هیچ چیز را نمی فهمند و چشمهائیست که
نمی بینند با آن آیات را و گوشهائیست که نمی شنوند

بان حقرا

بان حق را این گروه باشند چهار پا مانند بلکه گمراه تر از آنها و خلق
کرد قسم چهارم را که یعنی تابعین انسان باشند از طینت
سجین و لکن اثر آل از طینت متبوعان و هر چه را که در متبوعین قرار
داده است در تابعین نیز قرار داده است و لکن اثر آل از آن ایشان
در ایشان بالاصالة است و در تابعین بالتبعیة و اما قسم پنجم
چنانچه دانستی نیز محکوم بحکم ایمان و یا کفر نگشته اند و امر
ایشان موقوف باینکه در دنیا بیایند و بتکلیف کرده شوند
یا قبول کنند تکلیف را و یا نکنند تا آنکه محکوم بایمان و یا
بکفر شوند و اگر در دنیا نفهمند تکلیف را پس در آخرت تکلیف
کرده میشوند و محکوم بحکم میگردند یا مومن میشوند و یا کافر میشوند
و این مختص کلام در بیان مراتب خلق در عالم ذر بنحویکه ائمه
هدی سلام الله علیهم بیان فرموده اند

بدانکه خلق در عالم ذر مصور شدند بصورت اجابت و انکار
و امتیاز یافت اخیار از اشرار چنانچه مذکور شد بدانکه خلق چنانچه
قبل از تکلیف مختار بودند هم چنین بعد از قبول تکلیف
و عدم قبول او نیز مختارند و از اختیار بیرون نمیروند کسی خیال
نکند و نگوید بعد از آنکه مصور شدند بصورت اجابت و کافرین

که مصوّر شدند بصورت انکار مجبورند در اقرار و انکار خود شان
و نمی توانند از اقرار و انکار خود دست بردارند صورت آن دیگر را
بپوشند نه چنین است بلکه خلق در همه احوال مختارند و از اختیار
بیرون نمی روند بلکه از برای مثوبت است که دست از اقرار خود بردارند
و صورت انکار را بپوشند چنانکه از برای سگ بودن است که دست
از انکار خود بردارند و صورت اقرار را قبول کنند و بعد از آنکه
خداوند جلّ شانه خلق را نزول داد در این عالم دنیا ایشان را
که در دنیا باشند خلق کرد و باز دوباره تکلیف با ایشان شد تا ایمان
مؤمنین و کفر کافرین در عالم ذر در این عالم ظاهر گردد و تکلیف
چنانکه تعلق گرفته است بر ابدان عنصریّه خلق هم چنین بر نفس ایشان
بر ارواح [illegible] ایشان نیز ظاهر و باطن خلق هر دو مکلّف است
و در این دنیا نیز مختارند و لکن اشخاصی که در عالم ذر انکار کردند در این
دنیا نیز انکار می کنند چنانکه خداوند از احوال ایشان خبر داده
و فرموده فما کانوا لیؤمنوا بما کذبوا به من قبل
یعنی نبودند کفار از برای آنکه ایمان بیاورند بآن چیزی که تکذیب کردند
او را از پیش یعنی در عالم ذر پس هر کسیکه در آنجا انکار کرد در اینجا
نیز انکار خواهد در اینجا نیز [illegible] آنست که نمی توانند اقرار کنند بلکه می توانند



که اقرار کنند و لکن نمی کنند فرق بین دو ارادت بین آنکه نمی توانند
و بین آنکه نمی کنند زیرا که اول منافی با اختیار است بخلاف
دوم که منافی با اختیار نیست و این تکلیف آنچنانکه پیغمبر صلی الله
علیه و آله آورده است از اصول دین و فروع کلاً تفصیل تکلیف
الست بربکم و محمد نبیکم و علی ولیکم میباشد و در این
عالم این ظاهر شد و آن تکلیف همان الست است [illegible]
خداوند عالم او را در آن عالم خلق را امر بدخول کرد هر که اطاعت کرد
امر حق را آتش بر او سرد و سلام شد و بصورت انسان مصوّر شد
و هر که قبول نکرد کافر و نجس و ملعون شد و بصورت حیوانات
مصوّر گردید چنانکه در اخبار بسیار وارد شده است
بدانکه جمع کثیری توهم کردند که ملائکه در اصل خلقت خود شان
مجبورند و خداوند جلّ شانه ایشان را از نور محض خلق کرد و هیچ شائبه
ظلمت در حق ایشان متصوّر نشود و اختیار در حق ایشان
تحقیق نشده و از آنجمله است که هر یک از ایشان را مقامی است
و حدّی معیّن که تجاوز از آن حدّ برای ایشان متصوّر نیست
و لکن این توهم است باطل و فاسد زیرا که سابقاً دانستی که مجبور
تکلیف کردن قبیح است و مذهبی و ذهبی برای او نیست بعد از آنکه

تکلیف و تسبیح باشد که کارش عبث خواهد بود خداوند
اجل است از ارتکاب عبث تا آنکه تکلیف کرد ایشان را
بقول خود در تفسیر و عباد مکرمون لا یسبقونه با
لقول وهم بامره یعملون و باز در تفسیر و علیها ملا
ئکة غلاظ شداد لا یعصون الله ما امرهم
و یفعلون ما یؤمرون و هم چنین از بعضی ملائکه ترک
اولی صادر شد مانند فطرس و دردائیل بجهت تعجیل
ایشان در چیزی که لایق جلال و قدس احدیت نبود لهذا برق غیرت
بر و بال ایشان را سوخت و از مقام خودشان دور شدند
تا آنکه متوسل شدند بمهد جناب سید الشهدا علیه الاف التحیة و الثنا
و بواسطه آن بزرگوار و شفاعت آن جناب رحمت خداوند
خواستند دریافت ایشان را و باز بمقام خود عروج کردند در آسمانها
معروف شدند بآزادکرده حسین ابن علی ابن ابیطالب علیهما السلام
و همین مناجات میکردند ملائکه و حکایت ایشان معروفست
و هم چنین ملائکه اعتراض کردند بر خداوند تبارک که فرمود از برای
ایشان که من باید در زمین خلیفه خلق کنم وایشان گفتند آیا
میگردانی در زمین کسی را که فساد کند در او و خونریزی کند و ما تسبیح

بقول

و تقدیس میکنیم ترا تا آنکه خداوند جل شانه ایشانرا دور کرد از عرش خود
بعد از آنکه توبه کردند و اعتراف بتقصیر خود نمودند و بخشید و از آن وقت رحمت خداوند
شامل ایشان شد بیت المعمور را برای ایشان قرار داد که
طواف کنند و قصه ایشان مشهور است و هر گاه در ایشان هیچ
ظلمت بهیچ جهت نبود این ترک اولی از ایشان صادر نمیشد تا آنکه از
نور محض نشدند زیرا فرض تحقیقش باید غیر از آثار نور چیز دیگر از او صادر
نشود و اصل ملائکه هم مرکبند از نور و ظلمت و اختیار در ایشان
موجود و محقق و لکن جهة ظلمت و اختیار در ایشان ضعیف و لا از
ظلمت از ایشان بروز نمی کند مگر احیانا و از بعض ترک اولی
صادر شد پس کسیکه او در حکم عدمست و از این جهة توهم کردند ظلمت
ایشان را و فساد این توهم را دانستی و هم چنین توهم کردند در شیاطین
و ابالسه که ایشان از ظلمت محض مخلوق شدند و این توهم نیز باطل
بلکه ایشان نیز مرکبند از نور و ظلمت و لکن جهة ظلمت در ایشان
غالب است و جهة نور در ایشان ضعیف است بعکس ملائکه زیرا که
شیاطین بمقابل ملائکه هستند و نماند در ایشان جهة نوری مگر
بمقداری که ایشانرا از اختیار بیرون نبرد والا تکلیف بر ایشان قبیح
بود تا آنکه خدا امر کرد بسجود از برای آدم علیه السلام در جمیع طرد شد شیطان

نتیجه ترک سجود شد زیرا که جمیع هستی ها مرکب است از نور و ظلمت ولکن اشیا
متفاوت شد در قوت اختیار و ضعف اختیار بعضی در اختیار خود
قوی میباشند و بعضی ضعیف و آنانکه قوی الاختیار میباشند بعضی از ایشان
بقوت اختیار جهة ظلمت را ضعیف کردند و او را تابع نور کردند
بنحوی که آثار ظلمت از ایشان هیچ ظاهر نشود مانند انبیا و اوصیا
و نماند از ایشان از ظلمت مگر مقداری که ایشان را از اختیار
بیرون نبرد و بعضی بقوت اختیار خود جهة ظلمت را قوی کردند و جهة نور را
ضعیف کردند و او را تابع ظلمت کردند بنحوی که آثار نور هیچ
از ایشان بروز ندارد و نماند در ایشان از نور مگر مقداری که ایشان را
از اختیار بیرون نبرد مانند سرولان کفر و نفاق و ائمه شرک و شقاق
و آنانکه ضعیف الاختیار میباشند بعضی از ایشان جهة ظلمت در
ایشان ضعیف است مانند مؤمنین و بعضی جهة نور در ایشان ضعیف
مانند شیاطین و اما البته بسی فرق میان کفار و میان شیاطین و ملعون
در جانب ظلمت مانند فرق میان انبیا و مرسلین و میان ملائکه است
در جانب او فاغتنم ما رزقت و خذ ما آتیتک و لا تنس ... ایشان
بدان که هر نوری که موجود شد با ظلمت است چنانکه
پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود لکل نفس شیطان یعنی از برای

هر شخصی شیطانی شخصی عرض کرد خدمت آنجناب حتی
لک یا رسول الله یعنی حتی از برای تو ای رسول خدا شیطانی هست
فرمود نعم لکنه اسلم بیدی یعنی آری از برای من نیز
هست ولکن او در دست من مسلمان شد و او عبارتست
از نفس اماره که شیطان داخلیست و او در دست آنجناب
مسلمان شد در دست عقل شریف تابع شد او را تا آنکه نسبت عقل شریف
کرده و برادر او شد و اقتضاآت ذاتیه او هرگز بروز نمی کند
و ظاهر نمیشود از او مگر اقتضاآت ذاتیه عقل که عبارتست
از خیرات و کمالات و حسنات باشد و هر ظلمتی را باید دایره وجود
گذشت منور نباشد والا متحقق نمیشد ولکن مراتب
ظلمت و نور متفاوتست پس هر چه که نزدیک است بمبدا انوار
در کمال نزدیکی ظلمت در او هیچ نباشد مگر بقدر نقطه که هیچ
آثارش در عالم کون و وجود ظاهر نشود و او عبارت از ظلمت
امکانیه ملابست از وجود او تا آنکه شخص از اختیار بیرون
نرود و هرچه دورتر است از مبدا نور ظلمت در او زیاد میشود و
میشود و نور کم میگردد تا آنکه منتهی شود آن نور و گردد مانند نقطه
ظلمت انقضا را احاطه کرده باشد و اگر خواسته باشی حقیقه

این مطلب را معلوم کنی پس نظر کن در آیه از آیات آفاقیه مانند سراج
هر یک از اشعه که افروزند سراج در حال نورانیت پیدا شود
و لکن نور شعاع باعتبار اختلاط بظلمت کمتر از نور سراج پیدا شد
و لکن آن ظلمت قوی نباشد و هر چند نور دورتر از اشعه استهلاک اجزاء
نامی از اشعه نور شمس از اول کمتر باشد باعتبار اختلاط بظلمت
و هم چنین ظلمت زیاد میگردد و نور کم میشود تا آنکه رسد بجایی
ظلمت احاطه کرده باشد همه الفضا را و نور بقدر نقطه باشد
نتیجه در این در مثالی حزی توان دید پس در این مثال پنج
صورت پدید آید اول نوریکه هیچ ظلمت در او نباشد نفی
زاید بر ذات شیء که از او هویدا گردد چنین ظلمتی در او نباشد
و الا از ظلمت است که نیست هیچ شیء خالص مگر آن نور است
که کمال قرب سراج دارد و این نحو از نور مثال است از برای
محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله دوم ظلمتی است که هیچ نور در او
نباشد نفی زاید بر ذات شیء که از او ظاهر گردد و الا از نور [illegible]
تر هیچ شیء خالی نیست چنانچه ذات [illegible] و امثال اعدای
آن بزرگواران اند از روسای کافرین و مشرکین و منافقین و
ملحدین سیم اختلاط نور و ظلمت است و این از ستة قسم خالی

(برد)

نیست یا آنکه نور غلبه دارد و ظلمت نفی از ظلمت لاکن
صادر میشود و لکن نور اغلب باشد و در جنب استهلاک گردد و این
شیعیان ائمه علیهم السلام اند که اصحاب یمین اند هر چند
ظلمت در ایشان هست و لکن نور ولایت مضمحل گرداند او را
از نتیجه این است که داخل جهنم اصلا نمیشوند چهارم آنست که
ظلمت غلبه داشته باشد بر نور و امثال اصحاب شمال
که تابعین اعدا اند پنجم آنست که نور و ظلمت مساوی باشند
و امثال مستضعفین است که اصحاب اعراف اند اما یعذبهم
و اما یتوب علیهم ان الله هو التواب الرحیم
پس رتبت را بشکل مخروطی موازی السطحین حاصل شود
یک مخروط نور و یک مخروط ظلمت که راس هر یک در نقطه
قاعده دیگر باشد بدانکه هر یک از ایمان و کفر
مستقر و ثابت میشود و مستودع و عاریه نیز می شود
و مستقر الایمان و مستقر الکفر اشخاصی هستند که با ایمان و کفر
از دنیا بیرون میروند و بمقتضای ایمان و کفر خود شان محشور
میشوند و مستودع الایمان اشخاصی اند که در عالم ذر انکار کردند
و کافر شدند و لکن در این دنیا باعتبار مجاورات ازواج

اشیا [دیگر] بالارواح مؤمنین که در نباتات و مأکولات که عجب بهتر
کسب نور عرضی از ارواح مؤمنین کرده‌اند باعتبار آن نور عرضی
اظهار ایمان و اسلام در دنیا کرده‌اند و چنین که از دنیا میخواهند بروند دنیا
پس از رفتن دنیا را خلاف مراتب آن نور عرضی لباس ایمان را
از خود خلع میکنند و لباس کفر را میپوشند و ازین است تا میروند الخ
و دلیل است بر آنکه اشیا [دیگر] اول ایمان را قبول نکرده مثل مانند
بلعم باعور و برصیصای عابد و امثال اشیا [دیگر] از کلاب
ممطوره و از اینجاست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده آنچه قبض کرده است
خود را و فرموده در دست راست من است اسما اهل بهشت
و اسما آباء اشیا [دیگر] و اولاد و اولاد اشیا [دیگر] تا روز قیامت و فرموده
که بعضی از مردمان کسانی‌اند که عمل میکنند عمل اهل بهشت را در عموم
خیال میکنند مردم ایشان را از اهل بهشت و در مآل ایشان جهنم است
و هم چنین است در نوع الکفر کسانی‌اند باعتبار مجاورت با ارواح
کفار ظلمت عرضیه در اشیا [دیگر] پیدا کرده‌اند باختلاف مراتب آن
ظلمت از قلت و کثرت و از شدت و ضعف و باعتبار آن
ظلمت عرضیه اظهار کفر و شرک و نفاق در این دنیا میکنند در
وقت رفتن از دنیا و پس از رفتن در میکنند از خود شان لباس کفر

| شرک و نفاق را |

شرک و نفاق را میپوشند لباس ایمان را وا میگذارند بدل است از آنکه کفر
اشیا [دیگر] عاریه بوده است نه مستقر مانند کفار قریش که ایمان آوردند
و با ایمان از دنیا بیرون رفتند و از اینجاست که پیغمبر صلی الله علیه
و آله فرموده آنچه در دست چپ خود را قبض کرده و فرموده در دست
چپ من است اسما اهل جهنم و اسما آباء اشیا [دیگر] و اسما اولاد و اولاد اولاد اشیا [دیگر]
تا روز قیامت و فرموده بعضی از مردمان کسانی‌اند که عمل میکنند عمل
اهل جهنم را در عموم خیال میکنند مردم ایشان را از اهل جهنم‌اند و در مآل ایشان
بسوی بهشت است و اشاره است بسوی این قول خداوند که میفرماید هو الذی
انشاکم من نفس واحدة فمستقر و مستودع یعنی خداوند
کسی است که ایجاد کرده شما را از یک نفس که آدم باشد بعضی از شما مستقر
است ایمانش و بعضی از شما عاریه است ایمانش چنانچه از ائمه علیهم السلام
روایت شده است ... فرموده آنکه و الله که هر کسی در کثرت
از نور و ظلمت و استواد است بر اردی صراط که کشیده است بر
جهنم و نار اگر بطرف راست میل کند داخل بهشت میشود
و اگر بطرف چپ میل کند داخل جهنم میشود و خدای والله ... هیچ
کس نمیتواند مطمئن شود که خاتمه امر بچه حکم میشود زیرا که از برای هر ...
است که میل کند از حق و برود بسوی باطل اگرچه صاحب ایمان

سپرده اند خود را ولکن نسپرده اند که خود را ایمان ثابت نمانم باز از ائمه است
که ائمه هدای علیهم السلام تعلیم کرده اند شیعیان خود را بجهت ثبات ایمان
در اوائل و دعا را ادا می کرده اند مداومت او و دعا اینست یا مقلب
القلوب والابصار صل علی محمد وال محمد وثبت
قلبی علی دینک ودین نبیک ولا تزغ قلبی بعد
اذ هدیتنی وهب لی من لدنک رحمة انک
انت الوهاب وباز بجهت ثبات در ایمان امر فرموده اند
که فرداز هر نمازی این دعا را بخوانند اینست اللهم لا تجعلنی من
المعادین ولا تخرجنی من حد التقصیر یعنی خداوندا مگردان
مرا از جمله ایشان یعنی ایمان در اوائل عاریه است و بیرون مبر مرا
از حد تقصیر زیرا که مؤمن باید همیشه خود را مقصر بداند اگرچه عبادات
کند مانند عبادات [illegible] ابدا بلا فاصله زیرا که خود را مقصر ندید هلاک
میشود چه بسیار می تواند قیام نماید باداء حمد و شکر پروردگار خود
چنانچه باید وشاید نظر در ادعیه و مناجات ائمه اطهار
سلام الله علیهم اناء اللیل واطراف النهار مکنی می بینی
آن بزرگواران با آن عبادت و خضوع و خشوع از برای پروردگار خود چسان
که در عالم امکان اعلای از او متصور نمیشود اعتراف بتقصیر خود می نمایند

ل ایران

پس ومران بطریق اول پس بنده باید حد خود را بشناسد و تعدی
نکند والا زمان کار خراب شد ثبت الله وایاکم بالقول الثابت
فی الحیوة الدنیا والاخرة ولا یکلنا الی انفسنا طرفة
عین ابدا بحق محمد واله الطیبین الطاهرین صلی
الله علیه وعلیهم اجمعین ولعنة الله علی اعدائهم
ومخالفیهم ومعاندیهم وغاصبی حقوقهم وتابعیهم
وشایعیهم الی یوم الدین ابد الابدین ودهر الداهرین
والحمد لله رب العالمین

در بیان معنی اعتراف این که سابقا وعده اسطار داده بودیم بدان
ایها العزیز وفقک الله وایانا لما یحب ویرضی که ممکن فقیر و محتاج است
ملکک لنفسه ضرا ولا نفعا ولا موتا ولا حیاتا ولا نشورا و هیچ کار از او
مستقلا صادر نشود و دائما در اوست او از او سؤال و طلب چنانکه
خداوند تعالی شانه فرموده یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله
والله هو الغنی وهو المولی وهو علی کل شیء قدیر
یعنی ای گروه مردمان شما گروه فقرا محتاجانید بسوی خدا و خدا غنی
مطلق و بی نیاز است از همه و اوست متکفل [illegible] را و او
بر بارش [illegible] پس [illegible] خود را بدعوت [illegible]

ادعونی استجب لکم فی گوابند مرا تا اگر تبستانم دعای
شما را و باز فرموده امن یجیب المضطر اذا دعاه
رانید دعوت و عزت قابلیت و استعداد باشد حق تعالی عطا کند
عطیه خود را بجز سوال سائل بلسان قابلیت او هرگاه خیرات
خیر و هرگاه شرات شر و مقتضای هر مقتضی را بحسب اقتضا او باز بسته
و رسالقا و انسی که ممزوجند از ترکیب کرده از نور و ظلمت تا اگر باعتبار
دراک و تن بدلالار شود پس چنانکه می تواند میل کند بسوی طاعات
و خیرات و حسنات بواسطه جهت نور هم چنین می تواند که میل کند
بسوی معاصی و شرور و سیئات بواسطه جهت ظلمت و او انست که ممکن
در همه احوال محتاج و مفتقر است چنانکه در اصل وجود خود محتاج
بغیر است هم چنین در بقای خود نیز محتاجست بعلته اگرچه خلاف
کرده اند که علت مبقیه عین علت موجده است یا غیر او الحق التحقیق که بعد از نکه
دنا غیر اوست الا افتقار فی لبی الاوست عباد را در همه احوال اشیاء نه تو
از مبدا او حق سبحانه و از سبحانه مدد میرسد بهر شی را از منبع او لا هرگاه
میل کنند بحسن اختیار خود بسوی طاعات و خیرات باعتبار
جهت نور بحیثیتیکه عدول کنند از او مگر وقتیکه مجبور باشند در آن وقت
استمداد کنند از جانب نور و جهت ظلمت در این وقت تابع میشود

لند را از او

نور را از استمداد و از سبحانه مدد میرسد بدانشان از منبع نور و آن مدد
معونت را توفیق و تایید و لطف می نامند و هرگاه بسوء اختیار
خود میل کنند بسوی معاصی و شرور بواسطه جهت ظلمت بنحویکه عدول
از او نکنند مگر در صورتیکه مجبور باشند در آن وقت استمداد کنند از
حق سبحانه از جانب ظلمت و جهت نور در آن وقت تابع میشود ظلمت را در
استمداد و از سبحانه مدد میرسد بدانشان از منبع ظلمت و آن مدد معونت
را تخلیه و خذلان می نامند و این اعانت بر معصیت نیست و هرگاه
عقاب کند عاصی را در آن وقت تجسم ظلم لازم نمی آید یا هرگاه مکلف
عوض معصیتم نشده باشد بر فعل معصیت مشغول شده و بنابر آن از جانب
حق سبحانه معونت قبل از تصمیم عزم او اینکه انسه اعانت
بر معصیت خواهد بود لازم نمی آید ظلم هرگاه عقاب کند او را
و اما هرگاه عوض معصیتم نشده باشد بر فعل معصیت بنحویکه ترک نکنند
او را مگر در وقتیکه مجبور باشد و اختیار از او مسلوب باشد پس در
آن وقت واجب است در علم حکیم علی الاطلاق که اعانت و مدد
و بدو را تا آنکه توانائی بر معصیت بهم رساند والا توانائی بر معصیت را
ندارد و بعد از آنکه توانائی بر معصیت را نداشته باشد توانائی بر طاعت
هم ندارد زیرا که متصور نمی شود وقوع طاعت از مکلف مگر در وقتیکه

او توانائی بر طاعت داشته باشد و تمکین اورا والا مجبور بود نه مطیع
میکند و نه عاصی چنانچه سابقا معلوم شد پس فائدهٔ تکلیف
تکلیف است و تکلیف موقوف بر تمکین ساختن مکلف را بر فعل طاعت
و ترک طاعت بر توقف بر تمکین ساختن خدا اورا بر معصیت
و تمکین بر معصیت متحقق نشود مگر در وقتی که اعانت و مدد کند اورا
والا توانائی بر معصیت ندارد و بعد از آنکه قدرت بر معصیت ندارد نشاید
تکلیف کردن با او قبیح خواهد بود بعد از آنکه قبیح باشد پس ترک اورا
کردن او عبث خواهد بود و روا نیست که خداوند سبحانه منزه است
از ارتکاب عبث چنانچه فرموده افحسبتم انما خلقناکم عبثا
وانکم الینا لا ترجعون پس خداوند مدد و اعانت میکند عاصی را چنانچه
مدد و اعانت میکند مطیع را چنانچه فرموده کلا نمد هؤلاء
وهؤلاء من عطاء ربک وما کان عطاء ربک
محظورا یعنی هر یک از فریقین را مدد میدهیم هم مطیعان را
و هم عاصیان را و این مدد از پروردگار است و عطاء پروردگار
ممنوع نیست از احدی و باز فرموده قل من کان
فی الضلالة فلیمدد له الرحمن مدا یعنی بگو ای محمد صلی الله
علیه وآله هر که اراده است در ضلالت و گمراهی باید مدد دهد مراد او را

حضرت رحمن

حضرت رحمن مدد و اعانت و تمکین بر هر شیئ باید از منبع او و مطابق باراده
و علم و آلات بازی باراده باشد و چونکه معصیت از جملهٔ امنیت نفس
شنیع را تعبیر از او بظلمت میشود و از بی‌بهره‌ای میشود و از او چنین باشد شجره
خبیثه است که اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار پس معلوم شد که مدد
که براه وارد میشود و مثل او خواهد بود و عبارت است از تخلیهٔ خداوند
یعنی تجرید و واگذاشتن و رسوا نمودن بان معنی که هر کس را خداوند تعالی
نهی کند مکلف را از معصیت و ترغیب کند اورا بترک آن و ترسانیده
اورا از عقاب او و بیان نماید لطف که مکلف قبول نکند هدایت را
مگر وقتی که جبر کند اورا بر ترک معصیت و اختیار را از او بردارند و قوت
اعانت نکند اورا بر آن معصیت بان معنی که واگذارد اورا بخود و تخلیه
میکند بان او بان و بان خواهش نفس او و منع نکند شیطان را از او
و هر گاه فرض شود که مکلف ممکن نیست از فعل معصیت بدون
تخلیه خداوند حق سبحانه هر آینه این فرض صحیح نخواهد بود
مگر در صورت استغنا ممکن از حق سبحانه اگر چه در حالی از احوال
باشد و بطلان او از جملهٔ واضحات است چنانچه سابقا معلوم شد
از آنچه اهل بیت عصمت و طهارت سلام الله علیهم فرموده‌اند
که قول تفویض شرک بخدای عظیم است پس بر این معانی ارشاد است

و اغوا غاوان از شیطان جن و انس و امثال اینها از قواتل که به زنهار
داد او سبحانه که گویند خداوند نکند عاصیان را با عمال و شهوات
النفس ایشان و ما ذلک بظلام للعبید اللهم لا تخلنی من
یدک و لا تترکنی لنا العدوک و عدوی و لا تو حینی
من نظار نفک الحفیه و کفایتک الجلیه و هم
چنین است سوی طاعت با این معنی در هستی که خداوند جل
اسمه امر کند مکلف را به چیزی و ترغیب کند او را در فعلش و نهی کند
او را از ترکش و تهدید نماید او را از ترکش و او بیاورد بسوی او داعی
منع و ترک آن امر با عقیدتی مثل نفس او و شر این شیطان غوی
ترکش را در نظر او عظیم نماید عزم خود را از فعل او و بداند حق تعالی
که او ترک نمیکند امر مولای خود را و عدول نکند از چیزی و دوری از
رضای مولای خود مگر وقتیکه جبر کند او را و بردارد اختیار را از او
پس در آن وقت خداوند تعالی اعانت میکند او را بانکه قوت
میدهد اعضا و جوارح او را و حکم میکند قلبش را بر عوض روی میکند
سلطان را از او و در قیام خشوع و یقین در ایمان و در تعهد کش
عرش مینماید پس امثال میکند مکلف مامور به را با اعانت
و تقویت او سبحانه پس او فاعل است مر مامور به را و لکن بایست

او نیز

و تقویت او سبحانه با این معنی که حفظ میکند او سبحانه ازین مکلف جمیع
چیزهای آلت انعام کرده است به او از آن چیزهای که مر خوف است
از آنها فعل او و هم چنین در معصیت حفظ نمیکند عاصی را در فعل
معصیت با این معنی تمکین میدهد او را در فعل معصیت و مدد میدهد
او را در او و الا تمکین را او نخواهد بود وقتیکه تمکین در معصیت نباشد و تمکین
در طاعت نیز نخواهد بود زیرا که تمکین در طاعت فرع تمکین از معصیت
چنانچه دانسته شد زیرا آنکه تمکین در طاعت نشد تکلیف قبیح خواهد
بود پس ارتکاب معصیت خواهد بود و دانست که او سبحانه نیز
از ارتکاب معصیت و پس عبد مکلف فاعل فعل خود است خیرا
کان او شرا طاعة او معصیة و لکن با او سبحانه نیز بود و اعانت
او نیز الله با این معنی که خداوند و بنده هر دو شریک باشند در اصل فعل
زیرا که ان تکون اذا لا یتخذ لنفسه من خلقه عضد
زیرا که او سبحانه اخذ نمیکند از برای نفس خود از خلق خود یعنی
یاوری را و همچنین میدان اگر نمی‌تواند بنا مکلف فاعل فعل باشد
و الا لازم میاید استغنا و او لازم دارد وجود شریکی از برای او
سبحانه در ملکش و لا یشرک فی ملکه احدا یعنی شریک
قرار نمیدهد در ملک خود احدی را و لکن مددی که از جانب طاعت نکند

اورا توفیق ربانی و لطف و تسدیدی نباشد و از جانب معصیت
اورا نگاه ندارند الان نمیکنند پس بنا بر مکلف بلکه جمیع موجودات
در هیچ حالی از احوال نه در طاعت و نه در معصیت نمی توانند مستغنی
از خدا باشند چنانچه فرموده ام حسب الذین اجترحوا السیئات
ان یسبقونا ساء ما یحکمون آیا گمان میکنند آنهای
که کسب میکنند سیئات را آنکه سبقت میگیرند مارا چنین است
بدست آنچه که حکم میکنند و با وجود رعایت [...] تمام جناب
سید الساجدین علیه السلام میفرماید لا الذی احسن استغنی
عن عونك و رحمتك ولا الذی اساء واجترأ علیك
ولم یرضك خرج عن قدرتك یعنی نیست آنکه نیکوئی
کرده است آنکه مستغنی باشد از اعانت و رحمت تو و نیست آنکسی
که بد کرده است و جرات کرده است بر تو و راضی نکرده ترا آنکه بیرون
رفته باشد از قدرت تو و جناب امام رضا علیه السلام نیز فرموده
ان الله لم یطع باکراه ولم یعص بغلبة وهو المالك
لما ملکهم والقادر علی ما اقدرهم علیه یعنی حق
خدا اطاعت کرده نشده باکراه و اجبار و معصیت کرده نشده بغلبه
و دنه (?) واداشت مالك است مر آنچیزی که مالك گردانیدند کار را با یکدیگر

واگذار

داده است کار را بایشان که کار کرده اند ایشان را اراده و ارسال انبیا از
آیات و اخبار بسیار است که دلالت میکنند بر عدم استغنای ممکن
از مدد حق تعالی در هیچ حالی از احوال و اشاعره که قائلند بجبر نباشند
اشاعره خذلهم الله بسیار از اعتقاد الحق در بندگان اند خبیث در هیچ
فعلی از افعال اختیار ندارند و ظاهرا از اراده نیست بلکه فاعل افعال حق است
خیرا کان او شرا و بنابر اعتقاد سخیف ایشان لازم می آید بطلان وعد و وعید
برخلاف عدل و حکمت و اثبات ظلم از برای حق سبحانه و تعالی
و آنکه ارسال رسل و انزال کتب عبث باشد چنانچه حق تعالی میفرماید
ذلك ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار
و جماعتی که قائلند بتفویض مانند معتزله خذلهم الله بسیار از اعتقاد الحق
که بنده فاعل فعلی خود است مستقل و اراده خیرا کان او شرا و حق تعالی را
مدخلیتی در آن نیست و بنابر اعتقاد فاسد ایشان لازم می آید که حق تعالی
معزول باشد از مملکت خود و واقع شود در مملکت او چیزی که اراده
نکرده است سلطنت مطلقه نخواهد بود و ناقص السلطنه خواهد بود ان الله و هم
چنین لازم می آید که بنده در حالی از احوال محتاج بسوی او سبحانه نباشد
و از جهت ائمه اطهار سلام الله علیهم فرموده اند ان القول بالتفویض
شرك بالله العلی العظیم پس حق در این مسئله امر بین امرین

چنانکه جناب امام جعفر صادق علیه السلام فرموده لا جبر و لا تفویض
بل امر بین الامرین یعنی نه جبرست و نه تفویض بلکه امرست بین الامرین
و حاصل معنی او آنست که بنا عاملی فعلی خوبست خواه امر شرا و کلفه بالله
و همه و داعانت او سبحانه بان حفظ میکند خداوند بنده را از میان
فعلی دید و بعید بود او را در آن فعل و همراه بود او را در آن فعل قطع کند
هر آینه فعل از او صادر نخواهد شد پس بنا چنانکه فعل میکند بالله میکند
نه مع الله تا آنکه شرکت لازم آید و نه بدون الله تا آنکه استغنای بنده
از خدا لازم آید و بهترین کلمه از خزاین غیبیه در بیان این مطلب شریف ازل
گشته کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم است یعنی
نیست انتقال از حال بحالی و نیست قوت بر چیزی مگر باعانت خداوند که
بلند و بزرگ است و هر کسی تدبر در این کلمه سامیه نماید از برای او منکشف میشود
برای او آنچه را که در بیان این مطلب ذکر نمودیم و جمعی از فقیهان در علم سر آمد شدند
بدون چراغ هدایت اهل بیت عصمت و طهارت سلام الله علیهم نفهمیدند
امر بین الامرین را و تصور نمودند در او با وهام ناقصه خود و هر کسی بحظ
سلیقه خود معنی برای آن با مذهب ارباب جبر را اختیار کردند
و یا مذهب ارباب تفویض را حتی آنکه از جمعی شنیدم که در بیان معنی
امر بین الامرین را گفته‌اند که خداوند خلق نمود بنده را خلق کرد و او را عصا

بدام

و چراغ و آلات داد و عطا کرد و بنده خود فعل میکند و فعلش هیچ تعلقی بخدا
ندارد و هر کس نظر در این کلام کند معنی این تعبیه قول معتزله
ارباب تفویض فهمید چنانچه زیرا که اینها هم میگویند که خداوند ابتدا
را خلق کرد و اسباب و آلات داد و عطا کرد و او را خود میکند مستقل است
و او را مددی ندارد در آن فعل و الا نمیکنند و این اسباب و آلات را
بنا بر این خواهد بود بلکه میگویند که خدا داد و عطا کرده است و حال آنکه
جناب امام جعفر صادق علیه السلام نفی کرد تفویض را و اثبات کرد
امر بین الامرین را و آن باید غیر از تفویض و غیر از جبر باشد و با آنچه بنا کاملی
فعل خوبست از روی اختیار بدون اکراه و اضطرار و احدی شریک با او
در فعلش نیست و لکن تقدیر حق سبحانه در ساری و جاری است در فعل
عبد پس بدون تقدیر حق تعالی فعل عبد تمام و راست نمی‌گردد و معنی این
کلام آنست که حق سبحانه و تعالی حفظ میکند آنچه را در صادر میشود
از او زیرا که بدون حفظ و حمایت او سبحانه وجود و تحقق برای فعل عبد در
نخواهد بود پس با آنکه مخلوقیست باراده او سبحانه موجود و محقق خواهد بود
پس بنا بر این آنکه مخلوقیست بفضل حق تعالی و مدد و اعانت او
فاعل بر افعال خود خواهد بود بدون شرکت احدی و آنست معنی عدل در افعال
عباد پس اگر معصیت کنند پس اختیار خود و دون موافقت خدا خواهد بود

وهر گاه نبوده باشند که اطاعت کنند تمکن از آن نخواهند داشت و چون اختیار
کردند پس اختیار خود ایشان معصیت را جاری نمود خداوند تعالی لازم عصیان را
بر ایشان که عقاب باشد وارد و ظلم نزد ایشان را بجهة اقدام ایشان
بر معصیت بدون اکراه و اجبار و هر گاه اطاعت کنند پس ایشان
نیز باختیار خود ایشان را با موافقت قدر نخواهد بود و هرگاه نخواهند که
معصیت کنند مرا اینکه تمکن از آن نخواهند و چون که بحسن اختیار خود ایشان
اختیار نمودند طاعت را جاری ساخت خداوند سبحانه بر ایشان
لازم او را که ثواب باشد و مستحق ثواب شدند بجهة اقدام ایشان
بر طاعت بدون اکراه و اجبار پس محقق شد افعال بندگان
بر وفق تقدیر الهی بسبب اختیار ایشان نمی گردد بعلت تمکن بودن
ایشان در این صورت از مخالفت بر وفق پس هر قضا را که اختیار
کنند و اراده نمایند و بجا آورند او را از تقدیر الهی مفارقت نخواهد
کرد زیرا که چنانچه دانستی بدون تقدیر او سبحانه فعل تمام نمی شود پس
تمامی بندگان فاعل فعل خود شانند بدون شرکت احدی چه از
کان ام شریر و لکن تقدیر الهی آن فعل را در اختیار کنند و هیچ فعل
را بدون تقدیر الهی نکنند و توهم ننمائی در این تقدیر که تقدیر ازو لازم آید
تا آنکه جبر و ظلم لازم آید بلکه این تقدیر اختیار است چنانکه جناب امیر المؤمنین

علیهم السلام

علیه السلام در جواب شیخ اعرابی فرموده بود و در اصول کافی مذکور است و
در شرح در انتقام طولانی وارد است پس اعتقاد کنی انگار را خداوند جل شأنه
... اولیای خود تو عطا کرده ... باشی از برای خداوند از جمله
شکر کنندگان و عقیدت شمار آنچه را که روزی داده شده از جهة
کمالات مذکوره بدون زحمت و الا ... از افراط خرابی عرق شده و هم
بر تفریط سرگردان و هلاک خراب شده فافهم و اشدد و استهب
عند ناصا فلا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
فرار از آنکه ثابت نمودیم جمیع اشیا را در عباد و نشان آنرا
و صدور افعال از ایشان نه جبر است نه اختیار و لطیف تر آنکه امر بر اوست
بین الامرین و امریکه بجهة باطنند نه که جبر و تفویض باشد و از مثالهم
ذلک و آیه از آیات آفاقیه ... لعل الناس یتفکرون
و تلک ... و ما یعقلها الا العالمون از برای ... زیرا
که الحق یعرف بالمثال کما ان الباطل یعرف بالجدال
داده مانند آفتاب در شعه الشمس در جسم کثیف مانند جدار و نحو آن
آفتاب مثال از برای فاعل ... باشد در مقام فعل
نه در مقام ذات تعالی شانه عن ضرب الامثال و اشعه مثال از برای
افعال حسنه و طاعات و خیرات باشد و الظله مثال از برای افعال خبیثه

در معاصی و شرور باشد و حکم کشف مثال از برای عبد مکلف مطیع و عاصی باشد
و چنین اگر آفتاب طلوع کرد و اشراق نمود شعاع و نور او واقع میشود
بر روی جدار و جدار مستنیر میشود و بمقدار قابلیت خود از صفا و کدورت [illegible]
آن و از طرف جدار از جانب دیگر ظلی پیدا میشود و انتساب ظل [illegible]
زیرا که در او ظلمت نیست بلکه انتساب ظل از جدار بواسطه شمس است و هرگاه شمس نبود
هیچ ظل متحقق نمیشد پس ظهور نور در جدار از شمس فقط نیست تا آنکه
گفته شود که جدار مستنیر نیست و از جدار بهمان نیست تا آنکه گفته شود که
او منیر است نه مستنیر بلکه میان این است یا بمعنی در استنارة متحقق شد
بقابلیت جدار و کثافت او پس جدار قابل استنارة است و تعلیل نسبت
شمس نیز باینکه آن استنارة از شمس است و شمس است در رجوع بسوی شمس
و شمس اولی است باین نسبت از جدار هر چند جدار را مدخلیتی است و اظهار
انیق حقیقه و انضمام اندر حقیقت خود قول این نیست و هم چنین ظهور ظل
از شمس بهمان نیست تا آنکه گفته شود شمس مظلم و کثیف است و از جدار بهمان
نیست تا آنکه گفته شود که جدار مستقل است در ایجاد ظل چه شمس طلوع کند
را او یا طلوع نکند را او بلکه میان این است یا بمعنی که ظل متحقق از
قابلیت و تعیین نور من حیث نفسه ومن حیث الشمس و از کثافت جدار
پس جدار اولی است در ظل نسبت بشمس پس ظل از شمس نخواهد بود.

از آنجمله

در خصوص نسبت بسوی او نتواند بود بلکه بشمس خواهد بود زیرا که هرگاه شمس نباشد
نه ظل موجود میشود نه نور پس جدار مثال از برای عبد مکلف است
و استنارة روی جدار مثال از برای طاعت است و ظل مثال از برای
معصیت چنانکه استنارة جدار در اصل از نور شمس است
اگر چه ظهور آن از جدار است همچنین طاعت از اصل اگر چه از
فضل و رحمت خداست ولکن طاعت ظاهر نمیشود مگر
بفعل مکلف بوجه اختیار باین معنی که متمکن باشد از معصیت و ترک
کند باختیار خود و بجا آورد طاعت را هرگاه طاعت باختیار خود نباشد
او را مطیع نامند چنانکه سابقا معلوم شد و هم چنانکه ظل از
جهة ارتفاع نور است در جدار باشد و در اصل بحسب حقیقه متحقق
میشود مگر بشمس همچنان معصیت اگر چه در اصل از امانت و ماهیت
مکلف است متحقق نمیشود مگر بقرار خداوند تعالی شأنه را او عبارت
از حکمیه فضلان حق سبحانه از آنجهة است که خیر نسبت داده
میشود بسوی خداوند داد سبحانه اولی است بحسب نسبت مکلف از
مکلف و شر نسبت داده نمیشود بسوی خدا از مکلف اولی است
نسبت بخود از خدا چنانکه از ائمه علیهم السلام مأثور است که فرموده‌اند
الخیر منک والیک والشر لیس منک والیک [illegible]

خیر از تست و در خوش نسبی تو و شر از نفس است در خوش نسبی تو
است چنانچه در حدیث قدسی خداوند سبحانه فرموده یا ابن آدم
انا اولی بحسناتک وانت اولی بسیئاتک منی یعنی ای
پسر آدم من اولی و احقم بحسنات تو از تو و تو اولی و احقی بسیئات تو
از من و فرموده در کتاب مجید خود الیه یصعد الکلم
الطیب یعنی بسوی خدا صعود میکند کلم طیب و امثال اینها از آیات
و اخبار بسیار است چنانچه بعضی از آن در اوائل کتاب گذشت در خوش نسبی بسی و اما
ظلم را نمی توان نسبت داد بر او از جهت آنکه در خوش نسبی بسی نیست و ظلم
و ام و نقص و لیکن است و هم چنانکه ... بکار میکوید برای خداوند از احقیم
باشیاء تو از تو و تو اولی و احقی بظلم تو از من از ظلم تو معصوم است
و تعقل کن این مبارک را تا آنکه ادراک مطلب نمائی

بدانکه دانستی بمیان قاطع و برهان ساطع که نسبت فعل خداوند
تعالی است بسوی مخلوقات علی التسویه است و اجباری نیست و فعل
بنحو اقتضا است و سواد اینان چنانست که از برای هیچ شیئی
تقوی و تحقق نیست و هیچ حالی از احوال است بدان امر خداوند سبحانه
خواهی دانست که خداوند خالق طاعت و معصیت و ایمان و کفر
باین معنی است که اسکنه ایمان را و طاعت را در ایمان و مطیع تکلیف بقبول ادا ایمان و طاعت را

ادراک نکند

و استحالت کفر و معصیت را درک فرمود و مناقی تکلیف بقبول او کفر و معصیت را
رضی نماید مقتضای ایمان و کفر را که عبارت از ثواب و عقاب
اخروی است شرح صدر مؤمنان و تنویر قلوب ایشان ... و ختم بر
نمودن سینهای کافران و منافقان و مهر نهادن بر دلهای ایشان
و امثال اینها باشد و اخبار و آیات در این باب بسیار است
از آنجمله قول خداست که میفرماید قل الله خالق کل شیء فاعبدوه
وهو علی صراط مستقیم یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه و آله که خدا
خالق هر شیء است و هر چیز را از حق گرفته و هیچ چیز صنعت
نکرده است او را بس بپرستید او را و او بر راه راست است
یعنی نظم عالم و حکمت اشکال میکند هر چیز را در موضع خود میگذارد و بس کج را کج میکند
کفر بقبول کج را کج و راست را راست میکند و کفر را است است و قول
او مر راستی را و هرگاه خلاف این کند هر آینه خلاف حکمت و عدل
باشد و در صراط مستقیم نباشد مانند آنست که باید الف را راست
بنویسد و جیم را کج هرگاه جیم را راست نویسد غلط خواهد بود و از
اینجاست که میگویند که استقامت جیم در اعوجاج جیم میباشد
و هرگاه او را مستقیم نویسد معوج خواهد بود و مصداق این معنی قول
خداوند است که میفرماید فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره

للاسلام ومن یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا
حرجا کانما یصعد الی السماء کذالک یجعل الله
الرجس علی الذین لا یؤمنون وهذا صراط ربک
مستقیما قد فصلنا الآیات لقوم یذکرون یعنی
هر کس را که اراده کند خدا آنکه هدایت کند او را و روشن کند
قلبش را منشرح میگرداند سینه اش را از برای اسلام تا مطمئن
گردد قلبش از برای ایمان که انشراح صدر مقدمه است از برای اطمینان قلب زیرا
که صدر وعاء اوست و هر کس را اراده بنماید گمراه کند بقبول او گمراهی
سینه اش را تنگ و تاریک میکند که هیچ نفهمد گویا میخواهد از شدت
تنگی صعود نماید بسوی آسمان و همچنین میگرداند خدا پلیدی را
بر کسانیکه ایمان نمی آورند و این است راه پروردگار تو در حالتیکه
مستقیم است یعنی انشراح سینه مؤمنان و تنگ و تاریک
نمودن سینه کافران و اظهار آن فرمود تحقیق روشن کرده ایم تفصیل داده ایم
آیات و علامات قدرت و حکمت خود را از برای جماعتی که متذکر
میشوند و آنچه را آن دید گذشته است یا ما میآورند و از این آیه شریفه
ظاهر میشود جواب شبهه خناس الذی یوسوس فی صدور الناس اعنی
محیی الدین ابن عربی لعنه الله عدد ما فیه و کیفیت شبهه او آنست

که آن خبیث استدلال کرده به آیه شریفه بر آنکه جمیع خلق بر حق اند در
آن آیه شریفه است وما من دابة الا هو آخذ بناصیتها
ان ربی علی صراط مستقیم یعنی هیچ حرکت کننده نیست
مگر آنکه خدا اخذ کننده است پیشانی او را و بدرستیکه پروردگار من بر صراط مستقیم
و راه راست است وجه استدلالش آنست که پیشانی هر حرکت کننده در
دست خداست و خدا بر راه راست است و در حقیقت پس جمیع خلق که
حرکت میکنند بر راه راست و بر حق اند و جواب این شبهه از آیه
پیش ظاهر میشود زیرا که خدا بر راه راست بودن دلالت نمیکند به هیچ وجه
بر آنکه جمیع خلق باید بر حق باشند زیرا که معنی صراط مستقیم عطا
نمودن هر ذی حقی حقش را و راندن بسوی هر مخلوقی رزقش را پس تنگ
نمودن بر قلوب کافران و منافقان و تنگ و تاریک نمودن سینه های
ایشان مقتضای صراط مستقیم است چنانچه انشراح سینه مؤمنان
و نور بر قلوب ایشان مقتضای صراط مستقیم است و اهل دوزخ را
در دوزخ کردن صراط مستقیم است از هر دو طرف میشود از طرف
حق و هم از طرف باطل از اینجاست که در سوره فاتحة الکتاب بعد از
اهدنا الصراط المستقیم ذکر نموده صراط الذین انعمت علیهم
تا آنکه ارشاد باشد بسوی آنکه الصراط مستقیمی که مراد من طلب کننده هدایت

او را اینی که از صراط مستقیم است که صراط آن کسانی است که خدا انعام کرده است
را بر آن دین و ولایت ائمه هدی علیهم السلام که مطلق صراط مستقیم اکمل
خداوند جل اسمه عطا میکند بمقتضای قابلیات موجودات و هر که
بحسب اقتضای قابلیت خود سؤال نماید و طلب کند از
واهب العطایا هر آینه بمقتضای او را باو میدهد و عطا او ممنوع
از کسی نخواهد بود و هر گاه ایمان را طلب کنند ایمان و بمقتضای ایمان با
عطا میکند و هر گاه کفر را سؤال نماید کفر و بمقتضای کفر را بآن دین
عطا مینماید وما ربک بظلام للعبید و او را ایمان و طاعت
عطا کند نه خود را بسی او را از فضل و کرم و احسان اوست اگرچه
سؤال این عطیه نموده لکن سبب اند که نه هر سؤالی برای
او جوابست و بر او سبحانه لازم است که اجابت نماید لکن
از فضل و رحمت و کرم و احسان او او را آن را داده است و اگر کفر
و نفاق عطا کند باو پس او از باب عدل خواهد بود بمقتضای
خواهش او باو عطا کرده نه از روی ظلم بلکه هر گاه خلاف خواهش او را
باو عطا کند هر آینه ظلم کرده است باو و جبر کرده است او را و جبر
ظلم خلاف عدل و حکمت حکیم علی الاطلاق است و از اینجا مفهوم
میشود قول امام علیه السلام که فمن وجد خیرا فلیحمد الله و من

وجد شرا

وجد شرا فلا یلومن الا نفسه یعنی هر کس یافت خیر را
پس باید حمد کند خدا را که چنین عطیه از فضل خود باو عطا نموده
و هر که بیابد شر را پس ملامت نکند مگر نفس خود را
بدان ایها العزیز وفقک الله تعالی چنانچه خداوند تعالی اجسام بندگان را
خلق نموده بخواه اختیار نه بطور اکراه و اجبار و تمکین ساخت ایشان را از
فعل طاعت و معصیت چنانکه سابقا دانستی همچنین اسبابی
را که بندگان مباشر میشوند آنها را خلق کرده است بخواه اختیار و بطوری که
صلاحیت داشته باشد که بطریق طاعت و خیر استعمال
کرده شود و هم بطریق معصیت و شر مثلا زمین را بنحوی خلق کرده او را
و صالح کرده او را از برای زراعت مثلا و دیگر آن نیز صالح کرده از برای
روئیدن اگر در زمین مباح است شود خواه زوجه حلال باشد و خواه
زوجه حرام و هم چنین عورت مرد و زن را بنحوی خلق کرده که صلاحیت
داشته باشد که در زوجه حلال استعمال شود و هم در زوجه حرام و امثال
اینها پس هر گاه خداوند اینها را بنحوی قرار میداد که در صورت حلال
و طاعت استعمال کرده شوند و اما در صورت حرام و معصیت امتناع
نماید از استعمال مثلا در صورتی که زمین ملک شخص دیگر نیز
ملک شخص باشد هر گاه آنوقت زراعت کرده شود زراعت از آن زمین بروید

و حاصل از حکم تبدیل آنچه که در صدور سیئه زبان غضب و حکم بر غضب
باشند زراعت کرده شود و جری آن از زبان نزد بدلیس و از وقف بندگان
متمکن از معصیت نخواهند بود و مجبور بودن اختیار در آن و دون آن کفایت
در تطبیع بودن نمی‌کنند بلکه باید آن اسبابی که سبب تر میشود نهایتا
صالح باشند که روده حرام استعمال کرده شود چنانچه روده حلال
استعمال کرده میشود تا آنکه بندگان متمکن از فعل معصیت باشند در ترک
کنند اورا تا آنکه ایشان را مطیع نباشند و اگر متمکن از فعل معصیت نباشند
متمکن از فعل طاعت نیز نخواهند بود و چه تمکن از طاعت بدون تمکن بر
معصیت نمیشود چنانچه سابقا دانستی قرار آنکه متمکن بر طاعت نباشند
تکلیف بر ایشان قبیح باشد قرار آنکه تکلیف قبیح شد اسنادا
آن بدون عیب خواهد بود تعالی الله عن ذالک علوا
کبیرا پس ثابت شد که هر چیزی که استعمال کرده میشود وی تواند
روده طاعت باشد وی تواند روده معصیت باشد تا آنکه اختیار از بنده آن
پیدا شود و الا اختیار متحقق نشود و تتمه بدانکه اختیار طاعت
و معصیت و کفر و ایمان در دست مکلف است و از برای غیر ثابت
نتوانند او را مجبور نمودن تا کافر کنند پس شیاطین انس و جن تسلط ندارند
که نتوانند شخص را کافر کنند بلکه شغل شیطان از انس و جن آ

که معاصی را زینت دهند در نظر مکلف مغرور نمیشود او را واداشتن
اختیار خود مغرور و گمراه میشود پس تزیین معاصی و غرور و اغوا باعث سلب
اختیار او نمیشود بلکه اغوا از قوابل تحلیه و ضلالت چنانکه خداوند
جل اسمه حکایت نموده در کلام مجید خود احتجاج شیطان بر طاغیان را
و لازم نمودن حجت را بر ایشان بقول خود و قوله و قال الشیطان
لما قضی الامر ان الله وعدکم وعد الحق و وعدتکم
فاخلفتکم وما کان لی علیکم من سلطان الا
ان دعوتکم فاستجبتم لی فلا تلوموني ولوموا
انفسکم ما انا بمصرخکم وما انتم بمصرخی انی کفرت بما
اشرکتمونی من الظالمین لهم عذاب الیم یعنی گفت شیطان
وقتی که حکم کرده شد امر یعنی وقتی که اهل جنت را داخل
جنت کردند و اهل جهنم را داخل جهنم کردند ندا میکند اشقیا جن
و انس را و یا آنکه وقتی که فارغ شد از اولیای خود در دنیا چنین ندا میکند
که تحقیق که خداوند سبحانه وعده داد شما را وعده حق و وفا بوعده خود نمود
و من نیز وعده داده ام شما را پس خلف کردم شما را از آن وعده و نبود
از برای من بر شما تسلطی و ملکی در مضطر نمایم شما را بسوی کفر و معاصی مگر
آنکه خواندم شما را و استجابت کردید مرا پس مرا ملامت نکنید و ملا

کشیدند نفسهای خود را زین نفرها شما برسیم و نه شما نفرها را برسید
بتحقیق من بیزارم از آنچه شریک قرار دادید شما مرا از پیش از این روز
که در دنیا باشد بتحقیق که ظالمین از برای ایشان است عذاب دردناک
واحدی از اشقیا نرسد و نخوانند تکذیب کنند سلطان را در این باب
و هرگاه تدبر این معانی و غور در باعث اینها و اخبار شد هر آینه از برای
قول شیطان و سیر بدیت از برای آن شیطان که خواندم شما را و اجابت
کردید مرا تعجب [illegible] حضرت هدایت و ضرورت
و چونکه المطلب شریف بعید المنال و فهم شریف بسیار صعب بود
و فهم افهام جمع کثیری در اینجا از حق لغزیده لهذا مکرر نمودم المطلب را اما
اکثر گمشدگان وادی جهالت براه راست بیایند والله ولی
التوفیق [illegible] ترجم [illegible] نخوانی حرم السلام چه باشد
که تو شطرنج ندانی چنین دانش را از برای هیچ شی تحقیق [illegible] روی
نیست در همه مراتب مرکب شد و قضا بداند که از برای هیچ
شی تحقیق و وجودی است در هیچ مکانی از امکنه و از زمانی از ازمنه
و ظرفی از ظروف ذهنیه یا خارجیه مگر مشیت و اراده خداوند
جلت [illegible] و هرگاه چیزی واقع شود بدون مشیت الهی هر آینه آن شی در
آن فعل مستقل خواهد بود پس خدای خواهد بود [illegible] و این کفر است

از [illegible]

و زند قدرت و اراده هر شی که قدم در دایره وجود و تعین گذارد و هر مرتبه
میباشد بعضی [illegible] رتبت بعضی اول مرتبه وجود است که عبارت از
ماده اشیا باشد و آن فراز از مرتبه علم است و در اخبار مشیت بذکر
اول دیگران دوم مرتبه ماهیت است و آن عبارت از تعیین است
از وجود و تعیین خواص اگرچه نوعی باشد و آن را مرتبه [illegible] گویند و در
اخبار عزیمه [illegible] میباشد سیم در مرتبه حدود و هیات و
مقادیر آجال و ارزاق و اعمال و افعال و اقوال و سعادت و شقاوت
و صناعت و اذن و اجل و کتاب باشد و این مرتبه [illegible] مرتبه حدود
و مناسبات اراده شیئ تا تمام نشود این لوازم را البته نخواهد بود
و این را قدر و لوازم ماهیت نیز گویند و در احادیث [illegible] تعبیر
کنند چهارم مرتبه اتمام یا قدرت و ترتیب اوست
[illegible] مقرره و این را درکات و اخبار قضا مینامند چنانچه
خداوند تعالی فرمود الَّذِي خَلَقَكَ فَسَوَّاكَ فَعَدَلَكَ فِي
أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ که اشاره است بسوی مرتبه
اولی و تسویه اشاره است بسوی مرتبه ثانیه و تعدیل اشاره است
بسوی مرتبه ثالثه و ترکیب اشاره است بسوی مرتبه رابعه پنجم ابراز و ظهور
چه ظهور شیئ غیر از اتمام اوست و در مقام ظهور اوست شرح [illegible]

سبب آن بمعنی او دلیل باشد بر جزئی و مدلول علیه باشد برای جزء دیگر و علت
باشد از برای جزئی و معلول باشد از برای جزء دیگر و چونکه هر شیء از این
مراتب پنجگانه فقیر و محتاج است بسوی حق سبحانه و مستغنی از او در هیچ
مرتبه از مراتب خود نیست پس لابد است از تعلق فعل حق سبحانه به هر یک
از مراتب تا که آن مرتبه موجود شود و چونکه فعل حق تعالی اگر چه بالذات واحد است
چه صادر شده است از واحد من جمیع الجهات لکن باعتبار متعلقات
متعدد و متکثر شود و باعتبار تعلق او بهر مرتبه مسمی باسمی خاص گشته از اسمائی
که مذکور شد چنانچه از اخبار و آثار مستفاد میشود که مراتب فعل حق تعالی
پنج است و این باعتبار متعلقات است و الا چنانچه دانستی او واحد است
و بنفسه بسیط ازلی در عالم امکان متعدد نمیشود و مرتبه اول از مراتب
فعل مشیت است و او عبارت است از فعل متعلق بوجود شیء در ماده باشد
چنانچه امام رضا علیه السلام فرمودند بیونس ابن عبد الرحمن أتدری
ما المشیة قال لا قال علیه السلام هی الذکر الاول
یعنی آیا میدانی چیست مشیت یونس عرض کرد که نمیدانم آنحضرت
فرمودند که مشیت همان ذکر اول است زیرا هر شیء پیش از
وجود و کون مادی او ذکری ندارد مگر در مقام علم پس اول ذکری که بهم
میرساند در مقام وجود در مرتبه ماده خود است و لکن این مرتبت

بر علم حادث

بر علم حادث مشرف باشد بعلم از اصحاب امام علیه السلام فرمودند
فبعلمه کانت المشیة یعنی پس بعلم خدا مشیت متحقق
و ثابت شد و مرتبه دوم اراده است و الفعل متعلق بماهیت شیء و تعین
در قبول فعل اول است و او را ذکر ثانی نیز گویند مانند انکسار
که در مرتبه ثانیه از کسر است چه کسر بی انکسار ظهور ندارد و انکسار بدون
کسر تحقق ندارد پس کسر منوط است بانکسار در ظهور و انکسار منوط است
بکسر در تحقق و جناب رضا علیه السلام او را عزیمت علی ما یشاء نامیده
چنانچه فرمود بیونس اتدری ما الارادة قال لا قال هی العزیمة
علی ما یشاء و او در رتبه بعد از مشیت است چنانکه امام علیه السلام فرمودند
و بمشیته کانت الارادة یعنی بمشیت حق تعالی اراده متحقق
و ثابت در مرتبه دویم شده است و الفعل متعلق بحدود و هیات و
مقادیر است و حدود مقادیر و مقادیر و انشاء خلق است
چنانکه امام رضا علیه السلام در حدیث یونس فرمودند اتدری ما القدر
قال لا قال هو الهندسة و وضع الحدود من البقاء
و الفناء و او در رتبه بعد از مرتبه ثانیه که اراده باشد چنانکه امام
علیه السلام فرمودند و بالارادة کان القدر یعنی باراده قدر متحقق
میشود و در این مرتبه آجال و ارزاق و کیفیت نقش متقدر گردد و امور

متعلقه بخشی از شروط و محتوم بدار رو اگر در مرتبه اولی و ثانیه نیز بود
ولکن ظهور و بروز نداشت هرا اینمرتبه حقیقة امر ظهور یابد بنحوی که همه کس اینمرتبه را
دیده باشند نیز باشند در مرتبه چهارم مرتبه قضا است و آن تفصیل
متعلق با تمام شیئی است و ترکیب او است نظیر این مثل آنکه قدر مانند
تقدیر آلات خشب از طول و عرض و هیئت و قضا مانند ترکیب
کردن و تمام نمودن از حقیقه سریر مثلا و او نیز نیست و قدر چنانچه
جناب امام موسی کاظم علیه السلام فرمودند و بالقدر کان
القضاء یعنی بقدر قضا متحقق میشود پس قول آنکه قضا متعلق است بقدر
چنانچه جمع کثیری بر این رفته اند و آنکه قضا عبارتست از وجود جمیع
موجودات در عالم عقلی بنحو اجتماع و اجمال و قدر عبارتست
از وجود آنها در مواد خارجیه بطراز حصول شرائط آنها بنحو تفصیل چنانچه
محقق طوسی خواجه نصیر علیه الرحمه در شرح اشارات گفته و یا آنکه
قضا عبارتست از اراده ازلیه خدا که متعلق است باشیاء عالم
در مالا یزال و قدر عبارتست از اسماء کردن حق تعالی آنها را بر وجه مخصوص
و تقدیر متعلق در وذات و احوال آنها چنانچه اشاعره قائل
اعتقاد نمودند و یا آنکه قضا عبارتست از علم حق تعالی بجمیع موجودات
که بر وجه او بوده باشد تا آنکه بر وجه احسن نظام و اکمل انتظام بوده باشد

(او وجدان)

و قدر عبارتست از بیرون آمدن آنها باسباب خود بسوی وجود عینی
بآن نحو که در قضا مقرر شده چنانچه فلاسفه بر آن رفته اند کل آنها
جاری نشده بر مذهب اهل بیت عترت علیهم السلام و بسی از اهل بطن
و تکمیل نفس خود چیزی نگفته اند زیرا که شبهه نیست که معانی قدر
و قضا افعال خداوند و این لفظ قدر و قضا موضوع معانی است
از برای معانی که مطلع نیست بر آنها مگر کسی که این الفاظ را برای آنها
وضع کرده است پس معانی قدر و قضا شناخته نمی شود مگر بتعریف حضرت حق تعالی
و نرسیده بسوی کسی تعریف و بیان آن از جانب خداوند مگر بواسطه
انبیاء و انبیاء علیهم السلام نیز نرسیده بسوی ایشان چیزی مگر بواسطه
محمد و آل محمد علیهم السلام و آن چیزی که از آن بزرگواران بما رسیده و شنا
سانیده مارا او آنست که قدر مقدم بر قضا است بعکس قول دیگران
و آنکه هندسه و وضع حدود ارتقا و فنا است و قضا اتمام نمودن آنچه
تقدیر کرده باشد مثلا تقطیع خشب بمقدار طول سریر و عرض او و عدد آن
و ترکیب آن قضا است و همچنین تعبیر کردن وصف را باراده ازلیه
و یا بعلم خدا نیز باطل است زیرا که احادیثی که وحی بر ایشان نازل
شده است خبر داده اند که اراده سابق است بر قدر و قدر از لوازم مشیت
شده است و قدر سابق است بر قضا و او از قدر ناشی شده است و علم سابق است

بر کسی پوشیده نیست آن بزرگواران اعلمند بحق از جمیع خلق و خلق را
که مشیت و اراده و سایر تقدیر و قدر و قضا و امضا است وجه و ماده شیء
متحقق میشود و ماده و صورت او تحقق پیدا میکرد و دیگر این ماده و صورت و هیئت
میباشد و مجموع اینها ماده میشود از برای خلق هرچیز مانند چوب از
برای سریر و مداد از برای کتابت و اورا حقیقت اول میشناسند و از آن ماده
نوعیه اخذ کرده میشود و اورا ماده قرار میدهند از برای هر چیزی که خالق اراده
دارد و هیئت او را تصور میکنند او را صورت آنچیزیکه اراده دارد و پس این
تصویر را قدر میشناسند و از آنکه ترکیب کرد او را قضا میگویند فافهم
واشدا واشرب عذبا صافیا و جناب امیرالمؤمنین
علیه السلام فرمودند ذهب من ذهب الی غیرنا الی
عیون کدرة یفرغ بعضها من بعض و ذهب من
ذهب الینا الی عیون صافیة تجری بامر الله
لا نفاد لها یعنی رفتند کسیکه رفتند بسوی غیر ما بسوی
چشمهای تیره فارغ میشود بعضی از بعضی و رفتند کسیکه رفتند
بسوی ما بسوی چشمهای صاف که جاری میشود بامر خدا و انقطاعی
از برای او نیست لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
والحمد لله رب العالمین پنجم از مراتب فعل مرتبه امضاست

الفصل مشتق

در الفصل متعلق با چهار مرتبه است و آن الازم قضاست و شناختن از آن
چنانکه جناب امام موسی کاظم علیه السلام فرمودند و بالقضاء
کان الامضاء یعنی امضا متحقق شد و این چهار مرتبه که عبارت
از مشیت و اراده و قدر و قضا باشد از ارکان فعل حق تعالی میباشد
باعتبار متعلقات چنانکه متعلقات این اربعه ارکان شیء است که شیء بدون
یکی از اینها متحقق نمیشود و مرتبه پنجم که امضا باشد بیان آن از آنکه
در اظهار آثار است پس نیز آن گفته مراتب فعل چهار است
و امضا خارج باشد زیرا که آن خارج است و امضا داخل
باشد زیرا که والنهی آثار است را بدان که خداوند جل شانه بجهت
ادراک حقایق مسائل بجهت آثار است در انفس و در آفاق قرار داده
و او است چنان خواهی هر چیزی بنویسی میشود اول خطره در دل خطور
کند در باب نوشتن آن چیز و قبل از او چیزی را در خاطر تو خطور نکرده
باشد او مقام مشیت تست و امور باطنیه قلبیه که مشیت عبارت
از فعل و از حرکت ایجادیه او با او ایجاد کرده میشود اشیا و جمیع آثار
و افعال و تشخصات بنده از او صادر میشود بواسطه حرکت قلبیه
اراکه او نباشد هیچ چیز از او صادر نخواهد شد و آن فی الحقیقه فعل
عبد است و جمیع شئونات میباشد و چنین عزم کردی از نوشتن

البته می نویسیم اراده باشد و چون تقدیر کردی اورا بهیئات و حدود
در خیال خود قدر باشد و چون ترکیب کردی آنچه هیئات را
بعضی را با بعضی در خیال خود قضا باشد و چون ظاهر ساختی
نوشتن را در خارج امضا باشد و از اینجا ظاهر میشود که امضا
فرد از قضا باشد و چون دانستی که هیچ چیز موجود و متحقق نمیشود
مگر بفعل حق سبحانه و تعالی هر شیئی در تحقق وجود خود محتاج است بامور
خمسه خواهی دانست که هیچ چیز قدم در دایره وجود نگذارد
مگر بمشیت و اراده و قدر و قضا و اذن و اجل و کتاب از اینجا نفهم
قول مولانا الصادق علیه السلام چنانچه در اصول کافی مذکور است که فرمود
لا یکون شیء فی الارض ولا فی السماء الا بهذه
الخصال السبع بمشیة وارادة وقدر وقضاء واذن
وکتاب واجل فمن زعم انه یقدر علی نقض واحدة
فقد کفر و در روایت دیگر بعوض قضا امضا وارد شده یعنی نمیباشد
هیچ شیئی در زمین و نه در آسمان مگر باین هفت خصلت مذکوره پس
کسیکه گمان کند که او قدرت دارد بر کم کردن یکی از اینها را
بتحقیق که او کافر است و در روایت دیگر که او مشرک است و لکن این
هفت خصلت جاری میشود در هر شیئی بنحو اختیار نه بطور جبر و اضطرار چنانچه

سابقاً مقرر

سابقاً مقرر شد و اشاره بآن نمودیم بدانکه از جمله
اموریکه متعلق است باین باب و ایمان بآن موحد باید اعتقاد نماید اورا
کیفیت بدا و وقوع محو و اثبات در فعل حق تعالی که اخبار بسیار دلالت
دارد بر آنکه از برای حق تعالی بدا و محو و اثبات است از جمله اخبار
اخباریست که کلینی علیه الرحمه در اصول کافی ذکر کرده است که امام
علیه السلام فرمودند ما عبد الله بشیء مثل البداء یعنی عبادت کرده
نشد خدا بچیزی مثل بدا باشد و باز فرمود ما عظم الله بمثل
البداء یعنی عظیم کرده نشد خدا بمثل بدا و باز فرمود ما بعث
الله نبیا حتی یاخذ علیه ثلث خصال الاقرار
له بالعبودیة وخلع الانداد وان الله یقدم ما
یشاء یعنی مبعوث نکرد خدا هیچ پیغمبری را تا آنکه اخذ کرد از او سه خصلت را
یکی آنکه اقرار کند از برای خدا بعبودیت دوم آنکه خلع کند انداد
و اضداد او را یعنی از برای او سبحانه ندی و ضدی اعتقاد نکند سوم آنکه
او سبحانه مقدم میکند چیزی را که میخواهد و موخر میکند چیزی را که میخواهد و آن عبارت است از
بدا و باز فرمودند ما بعث الله نبیا الا بتحریم الخمر وان
یقر لله البداء یعنی مبعوث نکرد خدا هیچ پیغمبری را مگر بحرام
نمودن شراب و آنکه اقرار کند از برای خدا ببدا و باز فرمودند ما تنبأ

نبی قط حتی یقر لله بخمس بالبداء والمشیة والسجود والعبودیة
والطاعة فی هیچ پیغمبری پیغمبر نشد هرگز تا آنکه اقرار کند از برای
خدا به پنج چیز که عبارت از بداء و مشیت و سجود و عبودیت و طاعت
باشد و باز فرمود لو علم الناس ما فی القول بالبداء
من الاجر ما فتروا عن الکلام فیه یعنی هرگاه بدانند مردمان
آن چیز را که در گفتن بداء است از اجر هر آینه سست نمی شدند از گفتگو از آن
دائم و امثال اینها از اخبار بسیار است و اما از آیات بعضی از اینها
قول خدای تعالی است یمحو الله ما یشاء و یثبت یعنی محو
میکند چیزی را که میخواهد و اثبات میکند چیزی را که میخواهد و امثال
این آیات دیگر بسیار است که دلالت دارند بر بداء پس مخفی نماند که
لازم است از اقرار نمودن بداء از برای حق تعالی بلکه اقرار به بداء
از مذهب اثنی عشریه میباشد و عامه عمیاء خذلهم الله انکار
میکنند بداء را از برای خدای تعالی و عیب میزنند شیعیان را
در این باب بمحض جهالت خود شان و نفهمیدن اند چیزها که چیز ها را
که در بداء است از کمال سلطنت و قیمومیة و قدرت او سبحانه
را شناخته و حواله ها است بوسیله از کمال اختیار او سبحانه در فعل
خود و اما حقیقت بداء پس او ظهور چیزیکه مخفی بوده در این باب نسبت بخداوند

جل شانه

جل شانه متغیر نمیشود و اگر خفا نسبت بخدا باشد چه او عالم مطلق است
و هیچ چیزی بر او مخفی نیست بلکه مراد او علم است باشیاء قبل از ایجاد آنها
و بعد از ایجاد و حال ایجاد اگر چه این معنی در حق خدا صحیح است و
لکن خفا نسبت بخلق نیست بخدا و اما آنچه بداء عبارت است از
انقضاء مدت وجود یعنی محو کردن ما شیء را ابتداء مدت وجود
ثبت یعنی ثابت کرده باشد و محو عبارت است از فانی ساختن
شیء و فانی نمودن ذکر شیء را از الواح سماویه و اثبات عبارت
از ایجاد نمودن شیء و ثابت نمودن ذکر شیء در الواح سماویه
و مراد بالواح سماویه نفوس ملائکه است و گمان کنند بآن شیء مثلاً ملائکه گمان کنند
زید نظر میکنند بسوی نتیجه زید از کسب او میفهمند که مرده میشود
آنکه صاحب این نتیجه در کسب باید بیست سال مثلاً زندگانی کند
پس نقش میشود و ثابت است از عمر زید در نفوس ملائکه و همان مبلغ
نوشتن عمر اوست بیست سال و از آن زید عمل کرد عمل صالحی را
و صدقه داد و صله رحم بعمل آورد و شکر کرد و عبادات خود را
قائم نمود پس قوی میشود بسبب اعمال صالحات پس مدد او از فیض
قوی تر میشود در فن کسب که ملائکه ملاحظه میکنند ملائکه بسوی نتیجه زندگی میفهمند
که او قوی شده است در فن کسب که از ما شیء ملاحظه میکنند او را نتیجه

اگر صاحب این چنین در کتب باید پنجاه سال شده زنده گذارند پس کتابت
سی سال که اولاً در نفوس ایشان ثبت شده بود محو میشود و کتابت
پنجاه سال در نفوس ایشان ثبت میشود و هرگاه زید فرزند آن عمل کند
عمل شنیعی را و قطع رحم کند فانتش ضعیف میشود و بسبب ارتکاب
بعضی معاصی و بدو از قبیل نیز ضعیف میشود و ملائکه نظر میکنند به نسخه
که در کتب زندگی نوشته اند و او ضعیف شده و نیستی از عاملی میکنند او را
می نشناسند اگر صاحب این چنین در کتب باید بیست سال بشود زندگانی
کند پس کتابت پنجاه سال از نفوس ایشان محو میشود و کتابت بیست
سال ثبت میشود در نفوس ایشان و بعد از این محو آنچه که بود و ثبت
خبر که میخواهد معنی بداء از برای خداوند بداء از برای او سبحانه در سی سال
پس محو گردد و بداء شد از برای او تعالی در پنجاه سال پس ثابت کرد
او را در سی سال آنست و خداوند تعالی شانه ایجاد میکند اشیاء را
علمای علیه و چونکه ماهیة الاشیا باعتبار قوابل مانند مشخصات
و باعتبار موانع مختلف میشود و اختلاف اسباب اختلاف مراتب نیز متغیر میگردد و چونکه
از برای هر شیئی مراتب متعدده است چنانکه در محل خود ثابت
شده میشود شیئی در مرتبه باعتبار وجود اسباب مقتضیه آن موجود میشود
و در مرتبه دوم مانع از اسباب از شیئی پیدا میشود پس محو کرده میشود و بدا باعث بر

خبر کرده

نفس شیئی حاصل میشود پس تغییر میدهد خدا او را در همین محو و اثبات جاری میشود
مثلاً هرگاه بداند خداوند تعالی شانه که از برای فلان شیئی مراتب بعضیت از عالم
غیب اخبار نمیکند ملائکه را انبیا خود را تا آنکه لازم نیاید
تکذیب نفس او سبحانه و تکذیب ملائکه و رسل او و هرگاه بداند که از برای
آن شیئی مراتب نیست در عالم غیب که باعث محو یا تغییر شود بلکه اسباب
وجود شیئی در آن عالم موجود باشد جاری است از حکمت او اخبار کند
بعضی از برای آن شیئی موجود میشود چه او سبحانه تکذیب نمیکند نفس خود را
و ملائکه و رسل خود را و گاهی از اوقات میشود آن شیئی در عالم شهادت
موجود نمیشود زیرا او سبحانه خبر داده خلق را باینکه چیزی خواهد شد مثلاً
مثلاً رد میکند بلا را و آرام کرد او را م کرد و رنج خدا از جانب او سبحانه
خبر داده رعیت را باین پس وقتیکه خبر داد خدا چیزی را شود و اگر خبر پس تصدیق
کرده است نفس خود را هرگاه نشود و اگر خبر پس نیز تصدیق کرده است
نفس خود را گاهی اخبار میکند انبیاء و رسل خود را بخبری و نمیشود چنانکه
روایت کرده شده که خداوند جل شانه وحی کرد بسوی یکی از انبیا
خود را و بگو فلان سلطان را فرزندیست روزی خواهم میرانید و آن سلطان
فرزند شد این امر تصدیق کرد و خداوند تاخیر انداخت اجل او را
تا سی سال به همچنین نظر این در حق سلطان دیگر شد آن سلطان

قرار است اطلاع این امر شروع بتضرع و ابتهال بدرگاه خداوندی شد لطف
افتادن شش سنت و خداوند تاخیر انداخت اجل او را و حکایت
آن یهودی همه کس مشهور است چنانکه میرفت که جهت همه پیغمبرها
صلی الله علیه واله خبر داد اصحاب خود را که این یهودی نخواهد
مراجعت کرد و بعد همه فرار از مانی یهودی مراجعت نمود با همه اصحاب
عرض کردند یا رسول الله شما خبر داده بودید که این یهودی نخواهد مراجعت
نمود حال مراجعت نمود پیغمبر صلی الله علیه واله آن یهود را طلب
نمود و از او پرسید که امروز چه کاری کردی گفت کاری نکردم مگر آنکه
وقتیکه از خانه بیرون میآمدم دو قرص نان داشتم یکی را دادم بفقیری
آن جناب فرمودند که آن تصدق باعث نجات تو شد
و امر فرمودند که گشودند پشته هیمه او را از گشودن دیدند ماری
ما افعی در میان آن هیمه و دهانش بچوب پاره بند شده بود آن بزرگوار فرمود که
اگر آن صدقه را نمی دادی هر آینه این مار ترا هلاک میکرد
و امثال اینها بسیار است این نه تکذیب خدا و انبیا
اوست بلکه تصدیق خدا و رسل است چه ایشان فرمودند که صدقه
دو عارفع بلا میکند و اینها در حقیقت مصدق قول خدا و انبیا
اوست از جمله ائمه هدی علیهم السلم فرمودند خبری را از معنی ادا است بجز آنکه



اخبار کنیم شما را بچیزی و واقع شود آن چیز پس بتو میشود بدانکه خدا ازل
او را اجر داده میشود و بیده و دفعه اشکال مصنف ممتنع باراسکه در مقام فوز ثانی
رای خدا بداست در واقع نشده فرار آنکه در مقام قضا و امضا
رسیده بدا بدا عدم وقوع نیست زیرا در واقع شده و لکن فرار وقوع
بدا بدا محو و اثبات و تغییر از رای خداست مانند نگار که فرار آنکه
تقطیع خشب کرد و بجهت تزیین خشب از کسب کردن میتواند تغییر بدهد
او را و فرار آنکه سر را درست کرداند وقت از برای نگار است محو
کند صورت سر را و اثبات کند صورت دیگر را و هم
چنان است نسخ در احکام شرعیه چه او بدا تشریعیست باعتبار
منتهی بودن مدت حکم چنانچه نسخ بدا تکوینیست و بالجمله
خدا سبب هر چیز است و سبب نیست از برای او
سببی باشد و سبب سبب است بدان سبب او راست فال
بر هر شیء تفعل ما یشاء کما یشاء لما یشاء بما یشاء لا راد
لقضائه ولا معقب لحکمه وهو العزیز الحکیم این است
کلام در عدل چو تو استبطال شریفه بعیدة المنال لهو گفته عدم
نابستن و اینها افزون تفصیل و استبطالات متنوعه واردیم با آنکه اینها که
عنایت خدا سبقت گرفت از برای آن دوستان هدایت منقطع گردد

والله یقول الحق وهو یهدی السبیل وهو حسبی ونعم
الوکیل لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وصلی الله
علی محمد وآله الطیبین الطاهرین ولعنة الله علی
اعدائهم ومخالفیهم وغاصبی حقوقهم ومنکری فضائلهم
الی یوم الدین ابد الآبدین ودهر الداهرین والحمد لله
رب العالمین

## باب سیم در نبوت و در آن چند فصل است

بدانکه چون حق سبحانه وتعالی غنی مطلق است
و فقر و احتیاج را بجناب جلالش بهیچ نحو از انحا راهی نیست پس خلق
کردن خلق را محض فضل و کرم و احسان و مرحمت و رأفت است که ایشان را
برساند بسوی آنچه در او برای ایشان خواسته است از نعمتهای غیر
متناهیه و چون حق سبحانه وتعالی حکیم علی الاطلاق است پس باید که
آنچه بر بندگان تفضل میکند جاری شود بر مقتضای حکمت و اراده
که عطا کند بخلق کرامات و مثوبات را بسبب آن که تکلیف
نمودن بندگان است بامورکه از تکالیف آنها باعث میشود استحقاق
ایشان مر آن مثوبات و کرامات را بنحویکه تفضل و احسان او
سبحانه از عبث خارج شود چنانچه در مقدمه اشاره بان شد
و چون خلق عاجز و جاهلند بندانستند امور دین خود و ندانستند صلاح

دین و دنیا

دین و دنیای خود نمیدانند پس باید بیان سبحانه حق و باطل و صلاح و فساد
علمشان از مکنونات علوم الهیه است که غیر را در آن مقام راهی نیست
و ثابت شد سابقاً به بیان واضح و برهان لایح که حق تعالی ادراک
و محسوس و ملموس و مشاهد برای همکس نشود و احدی دست بکنگره
ایوان معرفتش نرسد و کسی در آستان کبریا حرمت نجهاند
واو سبحانه چون در کمال تنزه و تقدس میباشد و خلق در کمال
تعلق و بند نفس و تعلق کردن خلق تکالیف خود را از حق سبحانه بدون
واسطه محال و ممتنع لهذا واجب شد در حکمت او اختیار نماید
در میان خلق جمعی را که قوی باشند و به پاکی طینت معروف اصفیای
سریرت موصوف و بعد بلکه در جواب الست بربکم بر دیگران
سبقت گرفتن معتقد گشتند در قابلیت و مستقیم در فطرت
و سرعت کنند در سوی طاعت پروردگار خود شان را بحال و جان
لسان و مرایای قابلیت ایشان صاف و مستقیم تر از مرایای
قوابل امتیه خداوند تعالی شانه ایشان را حامل اوامر و نواهی و دوایل لطف
فیض خود گردانید و مبعوث حق تعالی تعلق نکنند و می او را
تا آنکه برسانند از جانب حق تعالی تجلی و معانی امور و تکالیف که حق تعالی
از بندگان خواسته از آن خبرها که صلاح دنیا و آخرت ایشان در

اوست پس این تکلیف لطفیست بر ایشان که موقوفست صلاح و نظام
نشاتین بر آن پس واجبست آن لطف در حکمت و اگر وسائط سفیرانند
مؤید بودند من عند الله و مسدد بودند و محفوظ شدند از خطا و زلل و هرگاه این بزرگواران
نباشند خلق بسوی طریق حق راه نبرند و در ضلالت و گمراهی خواهند
بود پس فایدهٔ ایجاد ایشان مفقود خواهد بود و خلقت خلق عبث خواهد بود
و حال آنکه سابقا دانستی که حق تعالی منزه است از ارتکاب عبث
پس واجب و لازم شد در حکمت وجود پیغمبران که سفرا و وسائط باشند
از جانب حق تعالی بخلق و الا فساد کلی در عالم خواهد پدید آمد و مؤید آن
است آنچه را که مذکور است از اهل بیت عصمت و طهارت سلام الله علیهم در احادیث
متکثره چنانکه فرموده اند از آنجمله حدیثیست که شیخ صدوق علیه الرحمه
در علل الشرایع روایت کرده است از هشام ابن حکم و هشام
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم که زندیقی سؤال کرد از آنحضرت
که از کجا ثابت میشود ارسال رسل و انزال کتب از جانب حق تعالی
وجه و دلیل داری تو بر آن آن بزرگوار فرمودند انا لما اثبتنا ان
لنا خالقا صانعا متعالیا عنا و عن جمیع ما خلق
وکان ذلک الصانع حکیما متعالیا لم یجز ان یشاهده
خلقه ولا یلامسوه فیباشرهم ویباشروه ویحاجهم

ویحاجوه

ویحاجوه ثبت ان له سفراء فی خلقه یعبرون عنه
الی خلقه و عباده و یدلونهم علی مصالحهم و منافعهم
وما به بقاؤهم وفی ترکه فناؤهم فثبت الآمرون والنا
هون عن الحکیم العلیم فی خلقه والمعبرون عنه عز و جل
وهم الانبیاء و صفوته من خلقه حکماء مؤدبون
بالحکمة ثم ثبت ذلک فی کل دهر و زمان مما اتت
به الرسل والانبیاء من الدلائل والبراهین لکیلا
تخلو ارض الله من حجة یکون معه علم یدل علی
صدق مقالته وجواز عدالته یعنی و تحقیق که ما ثابت کردیم
بتحقیق که از برای ما خالقیست که او صانعست و بلندست از ما
و از جمیع هر چیز که خلق کرده است و چون آن صانع حکیم بلند بوده
جایز نیست اینکه مشاهده کنند او را خلقش و هم چنان جایز نیست
لمس کنند او را و مباشر شود خدا ایشان را و مباشر شوند ایشان
او را و احتجاج کند خدا ایشان را و محاجه کنند ایشان او را ثابت
شد از برای او سبحانه سفراء و وسائطی است در میان خلقش که تعبیر
میکنند از خدا بسوی خلق و بندگانش و دلالت میکنند مر ایشان
را بر مصالح و منافع ایشان و بر آنچه از بابت بقاء ایشان و در ترک

ادنی فنا ایشان پس ثابت شد که فرستادگان و پیغام رسانندگان
از جانب حکیم علیم در خلق و امر می‌کنندگان از خداوند عز و جل و ایشانند
انبیا و برگزیدگان او و ستانهٔ از میان خلق و ایشانند حکما و ادب
کرده شدگان بحکمت شریک نیستند مردمان را در هیچ چیز از احوال
ایشان و مؤید اند از نزد خداوند حکیم و علیم بحکمت پس ثابت شد ثبوت ایشان
در هر دهر و زمان از آنچه آورده اند از رسل و انبیا از دلایل و براهین تا آنکه
ارض خدا خالی نباشد از حجتی که بر او باشد با او علمی که دلالت کند بر
صدق مقال آن حجت و جواز عدالتش و در عیون و کتاب علل از ابو
بصیر روایت کنند که مردی از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که چرا
مبعوث نمود حق تعالی پیغمبران و رسولان را برای مردمان آنحضرت
فرمودند لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل
ولئلا یقولوا ما جاءنا من بشیر و لا نذیر ولیکون حجة
الله علیهم الا تسمع الله عز و جل یقول حکایة عن
خزنة جهنم واحتجاجهم علی اهل النار بالانبیاء و
الرسل الم یأتکم نذیر قالوا بلی قد جاءنا نذیر فکذبنا و
قلنا ما نزل الله من شیء ان انتم الا فی ضلال کبیر یعنی
هر آینه نبوده باشد از برای مردمان بر خداوند حجتی بعد از پیغمبران تا آنکه

بگویند

بگویند و نیامد ما را بشارت دهنده بثواب و ترساننده
بعقاب و تا آنکه حجت خدا بر ایشان تمام باشد آیا نمی‌شنوی
خداوند عز و جل را و حکایت میکند از خزان جهنم و احتجاج نمودن
ایشان را با اهل جهنم بارسال رسل و پیغمبران و اطاعت نمودن
ایشان و میگوید آیا نیامد شما را انذار کنندگان از جانب
حق تعالی ایشان میگویند بلی آمد بسوی ما انذار کننده و تکذیب
کردیم ایشان را و گفتیم خدا نازل نکرده هیچ چیز را نیستید شما مگر
در گمراهی بزرگ و امثال اینها از احادیث در این باب بسیار
حکمت بالغه خداوند صنع چنان اقتضا نمود که خلایق را در اوقات
متعدده و متعاقبه و احوال مختلفه آفرینش نماید و حکمی در علت غائیه ایجاد که
اتصال نفع بایشان باشد مشترک بودند پس واجب شد در حکمت
که حق تعالی در هر آنی از جنس ایشان رسولی مبعوث کند و بایشان
از جانب حق تعالی برساند آنچه را اصلاح نظام دنیا و آخرت
ایشان در اوست از جهت آنکه پیغمبران و رسولان متعدد شدند
بلکه جمعی از جهال و جمعی از عقلا انکار آن کنند که انبیاء
را و جهت بعثت ایشان را مناسبتی نیست با حق تعالی از واسطه جهت تبلیغ
میکنند از حق تعالی و جنبه دیگر مناسبتی دارند بخلق و با نهایت

احکام الهی را با ایشان دو قابل شده‌اند رابط میانه واجب و ممکن رسانیدن
میان خلق و حق فضلّوا واضلّوا کثیرا هدانهم (?) فساد این اعتقاد
را چنانکه در باب اول ثابت نمودیم به بیان قطعی و خداوند را نسبتی
با هیچ شی از اشیا خواه انبیا باشند و خواه ملائکه و خواه غیر
آن چه واجب غنی بالذات و صفاتش غنا و ممکن فقیر بالذات است
و صفاتش صفات فقر و احتیاج و عجز و نقصان و هیچ با او
مانند نباشد و او با اینها آشنا نشود والا لازم می‌آید و از برای خدا
شبیه و شریک باشد با آنکه خود فرموده لیس کمثله شیء و به جهت
گفته شاعر هیچ نسبت خلق را چه به حق او است حق او است
حق او است حق او منزه از صفات و ذات ما او بری از همه
حالات ما اصلی مناسبت و مشابهت بالمره منتفی است
میانه حق و خلق و براهین قطعیه از عقلیه و نقلیه بر این دلالت دارد
چنانچه بعضی از آنها پیش مذکور شد بدانکه جماعتی از
سفها و جهال را اعتقاد آنست که انبیا صاحب انتقام عظیم و
… (?) … شدند به جهت آنکه خدا در ایشان قرار داد و بدان
آنکه در ایشان چیزی باشد که قابل آن باشند و غیر انبیا
با انبیا مساوی نشوند در این مرتبه اگر غیر ایشان نیز مبدأ نبوت رأی

ایشان بود در این عقیده فاسدست بلکه کفر و زندقه است چه او
مستلزم ظلم و ترجیح بلا مرجح و منع فیض از مستحقان است تعالی ربی
عن ذلک علوا کبیرا و سابقا دانستی که خداوند جل اسمه خلق
نمود خلق را بمقتضای عدل و حکمت و عطا نمود بخلق بمقتضای قابلیت
و حسب استعداد ایشان و جبر و ظلم نکرد و احدی را و احدی در میان در عالم
ذر از نسبت سبقت در اجابت و عدم سبقت ایشان شد هر که
اول اجابت نمود امر و کار خود را اقرب شد بسوی او از سایر
موجودات و خداوند جل شانه فیض خود را بسیار خلق …
بواسطه آنکس که اجابت نمود به او طفره در وجود باطل است پس آن با
حق در رسش (?) خواهد بود با نسبت به دیگران پس انبیا کسانی هستند
که اول اجابت کردند و امتهای ایشان آخر اجابت نمودند پس
وصول فیض ثابت بدون توسط انبیا ممتنع خواهد بود و مرتبه پیغمبری
از برای امت محال و احدی از امت را شایسته این منصب جلیل
که ریاست کبری است نیست والا لازم می‌آید که شیء از ممکنات از مرتبه
خود تجاوز نماید و در محل خود ثابت نماند و هیچ شیء از ممکنات از مرتبه
خود تجاوز نکند و از آیه شریفه وما منا الا له مقام معلوم
نیز دال بر این مدعاست و ایضا لازم آید تقدیم آنکه مؤخرست و تاخیر آنکه …

مقدمست و این طفره است در وجود و بطلان طفره بدیهی است معلوم
و لازم میآید که سافل اصلح بر عالی باشد و لازم میآید تقدیم مفضول
بر فاضل و بطلان لوازم بدیهی است معلوم است و از اینجاست
که خدا رد کرده است قول جماعتی از گمراهان که گفتند لن
نؤمن حتی نؤتی مثل ما اوتی رسل الله یعنی هرگز
ایمان نمیآوریم بخدا و رسولش تا آنکه داده شویم مثل آنچه به پیغمبران خدا
داده شده اند از علوم و معارف و خوارق عادات و خدا
رد ایشان را بقول خود فرمود که الله اعلم حیث یجعل
رسالته یعنی خدا داناتر است که رسالت خود را در چه مکان باید قرار دهد
و هر که را قابل این مطلب و منصب نیست و خدا اخبار نمود از حال جماعتی
که او عالم بود که این مقام جسیم را درک نکنند لو علم الله فیهم خیرا
لاسمعهم و لو اسمعهم لتولوا و هم معرضون یعنی هرگاه میدانست خدا
در ایشان خیری [illegible] را بحسب قابلیت خود ایشان می [illegible] شد
متحمل این امر عظیم نشوند هر آینه میشنوانید ایشان را و عطا مینمود
بایشان از علوم و معارف [illegible] از عهده این امر عظیم [illegible]
و هر گاه ایشان را میشنوانید هر آینه باز [illegible] شده اعراض مینمودند
پس هر کسی را قابلیت رتبه نبوت و رسالت نیست

زحمتی دفع

بهوس نرسند هزار دم [illegible] نرسند پس اعتنا بقول
جماعتی از صوفیه خذلهم الله که میگویند که انبیاء الله رسیدند بمقام
نبوت مگر ریاضات و مجاهدات نفسانیه و با اعمال صالحه
و توجه بسوی حق بالکلیه و دوری نمودن از خلق بالمره تا آنکه جوهر رب
در ایشان قوی شد و جهت نفس ضعیف شد و باز با اعمال صالحه
و توجه حقیقی قوت دادند جهت رب را و ضعیف و مضمحل کردانیدند
جهت نفس را و مندک ساختند جبل انیت را و منهدم کردند خودی و منی را و خود را
ندیدند و چون خود را ندیدند حق دیدند که و پس فنا فی الله برای ایشان
دست دهد در این سفر با لحق فی الحق باشد چنانچه در اول سفر من
الخلق الی الحق باشند پس در این مقام میباشند ماشاء الله پس بقاء بالله
که مقام صحو است بعد از محو و بقاء است بعد از فنا و وجود است بعد از
عدم برای ایشان دست دهد بعد از آن سیر کنند از حق
بسوی خلق بجهت اکمال ناقصان و اتمام قاصران پس در صحو که [illegible]
[illegible] و این سفر از الحق الی الخلق بالحق باشد
و این اسفار اربعه را از دو قسم صعود و نزول گویند و میگویند
هر یک از اسفار اربعه را طی نماید رسول باشد از آنچه گفته اند شعر
در ریاضت [illegible] الله شد [illegible] کلیم الله شد [illegible]

رسالت الهی باشد در رسالت را او نه از ولایت میدانند و این کلام
اگرچه نه آنچه از برای او وجه صحیحی هست ولکن نفهمیده‌اند که بعد از آنکه شخص
طی اسفار اربعه را نماید ظاهر میشود و در او کمالاتی و در حقیقت منظور است
نه آنکه قطع اسفار اربعه شخص را از مرتبه خود ترقی میدهد و فوق مرتبه آن
مرتبه‌ای داده را کامل مطلق میگردانند به وجود صاحب مراتب دارد و ضاع
میباشد چنانکه در حکمت نزیت و حق تعالی تجلی میکنند نفعیته پدانه
برای صاحب هر مرتبه بحسب آن مرتبه پس فنا فی الله بقا بالله سعادت
باشد با نسبته اشخاص حتی از برای هر وجه ترتیب دهد از انچه ثابت
وقتیکه صعود کرد در مقام خود مستعد دار برای خدا چون شاخ نبات بی
قاطع اثر اصل اکمل خواهد بود از شاخه‌ای که طی اثر اصل نکرده باشند
ولکن کامل مطلق نباشد آیا نمی‌بینی که حوالات را ثبوت بر انسان
هست با آنکه اثرات برای این نیز هست و همان حرکت
حال رعیت نسبت با انسانی پس هر که قطع مراحل کند و اسفار اربعه را
طی نماید نمی‌تواند بمقام انبیا رسد از صفات نفع و کمال براش
حاصل شود بجهة آنکه مراد از انبیا کسانی هستند که در مرتبه
اول از وجود واقع باشند مانند رشته در راقب باشند سراج و مقام
رعیت مقام رشته در در زمان سراج و ما بحکمه مطلب را اختیار است احتیاج

بسطوبی ملازد

بسطوبی ملازد    بدانکه نمی‌تواند که ملک باشد بلکه باید
انسان باشد زیرا که سبب بعثت انبیا چنانچه سابقا دانستی
آن بود که مردمان در نهایت تعلق زندگی دارا خلط بعالم شهادة
که پست ترین عوالمست و ایشان را در عوالم غیبیه باطنیه مجرد نه
از مواد خبری نیست و تعلق فیض الطاف که صلاح نظام دنیا
و آخرت ایشان در اوست از انعوالم بواسطه ممکن نیست ابتدا باید
اشخاصی باشند که ایشان را دو وجه باشد وجهی بعالم غیبیه
باطنیه مجرده که از آن تلقی فیض کنند و وجهی بعالم حسی ظاهری مادی
که با آن ایصال فیض بسوی مستحقین نمایند و ملائکه چنانچه جناب
امیر المؤمنین علیه السلام در وصف ایشان فرموده‌اند انوار
هستند مجرد و از مواد رها هستند از قوه و استعداد و ایشان را تعلق بعالم
بدنی نباشد و منعقدین بعلایق جسمانیه را تلقی فیض از آن انوار
مجرده میسر نباشد پس علة غائیه بعثت منتفی خواهد بود و الله
حق تعالی منزه است از ارتکاب عبث پس باید از وسط بشر
باشند و مناسبتی با ایشان داشته باشند تا آنکه بتوانند تلقی فیض
و الطاف از او کنند چه شخص از غیر جنس خود فرار مینماید و لکن
در جنس خود انس میگیرد پس هر گاه حق تعالی ملک را پیغمبر میکرد هر آینه

او را بصورت انسان باید کند تا آنکه توانند از او تلقی کنند اوامر
ونواهی خود را چنانکه حق سبحانه ازین معنی خبر داده در کلام مجید و گفته
لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا وللبسنا علیهم
ما یلبسون یعنی هرگاه گردانیم پیغمبر را ملک هر آینه میگردانیم او را مردی
و هر آینه می پوشانیم بر ایشان چیزی را که سایر مردمان می پوشند
او را و ایضا انبیا افضل اند از ملائکه چنانکه بعد ازین خواهد آمد و تفصیل
و مغز ال بر فضل فضیلت از آنجاست که علما گفته اند که موجودات
بر سه قسم اند اول آنکه هیچ نقصان در او راه نداد و دائما در جنب
تعالی دوم نقصانی که کمال در او راه ندارد و اینها مثل ملائکه سیم متوسط
اشکال مثل انسان که هم کمال را شاید و هم نقصان را و شیخ
در تفصیل قسم سیم بر قسم دوم منت بلکه بالنوع و هرگاه در انسان
عقل او غلبه کند بر شهوت نفس او بهتر از ملک خواهد بود و هرگاه شهوت
شهوت نفس غلبه کند بر عقل نفس او بدتر از حیوانات خواهد بود چنانکه
از جناب امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده شده است و
شاعری نیز در این باب خوب گفته است   آدمی زاده طرفه
معجونیست   از فرشته سرشته وز حیوان   گر کند میل این شود
به ازین   ور کند میل آن شود به از آن   و شیخ گفته که بهترین



مردمان انبیا الله اند چگونه میشود که ایشان نزول ازان محروم گردند چه
که مقصر آنند شوند و ایضا مردمان ملائکه را نمی توانند بینند مگر در حالت
احتضار و موت چنانکه حق تعالی اخبار داده از ایشان فرموده وقالوا
لولا انزل علیه ملک یعنی گفتند کفار چرا بر پیغمبر رسالت
ملک را نفرستاد که شکل ملک را بصورت بر خلق ظاهر کرد و حق تعالی
رد کرد قول ایشان را و فرموده ولو انزلنا ملکا لقضی الامر
ثم لا ینظرون یعنی هرگاه ملکی را بفرستادیم هر آینه همه میمردند
و هیچ مهلت داده نمی شدند بجهت آنکه ادراک آنها نزدیک مرد و
یوم یرون الملائکة لا بشری یومئذ للمجرمین یعنی از
زیرا که می بینند مردمان ملائکه را در آن وقت از برای عاصیان
بشارت ثواب و توبه نباشد زیرا که اشکال در وقت موت و اما
پس از موت از برای هر کس بشارت ثواب و توبه
نباشد و وجه دیگر آنست چونکه مردمان این عالم در عالم شهادت عالم
ناسوت باشند مقید اند بعلایق جسمانیه و انبیا از اینها بحسب
اهل عوالم ملکوت که ملائکه باشند متمیز نشوند مگر آنکه ازین علایق
خلاصی یابند و این خروج در وقت موت حاصل شود والا قصه اندکاک
جبل طور سینا و مدهوش شدن حضرت موسی و مردن هفتاد نفر از

و شرف بنده خواهد داد اگر اصل پیغمبر باید از جنس بشر باشد
تا استفاده از او ممکن باشد و ملائکه پیغمبر نتوانند باشند از برای خلق
چنانچه دانستی بدانکه اینها از ملائکه بهتر و افضل میباشند
برای آنکه ایشان و ملائکه عالین که از برای آدم علیه السلام سجده نکردند چنانکه
ملائکه مأمور شدند بسجود از برای آدم علیه السلام چنانچه قول خداوند
جل شانه با ابلیس در هنگامی که امتناع نمود از سجده کردن بجهة آدم علیه السلام
استکبرت ام کنت من العالین دال بر آنست یعنی آیا
استکبار نمودی تو از امر من یا آنکه تو از جمله ملائکه عالین بوده که مأمور
نشده بودند بسجود از برای آدم علیه السلام و جناب صادق علیه السلام
در وصف کردن این فرقه فرمودند چنانچه صفار در بصائر الدرجات
از آن بزرگوار روایت کرده که آنجناب فرمودند که بدرستی قومی
هستند از شیعیان ما در خلف عرش الهی و هرگاه قسمت کنند
نور یکی از ایشان را بر جمیع اهل زمین هرآینه کفایت میکند ایشان را
و چون موسی علی نبینا و آله و علیه السلام سؤال کرد پروردگار خود را آنچه
را که سؤال کرد امر کرد حق تعالی یکی از ایشان را که ظاهر سازد نور خود را
بقدر سوراخ سوزن از برای حضرت موسی علیه السلام بعد از آنکه ظاهر کرد
نور خود را بالقدر کوه طور شکست و خراب شد و حضرت موسی علیه السلام

بیهوش شد و تمام ایشان از ترس هلاک شدند و هرگاه اینها افضل
نبودند از ملائکه هرآینه مأمور بسجود از برای آدم علیه السلام می شدند
و اگر گوئی که سجده ملائکه برای خدا بود بحسب حقیقت نه بجهة آدم علیه السلام
و او وجهی بود که ملائکه بآن وجه توجه نمودند بامر خدا از آن پس چنانچه ما رو به میکنیم
بسوی خدا بسمت کعبه را استدلال بر افضلیت آدم علیه السلام
نیست ملائکه میکنند جواب گوییم که اگر آن سجده ملائکه بجهة تعظیم و توقیر
آدم علیه السلام بوده نه محض رو به راه الله بایست ملائکه عالین هم سجده
کنند و حال آنکه ایشان سجده نکرده اند بنص قول خدا که فرمود
استکبرت ام کنت من العالین و حدیثی در این باب
ایراد مینماییم تا آنکه شاهد صدق بر مدعا بوده باشد و الکفایه بر همین
میکنیم و آن اینست که صدوق علیه الرحمه در کتاب علل الشرایع
روایت کرده است باسنادش از عبد السلام بن صالح الهروی از علی
بن موسی الرضا علیه السلام و او از پدر بزرگوارش موسی بن جعفر و او از پدرش
جعفر بن محمد و او از پدرش محمد بن علی و او از پدر بزرگوارش علی بن
الحسین و او از پدر بزرگوارش حسین بن علی و او از پدر بزرگوارش علی بن ابی طالب
علیه السلام و او از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمودند که
خداوند خلق نکرد خلقی را افضل و شایسته از من و گرامی تر باشد نزد او

از آن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد یا رسول الله
آیا تو فاضل‌تری یا جبرئیل پس آن حضرت فرمودند یا علی بدرستیکه
خداوند سبحانه تفضیل داده پیغمبران مرسل خود را بر ملائکه مقربان خود
و تفضیل داده مرا بر جمیع انبیاء و رسل خود و فضل بعد از من برای تو
یا علی و از برای ائمه است از بعد تو و بدرستیکه ملائکه خادم ما و خادم
دوستان ما میباشند یا علی بدرستیکه کسانیکه حاملند عرش را و آنهائیکه
در اطراف و جوانب عرش قرار دارند تسبیح میکنند بحمد پروردگار
خودشان و استغفار میکنند از برای کسانیکه ایمان آورده اند
بولایت ما یا علی هرگاه ما نبودیم خدا خلق نمیکرد آدم را و نه حوا را و نه بهشت
و نه جهنم را و نه آسمان و نه زمین را پس چگونه افضل نباشیم از ملائکه
و حال آنکه ما سبقت گرفتیم بر ملائکه بسوی معرفت حق تعالی و پروردگار
ما و بتسبیح و تهلیل و تقدیس او بجهت آنکه اول چیزی که خدا خلق کرده است
ارواح ما را پس نطق داده است ما را بتوحید و تحمید خود پس از آن
خلق کرد ملائکه را پس وقتیکه مشاهده کردند ملائکه انوار ما را نور واحد
عظیم شمردند امر ما را پس تسبیح کردیم حق تعالی را تا آنکه ملائکه بدانند
که ما ضعیفیم مخلوق و حادث و آنکه حق سبحانه منزه است از صفات
ما پس تسبیح کردند ملائکه بتسبیح ما و تنزیه نمودند خدا را از صفات ما پس وقتیکه

مشاهده نمودند

مشاهده نمودند ملائکه بزرگی شان و جلالت مکان ما را تهلیل گفتیم تا
آنکه ملائکه بدانند که نیست معبودی سزاوار پرستش غیر واجب تعالی
و آنکه ما بندگانیم و نیستیم خدایانی که عبادت کرده شویم با او یا بدون او
پس گفتند ملائکه لا اله الا الله و وقتیکه مشاهده کردند ملائکه بزرگی
مکان و مرتبه ما را تکبیر گفتیم تا آنکه بدانند که خداوند بزرگتر است از آنکه برسد
کسی ببزرگی محل و مرتبه ما را مگر باو و وقتیکه مشاهده کردند ملائکه آنچه را
که گردانیده است خدا او را از برای ما از عزت و قوت لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم تا آنکه بدانند ملائکه که حول و قوتی
نیست برای ما مگر بخدا و چون مشاهده کردند ملائکه آنچه را که خدا انعام
کرده باو بر ما و واجب گردانیده است او را از برای ما از وجوب طاعت
گفتیم الحمد لله تا آنکه بدانند ملائکه آنچه را که سزاوار است از برای حق تعالی
بر ما از حمد نمودن بر نعمتهای غیر متناهی او که بتفضل و کرم خود باعطا فرمود
پس ملائکه گفتند الحمد لله پس بما هدایت یافتند بسوی معرفت توحید
حق تعالی و تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید او سبحانه و تعالی پس بدرستیکه
حق تعالی خلق کرد آدم علیه السلام را پس ودیعه گذاشت ارواح ما را در صلب
او و امر کرد ملائکه را بسجود از برای آدم علیه السلام بجهت تعظیم و اکرام ما
و بود سجود ایشان از برای خدا از روی عبودیت و از برای آدم از

جهة اکرام و طاعت سجده نمودن ما در صلب او پس چگونه ما افضل از ملائکه
نباشیم و حال آنکه همه ایشان از برای آدم علیه السلام سجده کردند و همچنین
چون مرا باسمان بالا بردند جبرئیل اذان گفت دو مرتبه و اقامه گفت دو مرتبه
پس گفت از برای من پیش بایست یا محمد پس گفتم از برای او
ای جبرئیل آیا بر تو پیشی بگیرم در نماز جبرئیل عرض کرد بلی بدرستیکه
خداوند تبارک و تعالی تفضیل داده است پیغمبران خود را بر جمیع ملائکه
و تو را تفضیل داد تو را بخصوص پس پیش ایستادم و نماز کردم
و فخری نیست پس وقتیکه قطع مسافت نمودیم و رسیدیم بحجابهای
نور و عبارتست از حجاب اول که حجابهاست از یاقوت سرخ
پس گفت جبرئیل از برای من پیش برو یا محمد و تخلف نمود از من پس گفتم
ای جبرئیل در مثل چنین موضعی از من مفارقت میکنی پس گفت
ای محمد بدرستیکه انتهای حدی که حق تعالی برای من وضع کرده است
تا اینمکانست و هرگاه تجاوز کنم او را هر آینه بالهای من میسوزد بجهة تعدی
کردن از حدود پروردگار من نظم اگر یک سر موی برتر پرم
فروغ تجلی بسوزد پرم و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود پس انداخته
شدم در نور انداخته شدنی تا آنکه رسیدم بآن موضعی که خدا خواسته است از
بلندی ملکش در مقام قاب قوسین او ادنی باشد پس ندا کرده شدم

که یا محمد پس گفتم لبیک ربی و سعدیک تبارکت
و تعالیت پس ندا کرده شدم که یا محمد تو بنده منی و من پروردگار
تو پس مرا عبادت کن و بر من توکل کن بتحقیق که تو نور منی
در میان بندگان من و رسول منی بسوی خلق من و حجت منی بر بندگان
من و از برای تو و تابعان تو خلق کردم بهشت مرا و از برای
مخالفان تو خلق کردم آتش مرا و از برای اوصیای تو واجب
گردانیدم کرامت مرا و از برای شیعیان ایشان واجب گردانیدم
ثواب مرا پس گفتم ای پروردگار من کیستند اوصیای من پس
ندا کرده شدم که یا محمد اوصیای تو نوشته شده است اسامی
ایشان بر ساق عرش پس نظر کردم و در حالتیکه من پیش روی
پروردگار ایستاده بودم بسوی ساق عرش پس دیدم دوازده
نور را در هر نوری سطری سبز بر آن سطر اسم وصیی از اوصیای
من مکتوب است که اول ایشان علی بن ابیطالب و آخر ایشان
مهدی امت منست سلام الله علیهم اجمعین پس گفتم ای پروردگار
من اینها اوصیای بعد از من هستند پس ندا کرده شدم
که یا محمد ایشان اولیای من و دوستان من و برگزیدگان من و حجتهای
من بعد از تو بر خلق منند و ایشان اوصیای تو و جانشینان تو

و بهترین خلق من فراز تو میباشند قسم بعزت و جلال خودم که البته
ظاهر میسازم بایشان دین مرا و میبخشم و نرم میسازم بایشان کلمهٔ خود را
والبته پاک میکنم زمین را باخر ایشان از دشمنان من والبته مالک میگردانم
او را مشارق و مغارب زمین را والبته مسخر میسازم او را بادها
او را والبته ذلیل میکنم از برای او ابرهای صعب را والبته بالا میبرم او را در
سببها والبته نصرت میدهم او را بلشکر خود و مدد میدهم او را بملائکه خود
تا آنکه بلند شود دعوت من و دعا بلند کنند دعوت مرا و جمع شوند خلق
بر توحید من پس پایدار گردانند [illegible] را بر توحید من پس البته دائم گردانم
ملک او را و متداول گردانم ایام را میانهٔ اولیای خود تا روز قیامت تا
اینجا تمام شد ترجمهٔ حدیث شریف و در آخر حدیث استعارت
رحمت الهی صلی الله علیه و آله و صحبه اجمعین اللهم اغفر جمیعهم
و منتظر الدرجه هم و من تعقب لدولتهم اللهم عجل فرجهم و سهل مخرجهم
والنصر اولیائهم واهلک اعدائهم من الجن والانس من الاولین والاخرین
واجعلنی ممن [illegible] فی دولتهم و تشرف فی ملاقاتهم و تحشرنی فی
زمرتهم انک علی کل شیء قدیر والحمد لله رب العالمین
چگونه نبوت از منبعهای علم [illegible] واحدیت آنکه را اهل بیت
باشد و ادانیت و جامع جمیع کمالات حسنه [illegible] باشد

بعد نحقی باید

نیز متخلق باخلاق رضیه و مجتنب از صفات رذیله باشد چه اگر خود متصف
بکمال نبود امر کنند باو دارش [illegible] متصف باشند خود نیز باید باد
متصف باشد و هرچه طباع از او نفرت دارد و از جهت حق و از جهت
حق باید از او متبرا باشد چون بخیلی و اصل زبانش را استقامت طبع او
توجی نباشد پس باید کور و شل و پیس و سایر امراض که طبعهای
مردمان از او نفرت دارند نباشند و باید صحیح الاعضا
و صحیح النسب و طاهر المولد باشد چه ماند که حسب آبا
و امهات نداشته باشد و منزه از شبهه و حرام و حیض باشد
و مستقیم الخلقه باشد و دشمنی بزرگی دعا نقصانهای عنصری نباشد و در هم
خلق باید زن رخشی نباشد و بد خلق و غلیظ نباشد زیرا که هر دو باعث
نفرت طباع مکلفان از آدمی شود چنانچه خداوند تعالی شانه فرموده
در حق پیغمبر خود که ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا
من حولک و باید که صادق باشد و هرگز خیانت نکند و طلب
ریاست و میل زخارف دنیا از او صادر نشود باید
که اعلم اهل زمان خود باشد و زاهدترین ایشان و عمل کننده‌ترین
ایشان بانچه امر و نهی میکنند باشد نحویکه اهل زمانش بدانند که از برای
او نظیری نیست در هر صفت کمال و بالجمله باید معصوم باشد از جمیع

گناهان صغیره و کبیره در مدت عمر خود قبل از بعثت و هم چنان باید
که معصوم باشد از سهو و نسیان و از هر چیزی در رعیت او را النقص بلا تنفر
در غدری که به متابعت بیارند و با آنکه شریعه برای ایشان حاصل شود
از آن تنفر و با توقف کنند بعد از آنکه حجت خداوند جل شانه باید بالغه باشد
چنانکه فرموده قل فلله الحجة البالغة و قاطع عذر هر معتذر
باشد و مقتضای بلوغ حجت آنست که حجة الله در هر مرتبه بنحوی تام
باشد و از برای سخن جای نباشد و اگر بد و هر گاه فلان نحو بود هر آینه بهتر بود
پس اگر احدی از مکلفان جایز باشد از برای او که چه باید فلان شده در
نبوت نبی از انبیاء الله هر آینه حجة الله بالغه نخواهد بود و با نقص
خواهد بود و از آن با بعد به باطل مینمود بعثت از برای قطع حجت بلکه
چگونه حجتی برای خلق قرار میدهد که باعث حجت ایشان و عذر
گرفتن متابعت ایشان باشد تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا و ایضا اصول معاصی منحصر است در چهار چیز حرص و حسد
و غضب و شهوت اما حرص چه آدمی میورزد بر چیزی که فاقد باشد
او را و حال آنکه جمیع اموال روی زمین در تحت تصرف
نبی الله میباشد و هر تصرفی که بخواهد میتواند بکند و اگر بخواهد جمیع
کوهها و سنگها را طلا و نقره کند باذن حق سبحانه و تعالی تواند پس

بر چه چیز حرص میورزد و اما حسد پس بجهة آنکه آدمی حسد میبرد بر کسیکه
رتبه او ارفع از او باشد و حال آنکه بالاتر از او مرتبه نبوت و ولایت مرتبه
نیست پس بر چه چیز حسد میبرد و اما غضب پس بجهة آنکه سابقا ذکر شد
که غضب برای خدا در اقامه حدود و امثال آنها از برای ایشان میباشد
و از ایشان سخن نمیباشد و اما شهوت در امور دنیا باشد و الا
بزرگواران را شهوت در امور آخرت بنحوی که هیچ احدی با آن
مرتبه نرسیده ایشان سبقت گرفتند رعیت را در اعمال
در ریاضت و دادند شکمهای خود را از اطعمه غذات و عبادات
و گرسنگیها نمودند در رضای حق تعالی و کدورت زنگ غبار را
از مرآتهای قلبهای خود شان پاک کردند پس تجلی نمود حق تعالی
بانوار قدس خود بر ظواهر و بواطن ایشان و شناسانید بایشان
حسب علم و کیف و حقایق و تفاصیل ایشان و زوال امر ایشان
را از احوال آخرت از جنت و نار و میزان و حساب پس از آنکه
بحسب ظاهر از این دنیا بیرون روند از جهة تحصیل حقیقت از این
دنیا بیرون روند پس شاید تر زند دنیا را از آنکه از شعف بسیار مانند
مردار گندیده که هر گاه کسی ساعتی تنها او باشد هلاک میگردد و هر کسیکه از
نوع انسانست و شناسای معرف نباشد هر آینه از او گریزانست و هر کس

بجمع نشوند پس معنی الدنیا جیفة وطالبها کلاب نیز
دنیا مردار است که ندبدر طالب او سگانند والا هیچ عاقلی را
که میل بچنین حالی نماید خصوصا با شناسائی بر شهوات و علت ذات
او جانب جسمانیه اخروی یا خوردن اسکی میند بر مردار که بدیده نجس
شده باشند بدانند هر میل باین آن شهوات از روی رذائل قبیل
عصمت از علم حاصل نمیشود فرار انکه شخص جنس مبتلا باشد
و جراحتش صحیح باشد آنکه دقیقه نشر مردار کند بدیده ظاهری اش نشنید
به جای آنکه از او تناول نماید بلکه از او فرار کند مگر آنکه مست
و از نقیض باشد مانند شخص مست شراب برده باید که مخلوط کنند
در نجاسات کجا بات بود انداخته خورا از آن آب و علته مشد از او
انا نیکه صاحبان هوش وارباب بینش باشند خود را از آن دقیقه
بچنین کثافات و کثاسات آلوده نخواهند نمود و شرع ثابت
که معصیت نجاست باطنی و خباثت و تعفنش از خباثت و تعفن
نجاسات ظاهری چندین مرتبه بالاتر است چنانچه امام علیه السلام
فرمودند لو ظهر نتن المعصیة لما جلس احد جنب
صاحبه یعنی هرگاه ظاهر شود بوی گند معصیت هر آینه هیچ
کس پهلوی رفیق خود ننشست پس آنهائی که معصیت نکنند شکر معصیت الشان

حقلا احاد

عقلا که عبارت از ما عبده الرحمن والکلب الکلبان باشد وارد
در آب خطیبات خود شان که همه آن کثافات و نجاسات
غوطه نخورند و علته نمیشوند واما اشخاص خدا زند جسمانه و بدنهای خاکی
و باطن ایشان را مبتلا کرده اند و مطیع ساخت ایشان را بر احوال
کرشان و ارسوت ما نند انبیا و اوصیا علیهم السلام سایر
چنین کثافات و قاذورات در آنها نخواهند شد بلکه ازانها
گریزانند پس چگونه میل به بنا کنند در رغبت در نعمت فانیه آنان
نمانند چون دولت در نعمت باقیه دائمیه که فنائی و زوالی برای آنها نیست
روا دارند و ذوق آن سار رضوان و لقای پروردگار است و رضوان من الله اکبر
و عاقلی را که رغبت کشد از طعام طیب بکثیفه طعام خبیث
و ترک کند روی جمیع معاصی از صغیره و کبیره
کلا از میل به دنیا حاصل میشود و نفس اماره و ان الله مراد از شره
اند از شهوت در دنیا چنین هیچ معصیت
از میل دنیا فرق
او شیده پر از انکه حب الدنیا
راس کل خطیئة و ترکها راس کل عبادة پس ثابت شد
به بیان واضح کل انبیا الله علیهم السلام باید معصوم باشند

از جمیع معاصی از صغیره و کبیره قبل از بعثت و بعد از بعثت مرتکب نشوند معاصی دیگر توبه کنند
از آنها در حال بعثت و یا قبل از بعثت دعوت نمایند مردم را
بسوی حق هر آینه از برای نفوس اطمینان بقول ایشان و سکون
حاصل نشود و بلکه نفوس متنفر از متابعت ایشان باشند و از برای
طباع نفرت پدید آید و در این وقت حجة الله بالغه نخواهد بود و حال آنکه
دانستی که حجة الله باید بالغه باشد بنظر تقاضای لطف ذات
پاکش و عموم علم و قدرتش پس تمام شد که انبیاء الله هرگز
معصیت از ایشان صادر نشود نه قبل از بعثت و نه بعد از بعثت
و هرگاه دعوت نمایند مردم را بسوی حق طباع از ایشان نفرت
نکنند و بغض و نفرت در ایشان نیست و از برای نفوس سکون و اطمینان
حاصل شود و حجة الله بالغه خواهد بود و هر که قبول نکند از ایشان
مستحق انواع عذاب و عقاب خواهد بود چه به برهان و از صحیح
و معجزات باهره نبوت ایشان را ثابت شد پس منکر قول ایشان
مصداق آیه شریفه وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم ظلما
و علوا خواهد بود و اما بیان اینکه خلیفه را [illegible] واعظ کند مردم را و دعوت
نماید ایشان را بسوی حق و هرگز مرتکب معاصی و خطا نباشند باید
و مبرا و منزه باشند از جمیع گناهان و واعظ و موعظه کنند مردم را و دعوت

نماید ایشان را

نماید ایشان را بسوی حق و مرتکب معاصی و خطا باهم نشده باشند و مبرا
و منزه نباشند از جمیع گناهان و بایسته به [illegible] فرضیت عظیم [illegible]
و واعظ و سخن آن حضرت را اطمینان نفس نیست بلکه واعظ اول را از قبیح
جمعی که افعال قبیحه ایشان را ببینند و تغیر و تنفر ایشان نمایند و هر از اعیب
و نقص و قبایح در ایشان اقوالش مبرا نشد اگرچه از آنها توبه کرده باشند
پس چگونه خواهد بود حال اشخاصی که ایشان را ریاست عامه باشد
بر خلق و دیگران بندگان ایشان باشند در طاعت پس از برای
خلق بر خدا حجت خواهد بود و حجة الله بالغه نخواهد بود و حال آنکه دانستی
که حجة الله بالغه است و مقتضای بلوغ حجة الله آنست که انبیاء الله
باید معصوم و مطهر باشند از جمیع ذنوب و در مدت عمر خود و در
در همه احوال و اوضاع شکی نیست که خداوند جل شانه حکیم است و هیچ
جاری نمیشود مگر در غایت اتقان و در وفق حکمت شبهه نیست و از حکمت
هرگز از او معصیت صادر نشود نه صغیره و نه کبیره احتمال و احتمال خواهد برد
مخلوقات در باب او که معصیت کند و از او توبه نماید
پس با وجود احتمال و احتمال نبوت در باب او اغیرا و عطا [illegible]
نباشد چه قبح آن بر هر کسی [illegible] از او [illegible] باشد و اصح و هویدا است
روانست که قبح بر خدا روا نباشد و با اینکه هر کس را [illegible] اطلاع از

پیغمبران باشد هرگز از انبیا نسبت بسوی ایشان معاصی که معروف
میانه رعیت میباشد بلکه این را از جمله محالات میدانند و هرگاه ذکر کنند
جماعتی را که انبیا معاصی نسبت بسوی ایشان میدهند این بجهت جهل
بمقام ایشانست و هم چنین ائمه را نیز با انبیا الله علیهم السلم باید معصوم
باشند از سهو و نسیان والا وثوقی بقول ایشان و اعتنای
بوعد و وعید و اخبار ایشان از جانب حق تعالی باحوال قیامت
از حشر و نشر و اصل عقاید نباید و شکی نیست که این منافی با بعثت
انبیا و این باعث قدرت علة غایة نبوت خواهد بود و اوصیا
دانسته که این بزرگواران حجت خدایند رحمة الله چنانچه دانستی
باید بالغه باشند و مقتضای بلوغ حجت آنست که معصوم از سهو
و نسیان نیز باشند والا حجة الله بالغه نخواهد بود و این از اوضح است نزد
اولی الابصار والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
بدانکه دانستی این مطلب ثم بعد از این مشکل میشود از تو بعضی
از آیات و اخبار که دلالت میکنند بر وقوع معصیت از انبیا
علیهم السلم مثل قوله تعالی ولقد عهدنا الی آدم من قبل
فنسی ولم نجد له عزما و قوله تعالی وعصی آدم
ربه

ربه فغوی و قوله تعالی لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک
وما تأخر و مانند اخبار که دلالت میکند بر وقوع شک و
توقف و تردد در ولادت علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلم
مثل ایوب و یونس و داود و یعقوب و امثال ایشان و اخبار
که دلالت دارد بر اینکه هیچ پیغمبری از پیغمبران مبتلا نشدند به بلیه
از بلایا مگر اینکه شک و توقف کردند در ولایت امیرالمؤمنین ع
و یا اینکه انکار کردند و بعد از آن اقرار کردند چنانچه در کتب اخبار
مسطور است و ذکرش در این مقام باعث تطویل میشود و ظاهر
این اخبار دلالت میکند بر وقوع معصیت از انبیا
پس بدانکه این آیات و اخبار محمول بر ظاهر خود نیستند بلکه
از متشابهاتند که واجبست رد آنها بسوی محکمات
چنانچه حق سبحانه و تعالی فرموده هو الذی انزل علیک الکتاب
منه آیات محکمات هن ام الکتاب واخر متشابهات
فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما
تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تأویله وما
یعلم تأویله الا الله والراسخون فی العلم و نیز
چنانچه در کتاب الله است در اخبار آل الله سلام الله علیهم نیز

پس پس در قضیه نظر کردیم و دیدیم که حق تعالی وصف کرد پیغمبر خود را
بوصف بزرگی و فرمود در حق این بزرگوار و ما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی و فرمود و انک لعلی خلق
عظیم و شکی نیست که حق تعالی با عظمت و جلال هرگاه وصف کسی را
بزرگی کرده باشد همه اشیا در جنب عظمت او حقیر و ذلیل میباشد
بل لا شیء صرف اند فی الحقیقه و هرگاه وصف کند کسی را بالعظیم خلق هر
آینه آن کس باید بسیار بزرگ و عظیم باشد در خلق و هرگاه از خلقان کسی
معصیتی صادر شود با خلاف اعتدالی که سبب خلق ارباب خلقت
در او بوده باشد هر آینه وصف پیغمبر را او را بان وصف عظیم
و با استقامت ظاهر و باطن وان بالبدیهه معلوم است و هم خدای وصف کرده
حق تعالی آن بزرگوار را بسراج منیر بقول خود که فرموده یا ایها النبی انا
ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله
باذنه سراجا منیرا و این اول دلیل است بر آنکه در آن آفتاب
عالمتاب هیچ کدورتی نباشد و الا سراج منیر نخواهد بود و شبهه نیست
که معصیت کاشف ما کاشف کدورت است پس این آیات دلالت
کرد بر عصمت و طهارت آنجناب و تعمیلی ملاحظه نمودیم در کتاب
مجید دیدیم که حق تعالی امر فرمود پیغمبر خود را بمتابعت انبیا متابعت

ابراهیم

ملت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام مثل قوله تعالی فبهدیهم اقتده
و قوله تعالی ثم اوحینا الیک ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا و قوله
قل ما کنت بدعا من الرسل و امثال اینها از آیات که
دلالت میکند بر اشتراک انبیا با آنجناب پس باید همه
معصوم و مطهر باشند و مراد به پیروی کردن آن بزرگوار هدی انبیا
را و متابعت کردن آنجناب ملت و طریقه حضرت ابراهیم
است و آنچه را مناط نبوت است و نبوت بدان او متحقق میشود و مثل
آنکه پیغمبر بهرچه که تبلیغ میکند باید از جانب خدا بگوید و در خطا و تنبیه و خبر را
و معصوم و مطهر باشد و مستند و نمونه باشد در جمیع اوامر و نواهی در جمیع
خواهش باید با رحمت الله باشد و آنکه او عالم به نبوت است از طریق ادعای
خود معجزه داشته باشد و دعوت نماید خلق را بسوی توحید و تقدیس حق
تعالی و سلب انداد و نفی اضداد او از برای او سبحانه و متابعت بکنند مر
وحی خدا را و امثال اینها که اصل نبوت مبنی بر آنست باید آنجناب
دارا باشد اینها را نه آنکه مراد از متابعت طریقه انبیا عمل نمودن
باشد بشریعت ایشان بوده باشد و الا شریعت آنجناب ناسخ سایر شرایع
نخواهد بود چنانکه پیغمبر نخواهد بود زیرا که پیغمبر باید مطاع باشد نه مطیع دیگری
چنانکه حق تعالی فرموده و ما ارسلنا من رسول الا لیطاع

باذن الله یعنی نفرستادیم ما هیچ پیغمبر را مگر آنکه اطاعت کرده
شود او باذن الله و آن وارد شده است بر اینکه اصل مراد از متابعت
سلوک کردن مسلکی است که انبیاء علیهم السلام در اصل نبوت
خودشان سلوک کردند مانند آن چیزها که قوام نبوت باو است
و مشی کردن در آن سؤال است نه متابعت شرایع ایشان
که متابعت نمیکنند مگر چیزهای را که وحی کرده شده بسوی او از اصل اجتهاد
که از برای او شرایط و علامات مجتهد باید دارا باشد آنها را پس
هر کسیکه فرا آن میآید و ادعا میکند اجتهاد را باید سلوک کند مسلک
مجتهدین را و مشی کند بر طریقه ایشان تا آنکه او را مجتهد بنامند و الا مجتهد نمی
خوانند نه آنکه تقلید کند مجتهدین را در احکام بلکه عمل کند بر وفق
اجتهاد خود چنانکه بر این مدعا دلالت صریح دارد قوله تعالی قل ما
کنت بدعا من الرسل یعنی نیستم من بدیع و اختراع
از رسل یعنی طریقه من مخالف طریقه انبیا نیست و سنت من
منافی با سنت ایشان نیست بلکه من بر سنن ایشان و مسلک ایشان
در آنچه سلوک کردند از آن چیزها که اصل نبوت و قوام نبوت بآن است
چنانکه مذکور شد میباشم چنانکه مجتهد لاحق میگوید ما کنت بدعا
من المجتهدین یعنی طریقه من منافی طریقه مجتهدین و مسلک من مخالف

با مسلک ایشان

با مسلک ایشان نیست بلکه من نیز متابعت میکنم ایشان را در طریقه
که اصل اجتهاد است و مشی میکنم در آن سؤال نه آنکه تقلید کنم ایشان را
چنانکه مراد از لا اصطبار محض منت پس این آیات مذکوره و امثال
اینها از آیات و [illegible] و دلالت عقل میشود بر [illegible] اولی الامر
میباشد در عصمت انبیاء الله علیهم السلام پس باید اصل قرار داد و سایر
آیات و اخبار که متشابه میباشند و احری است حمل کردن اینها
بر معنی که منافی با این آیات محکمه و روایات که دالند بر عصمت انبیا
نباشند پس باید حمل کرد معاصی منسوبه بسوی انبیاء
علیهم السلام بترک اولی و مستحب نه ترک واجب و فعل حرام
که مستلزم معصیت باشد نعوذ بالله بلکه قبح معصیت در نظر
ایشان مانند [illegible] کنند ما مردار است در پیش سایر مکلفان بلکه از او
عظیمتر و شدیدتر است زیرا هر کردن را که مهما امکن تنفر میکند بر دار
کنند ما باید جای آنکه از او متأول نمایند پس چگونه تنفر کرده
کرده میشود معصیت از آن بزرگواران و چونکه این بزرگواران بجهت
کمال قرب و علو مقام ایشان هرگاه ترک اولی و مستحبی
از ایشان در بعضی اوقات صادر شود مؤاخذه کرده میشوند
و مورد عتاب الهی میشوند در حق ما آن ترک اولی را در حق ایشان

معصیت بنامد دان ترک اولی و مستحبی است در رتبه ایشان که
ترک اولی را مواخذه کرده میشوند نه در مقام رعیت بلکه وارد شده است
که حسنات الابرار سیئات المقربین و استغفار انبیاء
بجهة ترک اولی و فعل مباحات نه فعل معصیت و این بزرگواران اجتناب کنند
از ارتکاب معاصی و در مقام رعیت میباشند بلکه طاعت رعایای
ایشان در دین در دیوان دین معصیت است اما نسبت ترک اولی و معصیت
بسوی انبیا شاید که ترک اولی را بایشان تجویز نمیکنیم پس اولی مجوزیت
معصیت رعایای ایشان در دین چه این بزرگواران متحمل شده اند ذنوب
شیعیان و رعایای خویشان را و آن ذنوب را ذنوب خود دانسته اند
و استغفار از آن ذنوب میکردند جناب صادق علیه السلام در
تاویل آیه لیغفر الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر در
جواب مفضل ابن عمر سوال از آنجناب از معنی آیه شریفه
فرمودند که مراد از این ذنوب ذنوب شیعیان علی ابن ابیطالب علیه السلام
را ذنوب خود محسوب داشته اند و از خدا خواست آمرزش این ذنوب
را حق تعالی وعده فرمود آنجناب را که آن گناهان را که گناه خود
محسوب داشتی متحمل آن شدی خواهیم آمرزید و اما نسبت
ترک توقف و تردد در ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام بعض انبیا



علیه السلام مانند ابوالبشر آدم و امثال ایشان و مستحسن بودن ترک
ولایت آنجناب بعض انبیا علیهم السلام پس مراد ترک اولیت
که از ایشان صادر شده به مقتضای اقرار بولایت امیرالمؤمنین علیه السلام
اتیان نمودن بهر چیزی که رجحان داشته باشد واجبا کان او مندوبا و ترک
نمودن هر چیزی که مرجوح باشد حراما کان او مکروها که
مقتضای ولایت ترک مباحات نیز میباشد پس هرگاه ترک اولی
و راجحی از یکی از ایشان صادر شود پس در عمل شائبه تردد و توقف
و یا تارک ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام باشند نه در علم و اعتقاد بلکه این بزرگواران
در علم و اعتقاد راسخ بوده اند و همچنین در رسوخ و ثبات و کنهی حال ایمان ا
که علم و عمل مطابق باشد در جمیع احوال بوجهی از وجوه مخالفت اتفاق
نیفتد و هرگاه عمل مخالفت کند دلیل است بر عدم کمال در رسوخ و ثبات
و کلی در عمل نه در علم و ایشان اولی در رجحان اولی در رجحانیت در مقام ایشان
نه در مقام ایشان رعایا فلذا که ترک کردند او را اصدق میکنند بر
ایشان که ترک کردند ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام را و یا شک و توقف
کردند در ولایت به مقتضای ولایت آنجناب چنانچه دانسته شد ایشان
نمودن بهر چیزی که راجح باشد در نفس و یا در روش باشد و عمل نمودن از روی رضا
الله و محبت پس این شک و توقف و ترک ولایت همه در مقام

خبر من الف صحیفه ترویه بعضی باب صحیفه النفس بهتر است از راز
حدیث که روایت کنی آنها را اصلا اصل ثابت شد با دلیله واضحه بر
براهین لائحه که انبیاء الله سلام الله علیهم باید متصف باشند بصفات
حسنه و مجتنب باشند از اخلاق قبیحه و باید معصوم باشند از جمیع
معاصی صغیره و کبیره در جمیع احوال در مدت عمر خواه قبل از بعثت خواه
بعد از بعثت و از سهو و نسیان و غفلت و بایست از جانب حق تعالی
مؤید باشند برای صواب در اعتقاد و علم و قول و فعل که حق تعالی
مدد میکند این بزرگواران را بالطاف و الهام و نحو وحی میکنند برای
این بالهامات بمقدار مقام این درک کل میکنند برای ایشان ملکی از
ملائکه را که نامیده نمیشد ایشان را نور حق و رشد مید کند این بزرگواران را
از خطا و لغزش و قرار داد خداوند حجت ساخته جمیع آنها را در این دنیای
خود تا آنکه قرار فرستادن پیغمبران برای مردمان حجتی از برای ترک
متابعت ایشان نباشد زیرا که پیغمبر عبارتست از انسانیت خبر
دهنده باشد از جانب حق تعالی بدون واسطه انسان دیگر و
این انسان حجت خدا بر خلق میشود و مردم فنی که ثابت شد
تو مکلف به قبول او قول خداست و امر و نهی او از جانب حق تعالی
را و سنت ما مرست بر اسباب امری را سببیه باعث شود نام نبودن



عمل است ترک را حجی و یا بعض مرجوحی و مباحی بود در مقام علم و اعتقاد
و هر گاه العیاذ بالله انبیاء الله شک کنند که آن بزرگواران الی الله حجت است
و یا توقف نمایند در دلالت و یا ترک کنند دلالت را باین معنی گویند که
آنحضرات ولی الله را او متصرف نیست هر آینه مردمان متنفر شدند بدرجه‌ای
آنکه پیغمبر باشند و شأن انبیاء الله سلام الله علیهم اجل است از این
بلکه این بزرگواران از اعتقاد تا تمییت مقامات و مراتب ولایت
ماتب نخیر که احدی از رعایا هر قدر در فضیلت ربیع مقامات بیرون دست
تعواند نحو که مراد تمامت بدون مقامی از مقامات بیرون انبیاء الله
علیهم السلام نتوانند برسد و یا آنچه که در دست برهان مشتدن بدین حق تعالی
حمل نماید آنچه را که در اخبار آل الله سلام الله علیهم نسبت داده شده با انبیاء
الله از آیات شک از توقف در ولایت و انکار آن بر انعتره
مذکور شد تا آنکه منافی با مقام انبیاء نباشد نه آنکه حمل کنند
بظاهر آنچه که عقل ناقص او ادراک میکند چنانچه جمعی از جهال
بمحض دیدن این نحوی از اخبار و یا شنیدن از آنها حمل میکنند آنها را
بر معنی که منافی است با ایمان انبیاء الی آنکه با نبوت
انبیاء دیگر بدانسته‌اند سالکین که روایت مقامات
و درایت مقامی را ابن الله و آیه من الله را آیه و حدیث مذکوره

جزم نبود

جمیع بشر خلق واحد را قدرت بر دفع دروان نباشد پس با قامه
حجت بر خلق ثابت شود و لطف بر تحقیق هدایتی سالقاله ثمره و فایده
ضلعت خلایق رسانیدن ایشانست بکبری سعادات ابدیه
و او متحقق نمیشود مگر باعمال و اعمال موقوف بر انجاب نیست که پیغمبر
باشد پس واجب شد بر حق تعالی در مقام حکمت آنکه موصوف کند
پیغمبران خود را بصفاتیکه ثابت شود از نزد مکلفان نبوت ایشان
و آنکه قول ایشان عین قول خدا است و حق تعالی ترک نمیکند واجب
را چه ترک واجب قبیح است و او سبحانه منزه از غنای مطلق و از
پاکیزه بعموم علم و فقر بنفس در راه ستاندن افتقار در ساحت عز قدس او جهتی از
وجوه متعالیست از فعل قبیح و هرگاه بالفرض کسی منع وجوب
چنین امر نماید و لکن اولویه و حسن آنرا نمی تواند کند چه ماشبه
هرگاه این بر خدا واجب نباشد لا اقل اولی و احسن خواهد بود و او
سبحانه منزه است از آنکه ترک اولی و احسنی از او صادر شود در حال
آنکه انبیا خود را بترک اولی مؤاخذه میکند پس چگونه خود ترک اولی
میکند با آنکه تعییر و ملامت کرد در کتاب مجید خود جماعتی را بقول که فرموده
أتأمرون الناس بالبر وتنسون أنفسكم یعنی آیا امر میکنید
تمام مردمان را به نیکوئی و حال آنکه فراموش میکنید نفسهای خود را

تعالی الله ربنا

تعالی الله ربنا عن ذلک علوا کبیرا فاعتصم بالرب و خذ ما اتاک الله
وکن من الشاکرین والحمد لله رب العالمین بدانکه نبوت
ثابت نمیشود مگر بامور چند یکی آنکه باید آنکه مدعی نبوت است از نفس
عالیه شریفه معروفه باشد و از رحم الله صادق و طیب الله عراق باشد
و متصف باشد بصفات حسنه و متجنب باشد از اخلاق قبیحه و آنکه ایشان
کند بآنچه در خود و دیگران را با و امر می نماید و ترک کند آنچه را که دیگران از او نهی
مینماید و عامل باشد بشریعت خود و عبادت کننده باشد از
برای پروردگار خود و معروض باشد از ما سوای او سبحانه و طالب باشد
رضای او را و راغب باشد بسوی مرادی حق چنانچه سابقا اشاره
بان شد و دیگر باید آنکه مدعی نبوت که ادعای نبوت میکند و حق
مبعوث است از جانب حق تعالی وصف کند حق تعالی را بصفات
کمالیه که لایق جلال قدس است باید و منزه کند او را از صفات نقیصه
امکانیه که ساحت عز قدس او از او منزه است پس هرگاه هر یک از این
دو امر در مدعی نبوت منتفی باشد واجب است تکذیب او پس کسیکه صحیح
النسب و طاهر المولد نباشد و صفات حمیده را فاقد و از اخلاق
ذمیمه را واجد باشد و متوتر نباشد بآنچه دیگران را با و امر می نماید و منتهی نشود
از آنچه نهی میکند و عامل بشریعت خود نباشد و روانه از ما سوای خدا

در اثر نسبی موالی خود نباشد و با آنکه امر اول را او را باشد
دیگران وصف نکنند خدا را الصفات کمالیه که او را جلال و کبریا باشد
همه توصیف کند او را الصفات نقصیه امکانیه مثل آنکه اثبات
کند از برای او کمی و کیفی و وضع و حرکت و سکون و اقتران و نسبتی و
کمتر و بزرگتر و امثال اینها از صفات امکانیه پس ادعای چنین
شخصی دلیل بطلانش است و عمل کردن بر سخنش خود
دلیل بر عدم وثوق باو خواهد بود و توصیف کردن او پروردگار خود را
بصفات نقصیه امکانیه دلیل کذبش خواهد بود و سخنی دلیل بر این باشد
در آنکه چنین شخصی کذاب و مفتری و خبیث و ملعون است جایز نیست
التفات بسوی او و کلام او کردن و حرام است بر او دروغش نمودن
اگرچه بسیار خوارق عادات اظهار نماید بلکه حکم کرد و مرادش همه
سحر و شعبده و حیلها و تمویهات است از استعمال علوم غریبه مانند
مثلا مانند لیمیا و سیمیا و ریمیا و هیمیا و سحر بسیار از خوارق عادات
ظاهر میشود ظاهرا چنانکه ابن المقنع با سحر و تمویه ادعای ربوبیت
کرد و قریب بسی هزار کس باو اقرار کردند و لازم نیست که جمیع مناجات
و سفاهت امر اول و امر دوم در چنین مدعی کاذب جمع شود
تا آنکه دلالت بر کذب دعوایش نماید بلکه وجود یکی از این صفات مذکوره

ابراهیم

کهی الله را لابدست از فقدان او و در آن مدعی پیدا شود التفات نکنند
در وجوب اجتناب از او و عدم التفات بسوی او و لزوم اعراض
از او زیرا که دعوای او در چنین حالت دلالت دارد بر عدم ورع او
و بر یا بودن و ایضح بر بطلان او و هم آنکه باید آن شخص او را کنند بر تربیت
را و اولا نبوتش معلوم نخواهد بود اگرچه خوارق عادات از او بظهور آید زیرا
که خوارق عادات بدون ادعای نبوت نباشد بلکه با معجزات
با کرامات مخصوصه باولیاء الله بعد از آنکه همه این امور ثلثه در شخصی جمع
شد باز نمی توان تصدیق نبوتش کرد بلکه باید آن شخص را امتحان
نمود او را با امر دیگری و آن است که آن چیز که از او سرزند معجزه و خوارق عادات
اگرچه عظیم باشد زیرا که آنچه بر آورد از سبب خود نیاورد بلکه باعتبار قوه ایست
که حق تعالی باو عطا کرده است بلکه فاعل آن فی الحقیقه خداست که ظاهر
ساخت او را در دست نبی خود تا آنکه شاهد صدق بر دعوای او
باشد و ربالبداهه معلوم است که حق تعالی را چیزی عاجز نمیکند اگرچه بزرگ
و صعب باشد بعد از آنکه اتیان نمود بمعجزه که از او صادر شده بدون
حیله و معالجات و بدون تفکر و تدبر و استمهال و مقارن ساخت
آن معجزه را بتحدی و طلب معارضه با اجتماع امور ثلثه مذکوره در او قطع و یقین
حاصل میشود که این معجزه از جانب خداست و صاحبش نبی است الخ

چون که دانستی شرائط و علامات و دلائل نبوت را
پس ظاهر و هویدا خواهد شد تو را که پیغمبر الآن از جانب حق تعالی بسوی
خلق آنحضرت است محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم
بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن
لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه
بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان صلی الله
علیه و آله زیرا که آن بزرگوار ادعای نبوت کرد و در طبق دعوای خود معجزه
که عبارت از معجزه و خوارق عادات باشد آورد و معجزات ساخت
و او را تحدی و طلب معارضه و اعدای قادر بر دفع آن نمود پس آنجناب
پیغمبر خواهد بود یقین بدون شک و شبهه زیرا که جمیع ارباب
ملل و نحل بلکه جمیع اهل ارض متفقند و معترفند باینکه شخصی ظاهر شد
در مکه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما باسم ابوالقاسم محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله
و او ادعا کرد نبوت را و طبق دعوای خود اتیان نمود بخوارق عادات
و معجزات ساخت و او را تحدی و طلب معارضه و اعدای قادر بر دفع
آن نمود و گوئیم که این ادعا یا حق است و یا باطل اگر حق بوده است
ثبت المطلوب و اگر باطل بوده است بر خدا لازم بود ردع کند
او را و ظاهر سازد بطلانش را تا آنکه اغوای سبب باطل نکنند خلق را و واقع



جانب او روا که او سبحانه تصدیق نمیکند کاذب را و اغوا نمی‌نماید مردم را
بسوی باطل پس هرگاه این از جانب خدا نباشد و چون شخصی مدعی نبوت
ظاهر شود و چیزی که دلالت بر بطلانش کند هر آینه لازم آید که حق تعالی خلق
خود را مهمل گذاشته باشد و ایشان را در حیرت انداخته باشد
و اغوا به باطل نموده و اهمال نموده باشد و حق سبحانه و تعالی روا نباشد
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و اگر بگوئی که احوال سحر تعالی
میکند در دروغ چنین شخص جواب گوئیم که این احتمال جاری میشود در همه
احوال پس ممیز بین حق و باطل و فارق بین صدق و کذب نخواهد
بود پس لازم میآید که حق تعالی خلق را در ضلالت و حیرت انداخته باشد
و بالجمله هرکسی که ادعا کند نبوت را با وجود امور ثلثه مذکوره در او و اتیان
نماید بخوارق عادات و معجزات سازد و او را تحدی و طلب معارضه و از
برای هیچ کس نباشد که تواند با او معارضه کند پس واجب است
قطع نمودن و حکم کردن باینکه چنین شخص پیغمبر خداست بیقین و بدون
شک و شبهه و آنچه را که آورده است از خوارق عادات معجزه است
نه سحر و حیله و تمویه پس انداز این فایده نفیسه را و شکر کن از
برای او و سلوک کن بسوی حق اگر طالب باشی او را والله یهدی
من یشاء الی صراط مستقیم والحمد لله رب العالمین

سازد مردم را در حیرت و ضلالت و چون که رجوع کرد او را و ظاهر شد
بطلان سخن او را ملکه تقریر و تثبیت نمود و او را در دعوای خویش متیقن و شک و شبهه او
متغیر خواهد بود و تحقیق دعوای مطلق باشد از صدق و این امر عظیم اعنی ظهور
معجزات و خوارق عادات از آن سید کاینات علیه و آله
الصلوة و السلام از روایات ثابت شد بنقل متواتر که موجب قطع
و یقین است هرگاه جایز باشد کذب بر ناقلان از انبیاء علیهم السلام
زیرا که در کثرت بحدی رسیده اند که عقل ابا دارد از تواطؤ و اجتماع
جمله بر کذب و معجزات آنجناب را حق تعالی با آن اظهار کرد و صدق او را
بسیار است که علمای امت هزار معجزه را احصا نموده اند از آنجمله انشقاق
قمر است و ظاهر نمودن چشمه آب از میان انگشتان مبارکش و شکایت
نمودن شتر بخدمت آنجناب از صاحب خود و سخن گفتن پاچه گوسفند
که زهر آلوده بودند با آن بزرگوار و اخبار کردن براقعه و از طعام سیر کردن
خلق بسیار را و تسبیح کردن سنگ ریزه در دست مبارکش و همواره
بر سنگ بنهج نقش و ناله کردن جذع نخل از مفارقت آنجناب
و نقش کردن پای بر روی سنگ و خاک و گل و سایه نداشتن در میان آفتاب
و ارتفاع قامتش از هر که نزد او میایستاد حتی آنکه مرغ در میان هوا بالای
سر مبارکش نمی پریدند زیرا که آنجناب را از خود بلند میدیدند و غیر اینها از معجزات

که علما

که علما در کتب ذکر نموده اند و اعظم معجزات آنجناب تا الآن در میان
خلق ظاهر و هویداست قرآنست که الی الآن باعجاز خود باقیست
بلکه باقی خواهد بود تا فنای عالم و ما دامی هرگز بر او نسخ نخواهد بود و تحدی نمود
با آن عرب عرباء را که فصحا و بلغا بودند با شیوع فصاحت و بلاغت
در میان ایشان در منظوم و منثور حتی از آن عاجز شدند و یک سوره بیاورند مثل
قرآن کریم کوچکترین سوره که در قرآنست باشد و هرگاه میاوردند مثل
سوره هر آینه تزویرش باطل میشد و احتیاج بجنگ و قتال نمیبود و باستیلا
و ذلت اسیری اهل و عیال و قتل رجال و نهب اموال نمیشدند پس عاجز
شدند از آن و نتوانستند که اتیان نمایند بمثل آن هر چند بذل جهد
نمودند و چون که اسلام را قبول نکردند بسبب حمیت جاهلیت تا آنکه
جنگها کردند و خونهای خود را ریختند و متحمل شدند ننگ عار را و گرفتار
شدند بذلت اسیری اهل و عیال و قتل رجال و نهب اموال و قرار
دادند بر خود ننگ خراج و جزیه را با ذلت و خواری و هرگاه میشدند
که دفع کنند اینها را از خود شان باوردن سوره مثل قرآن با آنکه قرآن
مؤلف است از حروف تهجی معروف که در میان مردم است و پیوسته
مشغول به ترکیب و تالیف اینها در محاورات خود میباشند و عجز عرب از اتیان
بمثل این بعلت که کل خلق از ما سوی الله عاجزند از اتیان بمثل قرآن

و الّا بر اطراف آن نیست که تغییر نمایند بعبارات مثل قرآن
و اصدار از اول آن منتشر تا فضای عالم تا بمعارضه با قرآن نیست
چه او معذور مجبور بود از مخرفات نیست بلکه او صنعت مثل صنعت
انسان دیگری را قادر باشد حق آن قادر خواهد بود که مثل قرآن را اتیان
نماید و الله الحمد که هزار و دویست و شصت و هشت سال از نزول قرآن گذشته
و منکرین آنجناب پیوسته در صدد قدح این بنیان و ابطال این ملت
میباشند لیبارند یا و هیچ ایشان نتوانسته‌اند مثل قرآن سوره بیاورند و کار
بر حق تعالی و خلق را در ضلالت و حیرت بگذارد و امر را مشتبه سازد
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و اگر کسی گوید چه میشود که در زمان
آنجناب مثل قرآن آورده باشند و لکن بما نرسیده باشد جواب گوییم
اگر چنان امر واقع میشد هر آینه معارضه رسالت میکردند آن را بگوش ما آن
ذکر کرده میشد و نقل میکردند و مشهور میشد در نزد مردم و هر گاه از آن حسن
قبول مینمودند هر آینه آنجناب را العیاذ بالله ظالم و باطل مینامیدند
و مردم میفهمیدند که کذب او را که مقصود دفع قهر و غلبه بود اگر میشنیدند بعضی
مزخرفات مسیلمه کذاب را وقتیکه خواست در مقابل قرآن مثل
او بیاورد در برابر آن نمود بعبارات قبیحه و مستهجنه بقول خود الفیل
ما الفیل له خرطوم طویل و همچنان مزخرفات سجاح الکذابه را که گفت

الزارعات

والزارعات زرعا فالحاصدات حصدا فالطاحنات طحنا فالخابزات
خبزا فالاکلات اکلا و بعضی فالکعبه اند که سزاوار بود از برای سجاح که
آیه خود را تمام کند بقول خود فالخاریات خرءا زیرا که این قول
میباشد و این مزخرفات باستقلش محفوظ نماند بلکه مشهور شد و
جاری در السنه و افواه و قصه‌ها در کتب و طوامیر و جرائد نوشته شد
پس چگونه خواهد بود در وقتیکه سوره آورده مثل قرآن در نظم و ترتیب
در فصاحت و بلاغت و احتجاج میکردند با در آنجناب با آنکه خود
طلب معارضه از آن دون در هر وقت نمود که هر گاه مثل سوره از
قرآن بیاورید هر آینه نبوت من باطل میشود و هر گاه العیاذ بالله
آنجناب انصاف نداشت و بقهر و غلبه میگرفت ایشان را هر آینه
جماعت عرب بغیر از مسلمانان ... میشدند و میگفتند این مثل قرآن
را تصدیق میکردند و الحال آن از عناد مقوله ... مشتهر شده ... ثری
دیده باشد و هرگاه فرض کرده که آن بزرگوار العیاذ بالله قهر و غلبه
کرده است بر ایشان چون که افصح و ابلغ از همه است و اخرا
از او ... نخواهد بود ... نفس ... برای خصمی نمیدهد که مخزن معنی بر خدا
که ظاهر نماید معجزه را در دست کاذب و تصدیق نماید کاذب را و اظهار
کنند کذب را در وقتی که طلب میکنند حق از او ... نرساند او را

بسوی حق دعا کند که نخوبزکی بر آن جاهی دعوی عظیمی را ایمان بآنجناب
آورده اند همه ایشان طالب حق نبودند بلکه متابعت کردند بمحض
ریاست و نبوت فانیه زایله دنیا اگر ایشان دانا از قبیل باشند که طلب
کردند از خدا حق را و هدایت بکند ایشانرا بسوی حق و ایشان نکرده تکذیب ایشان
کذب پیغمبری را اما اگر از ایشان سه هزار قرار الله بسوی خدا نفی نکنند قدرت
جن و انس را از اینکه بیاورند مثل قرآن چنانچه فرموده قل لئن ا
جتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن
لا یأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا و معذا
که نسبت را ظاهر میکنند و امر ترا فاسد میکنند و بطلان شرع را واضح میکنند از برای
خلق تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و اگر کسی بگوید که ایشان می
توانستند مثل قرآن بیاورند ولکن نیاوردند جواب گوییم این غلط
فاحش زیرا که ایشان ما را مسئله می توانند و دفع خصم بسهولت کنند خود را بصعوبت
نمی اندازند و خصوصا تحمل دادن برای جنگ و نهب و تفریق ذلت و اسیر اهل
اینها با آنکه می توانستند بحرفی دفع خصم نمایند دیگر آنکه محتاج بحرف
باشند دراین معنی باید بدانی که این معجزه قاهره قرآن باشد
باقیست تا زمان بقای تکلیف و ناسخ ادیان قیامت و نخواهد بود نظیر بلکه
نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله که باقیست ابد الآباد و ناسخ ادیان قرار کند

بر ایشان

سایر انبیا علیهم السلام که قرار ایشان تا قیامت نماند بنظر بآنکه نبوت ایشان
دایمی نیست بلکه نبوت ایشان تا ایام انقراض بود و قرار از نبوت
نبوت ایشان منقطع میشد از جهت که معجزات ایشان نیز قرار ایشان
باقی نماند مانند عصای موسی علیه السلام و ید بیضا و سایر آیات معجزات
و هم چنین سایر معجزات انبیا علیهم السلام و اما کتب ایشان
مثل تورات و انجیل و صحف سایر انبیا نازل نشد بجهت اعجاز بلکه
شاهد صدق بر اثبات نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله بود
بلکه نزول آنها قرار از نبوت نبوت ایشان معجزات واقع شد و این
واضح و صحیح بداهت

بدانکه پیغمبر ما صلی الله علیه
وآله خاتم النبیین است و نبوت بآن بزرگوار ختم شد و قرار او پیغمبری نیست
و نخواهد آمد چنانکه حق تعالی در کتاب خود وصف نمود آنجناب را
بخاتم النبیین فرموده ما کان محمد ابا احد من رجالکم
ولکن رسول الله وخاتم النبیین یعنی نبود محمد صلی الله علیه
وآله پدر احدی از مردان شما یعنی آن بزرگوار اولاد ذکور عقب نگذاشت
ولکن او رسول خدا و خاتم النبیین است و از جمله دلایل کذب واقع
شد وجه او تسبیح است و در سماء منتشر است از قبیح چنانچه حق تعالی
دلالت بر هم چنین فرموده و ما آتیکم الرسول فخذوه وما نهاکم

عنه فانتهوا یعنی هرچه را که رسول آورد و شما را پس اخذ کنید او را
از او و هرچه را نهی کرد شما را از او پس شما قبول نهی کنید باز فرمود
در حق آنجناب و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
و خود خبر داد ما را که خود خاتم النبیین هستم و پیغمبری غیر از من نیست پس خود
را خدا نشان کنم چه او حقیقت از جانب خدا نیز چنین آنجناب افضل و اعلم
از انبیا و از تمامی خلق بوده باشد زیرا که خود فرموده انا سید ولد
ادم یعنی من بهترین فرزندان آدم هستم و باز فرمود بحضرت خیر النسا
فاطمه علیها السلام ابوک خیر الانبیاء و بعلک خیر الاوصیاء
یعنی پدر تو بهترین انبیا و شوهر تو بهترین اوصیا است آنجناب
معصوم است و دروغ از او ظاهر نمیشود پس آنچه فرموده حقیقت و از جانب
خدا زیرا که آنجناب پیش خود خبری نمیگوید هرچه میگوید از حق تعالی
چنانچه فرموده و لو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا
منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین یعنی هرگاه پیغمبر ببندد
بر ما بعض قولها را هر آینه میگیریم او را بقوت پس قطع میکنیم از او قطع
رگ گردن را پس قول پیغمبر تصدیق خواهد بود و افضل خلق او پس
حق باشد و هم چنین اجماع علما اسلام است که آنجناب از اول صلوات الله
و سند نیابت و شفقت بیش است که او باید افضل از همه موجودات

باشد نظر

باشد نظر بقاعده امکان اشرف و بطلان طفره و هم چنین خداوند
تعالی شانه در حدیث قدسی فرموده در حق آنجناب که لولاک لما
خلقت الافلاک یعنی هرگاه تو نبودی هر آینه من افلاک خلق نمیکردم
پس افلاک و ما فیها بطفیل وجود آنجناب موجود شدند پس
افضلیت از همه موجودات خواهد بود صلی الله علیه و آله الطاهرین
والحمد لله رب العالمین بدانکه آنجناب سبقت مبعوث
بر همه کاینات از انسان و جان و ملائکه و حیوانات و نباتات
و جمادات و سایر ما فی الارضین و السموات چنانچه ثابت کردیم
به براهین قطعیه از عقلیه و نقلیه از برای جمیع اشیا شعوری و ادراکی
و اختیاری و تکلیفی هست چنانچه در محل خود ثابت و بیان نمودیم و
مبعوث از جانب حق تعالی برای موجودات غیر از پیغمبر ما نخواهد
بود و در اینجا اشاره میکنیم باین مدعا بر سبیل اختصار پس میگوییم و لا
حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم حق تعالی در شعور و تکلیف
جمادات فرموده انا عرضنا الامانة علی السموات و الا
رض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها
الایة یعنی عرض تکلیف نمودیم حمل امانت و تکلیف را که ولایت علی بن
ابیطالب علیه السلام را بر آسمانها و زمینها و کوهها پس ابا کردند و ترسیدند

از جمله آنها دو شبهه است که تضعیف کردن رجزی و شعور و ادراک
ندارد و تسبیح است و هو النکته سابقا حق تعالی نسبت از قول فصیح
و باز فرمود فقال لها وللارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا
طائعین یعنی پس گفت از برای آسمان و از برای زمین بیایید بطوع
رغبت و یا کراهت گفتند آسمان و زمین آمدیم در حالت طوع
و رغبت و این آیه شریفه صریحست بر شعور جمادات و تکلیف آنها
و باز تصریح فرمود که جمیع حیوانات و حشرات زمین و طیور مکلف
میباشند بقول خود و ما من دابة فی الارض ولا طائر
یطیر بجناحیه الا امم امثالکم ما فرطنا فی الکتاب
من شیء ثم الی ربهم یحشرون یعنی هیچ جنبنده
در زمین و هیچ پرنده ببالهای خود در هوا نیست مگر اینکه ایشان امتانی
هستند مثل شما و ما نقص نکردیم در کتاب هیچ چیز را پس بسوی پروردگار
خود ایشان محشور میشوند و در موضع دیگر فرمود وان من امة الا
خلا فیها نذیر یعنی نیست هیچ امتی مگر اینکه در میان ایشان نذیری و پیغمبری
مبعوث شده و در سوره فرقان تصریح نمود که نذیر همه کائنات
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله میباشد بقول خود فرموده تبارک الذی
نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا فخر

کبریای

کبریاست خدای آنچنانی که نازل کرد فرقان را که قرآن باشد بر عبد خود
که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله باشد تا آنکه بوده باشد از برای همه ما سوی الله
نذیر باشد و عالمین شامل جمیع افراد عالم است یعنی جمیع ما سوی الله
و هم چنین اخبار صحیحه دلالت میکند بر ادراک و شعور همه موجودات و اینکه
همه آنها مکلفند بسیار است از آنجمله احادیث عرض ولایت
ائمه هدی علیهم السلام بر کوهها و زمینها و آسمانها و دریاها و گیاهها و درختان
و معدنها و حیوانات و انسان هر که قبول کرد خوب شده و هر که نکرد
بد شد اصلا محل قرار و دلالت کردن آیات قرآنیه و اخبار متکثره
و دلالت عقل بر شعور الله بر این مدعا هر گاه کسی خواهی شده باشد
که او را عقل صورت و بداهت نماید در ما کن فیه هر آینه میتواند
و هیچ لوی برد نخواهد بود بدانکه شریعت بر شش قسم
از شش یک مخیت اول شریعت حضرت آدم علیه السلام که اول
شرایعست و آن بزرگوار مبداء نسل انسانست و لازم بود از ایشان شریعت
تا آنکه اولاد درستی عمل نمایند چنانچه ما ساکن الحکمیت ز تکلیف بدون
فهمانیدن تکلیف به قبیح است دوم شریعت حضرت نوح
علیه السلام است که ناسخ شریعت حضرت آدم است سیم
شریعت حضرت ابراهیم علیه السلام و ناسخ شریعت نوح علیه السلام است چهارم

شریعت حضرت موسی علیه السلام که ناسخ شریعت حضرت ابراهیم است
پنجم شریعت حضرت عیسی علیه السلام است که ناسخ شریعت حضرت
موسی علیه السلام است ششم شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله ناسخ
شریعت حضرت عیسی علیه السلام است و سایر انبیا الله کلا طرا
عمل بهمین شرایع می نمودند و از جانب حق تعالی وحی بسوی ایشان
بطبق شریعتی از این شرایع میشد نه آنکه تو تقسیم نمائی در آن پیغمبر صاحب
شریعت مؤسسه است مبعوث گشت بر آن پیغمبری که در عصر او میباشد
دیگر از زمان اهل حضرت لوط علیه السلام در زمان حضرت
ابراهیم علیه السلام بود و آن بزرگوار از جمله اولوالعزم و صاحب شریعت
مؤسسه بود و معهذا حضرت لوط مبعوث نبود اگرچه حضرت
لوط به امر حق تعالی عمل بشریعت حضرت ابراهیم می نمود و همچنین
در زمان حضرت موسی برادرش جناب هارون پیغمبر بود و همچنین
حضرت شعیب علیه السلام نیز پیغمبر بود در زمان حضرت
عیسی زکریا و یحیی علیهما السلام پیغمبر بودند و همچنین سایر انبیا که در عصر
این بزرگواران بودند و صاحبان شریعت مؤسسه مبعوث بر ایشان
نبودند اگرچه بامر حق تعالی عمل بشریعت ایشان می نمودند بعلاوه آنکه
فرض ثبات از ظاهر این عموم شریعت و عموم بعثت زیرا که هر عموم

بعثت لازم

بعثت لازم دارد و عموم شریعت را لازم عام نیست که هر عموم شریعت لازم
داشته باشد عموم بعثت را مثل حضرت ابراهیم شریعتش عام بود ولکن
بعثتش خاص بود زیرا که آنجناب چنانکه وارد شده است مبعوث بر چهل
خانه واده بود و حضرت لوط علیه السلام در عصر آن بزرگوار بود مبعوث
بر چهار قریه بود و همچنین حضرت موسی مبعوث بر قبطیان و بنی اسرائیل
بود و در عصر حضرت شعیب علیه السلام مبعوث بر اهل مدین بود و همچنین
حضرت عیسی بعثتش خاص بود ولکن شریعتش عام بود و حضرت نوح علیه السلام
شریعتش و بعثتش هر دو عام بود زیرا که بعد از طوفان او عالم را فرو گرفت ولکن عموم بعثتش در
زمان خود بود نه بعد از زمانش اما پیغمبر ما محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله شریعتش و
بعثتش در زمان خود بود نه بعد از زمانش هر دو عام است هم در زمان خود
و هم بعد از زمان خود و شریعتش مستمر است تا انقراض عالم و ناسخی از برایش نیست
نخواهد بود زیرا که آنجناب صلی الله علیه وآله خاتم النبیین است چنانکه سابقا
دانستی پس پیغمبری بعد از آن بزرگوار نخواهد بود پس واجب است که رسول باشد
برکافه موجودات چه ایشان مکلف میباشند و صحیح نیست تکلیف ایشان
بدون حجت و در الحقیقه شریعت آنجناب صلی الله علیه وآله روح شرایع سابقه است
و آنها بمنزله کالبد و لوح روح میباشند بهر اینها قطعیه از عقلیه و نقلیه
ثابت شد که عالم تکوین و عالم تشریع در حکم واحد است که عالم تشریع

روح عالم تکوین است و چنانکه ملاحظه نمودیم در عالم تکوین در وجود انسانی
دیدیم که او تمامی نشود مگر از شش طور طور نطفه و طور علقه و طور مضغه
و طور عظام و طور اکتساء لحم و طور ولوج روح و شش مرتبه مثبت و در ورود
ظهور علقه حکم نطفه مضمحل میشود و هم چنین از آن ظهور مضغه حکم علقه
منسوخ میشود و هکذا تا ولوج روح قرار آنکه روح ظاهر شد حکمش مستمر است
همیشه منقلب نمیشود و حکمی برای سایر مراتب مثبت و حکم از برای او
اگرچه تغییر و تبدیل در زیاده و نقصان جزئی از برای روح میباشد تا آنکه بحد
بلوغ و کمال رسد پس در آن وقت هیچ تغییر و تبدیل در او راه نیابد
و قسی که دانستی این عالم تکوین انسانی را مثال خواهی دانست امر عالم تشریع را
حرفاً بحرف پس شریعت حضرت آدم علیه السلام مانند نطفه است در
تشریع و حکمش باقی است تا ظهور علقه و عبارت است از ظهور شریعت نوح علیه السلام
و قرار ظهور شریعت آن بزرگوار شریعت آدم منسوخ شد چنانکه قرار ظهور علقه
حکم نطفه منسوخ میشود و شریعتش مستمر است تا ظهور شریعت حضرت ابراهیم
علیه السلام است که بمقام مضغه است و قرار ظهور شریعت آن بزرگوار شریعت
حضرت نوح منسوخ شد چنانکه قرار ظهور مضغه حکم علقه منسوخ میشود
و شریعتش مستمر است تا ظهور شریعت موسی که بمقام عظام است و قرار ظهور
شریعتش شریعت حضرت ابراهیم منسوخ شد چنانکه قرار ظهور عظام حکم مضغه منسوخ

شریعت

بجزو دهم

میشود و شریعت حضرت موسی مستمر است تا ظهور شریعت حضرت
عیسی و بمقام اکتساء لحم است و قرار ظهور شریعتش شریعت حضرت
موسی منسوخ شد چنانکه قرار ظهور اکتساء لحم حکم عظام منسوخ میشود
شریعت حضرت عیسی مستمر است تا ظهور شریعت خاتم انبیاء است
صلی الله علیه وآله ثم انشأناه خلقاً آخر فتبارک الله احسن
الخالقین که عبارت از ولوج روح بوده باشد قرار ظهور شریعتش
شریعت حضرت عیسی منسوخ شد چنانکه قرار ظهور روح حکم اکتساء لحم
منسوخ میشود پس در آن وقت حکم از برای روح است چه او منشأ و باعث
او است اگرچه احوال مختلفه بر او طاری میشود مثل آنکه قرار ظهور روح باید
مدتی در رحم مادر بماند که در آن حالت ادراکات مستکن باشند و بعد از آن
تولد است و پس از آن حالت رضاع و فطام و حبو و مراهقی و بلوغ
و شباب و شیخوخیت و کهولت و هم چنین احوالات نشئه دیگر
مانند احوالات قبر و برزخ و قیامت و جنت و نار در همه این احوال
حکم از برای روح است پس از این بیان تمام خواهی دانست که در حقیقت
نسخ شرایع سابقه و بقای شریعت نبی ما بمقام روح است چه
آن شرایع متقدمه مقدمه از برای ظهور این شریعت مقدسه است چنانکه
مراتب وجود انسانی عبارت است از نطفه و علقه و مضغه و عظام و کسوت

لهم مقدمات از برای ظهور روح مبارک شدند هم چنان وجود مبارک
پیغمبران نیز مقدمه از برای ظهور کامل الظهور آن بزرگوار میباشند پس صبح
نبوتش را مثل صبح جنت شام نباشد و آفتاب شریعتش را
آنجا را افول و غروب نباشد    چونکه بهر اشرف
در وجود در قوس صعود مؤخرست پس در سلسله عود خاتم اشرف
از ما سوای خود باید باشد چه او اقربست بسوی حق تعالی از ما عدای
خود و هر گاه از و بود هر آینه او خاتم میشد و چونکه طفره در وجود باطلست
پس بدان که خاتم همان فاتح باشد که مبدأ وجود و اصل کل موجودات
که در سلسله صعود خاتم است چنانچه در سلسله نزول فاتحست
و بعد و در خاتمیت کمال است پس خاتم همان فاتح و اول وسائط ظهور
حق تعالی و اول مراتب وجودست و چونکه وحدت اشرفست از
کثرت در نظر عقلا علاوه بر مکان اشرف و بطلان طفره در وجود باید آن مبدأ
وجود واحد باشد نه متکثر و الا لازم میآید تساوی واحد و متکثر در اشرف
و التالی باطل است زیرا اخصیت کثرت در وحدت و آن نیز محالست پس آن مستلزم
ترجیح مرجوح بر راجح و تفضیل مفضول بر فاضلست پس لابد است که
مبدأ وجود واحد باشد و آن شخص بالتقاء که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله خاتم
النبیین است و نبوت با آنجناب ختم شد و چونکه خاتم همان فاتح است

لابد

پس لابدست آن بزرگوار اشرف باشد از جمیع انبیا و مرسلین و بهترین کل
خلق اجمعین باشد و باید شریعتش ناسخ جمیع شرایع و ملل باشد و
چونکه تشریع طبق تکوینست و موافق دارد احکام پس مبدأ تکوین همان مبدأ
تشریعست پس آنکس که واسطه فیضست در تکوین باید آنکس باشد که واسطه
فیضست در تشریع و چونکه صعود اشیا عبارتست از عود آنها بسوی
مبادی خود نه بسوی ذات حق تعالی و در آنجا کسیرا راهی نیست پس
باید ختم نبوت تشریعی بمبدأ وجود تکوینی باشد و آن کسی که مبدأ تکوین
باید واحد باشد پس باید که خاتم النبیین واحد باشد و کلی وجود در
حیطه تصرف او باشد و ما امور با بشر محکوم بحکم او باشند در ظهور چنانچه در بطون چنان
بودند مثل آفتاب و قتیکه در تحت حجاب ارض از انظار مختفی شد ستا
رگانرا که استمداد نور از شمس میکنند در وراء حجاب ظهوری و بروزی و امتیازی
هست ولکن چون آفتاب قدم در عالم ظهور گذاشت و از افق بروز طلوع
نمود همه ستارگان مضمحل و مختفی و با وجود آفتاب برای ستارگان
هیچ حکمی نیست پس بعینه مثال خاتم النبوتست و دیگر انبیا مثال ستارگان
چنانچه شمس استمداد میکنند جمیع کواکب از او در وراء حجاب نیز همه آن بزرگواران
از آنجناب صلی الله علیه و آله مستمد بودند لهذا از برای ایشان ظهوری و
بروزی و امتیازی بود قرار انکه آن شمس نبوت قدم در عالم ظهور گذاشت جمیع

نبوات و شرایع دیگر نبوت و شریعت آن سرور باطل و منسوخ حکمی و امری با وجود آنجناب
رای آنجناب نیست و نخواهد بود چنانکه از برای ستارگان با وجود
آفتاب هیچ حکمی نیست و هرگاه از روی بصیرت در این مثال مذکور
و در مثال تکون انسان از نطفه و علقه تا آخر مراتب تامل نمائی خواهی
دانست که جمیع شرایع شریعت آنجناب و کل ملل ملت آن بزرگوار است
و جمیع انبیا السنه و آرای او بودند که تکلم میفرمود با خلق در ادوار حجاب
زیرا که حق ثابت است و نور جمالش را حجاب پدید شد چنانکه نور آفتاب
در اشعه ایشان که واقع میشود در روی زمین که به ترتیب متوالد گشته از آفتاب
و هم چنین تمام نطفه و علقه و سایر مراتب از اشراق روح است نه از
جسد چه جسد محض منتقل این مراتب که به جسد است تا آنکه بتواند تحمل ظهور
روح شود و پس از این بیان واضح منکشف میشود بر تو که کل شرایع و
مذاهب نازله از سماء از خاتم النبوة است و لکن در وراء حجاب و این
شریعت ظاهره معروفه که از ظهور آنجناب شریعت اوست از غیر
حجاب و از اینجا معلوم شد که جمیع موجودات کلا آثار وجود شریفه
خاتم النبوة است چه آنجناب واسطه وجود ذات است در میان حق و
خلق در تکوین و در تشریع از برای او نظیری و شبیهی نیست و لهذا رسول
الله از اینجاست که آن بزرگوار فرمود کنت نبیا و آدم بین الماء

والطین

والطین یعنی بودم من پیغمبر در حالتی که آدم میان آب و
گل بود ثابت بود و از اینجا رتبه ظاهر میشود و عموم قوله تعالی تبارک الذی
نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا پس آنجناب
پیغمبر فرستاده از جانب حق تعالی در جمیع عوالم است پس مجمع و خاتم است و
شریعتش ناسخ شرایع نباشد و دینش ناسخ ادیان نباشد و الا
بایست تابع و یا مساوی غیر خود باشد و حال آنکه در این شریعت ... با مبدا ...
که خاتمیتش کاشف از آنست پس آنجناب ... اصلست و جمیع
موجودات فروع و عکوس و اشعه مانند شمس و اشعه و یا مانند قلب
و اعضا و جوارح و صلی الله علیه محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم
و منکری فضائلهم ابد الآبدین و الحمد لله رب العالمین

در بیان اثبات امامت ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم با دلیل
الشمس والقمر و در آن چند فصل است بدانکه ثابت شده در وجود لطف
از جانب حق تعالی و در احادیث در حکمت به نظام عالم در دنیا و آخرت
تا روز قیامت تمام نمیشود مگر با دلیل که آنکه آن بزرگوار تبلیغ کند
از جانب حق تعالی و اداء کند ... آنچه را اراده دارد میشود از احوال
حق از اسرار و یا تعالی بر انسان ... واجب ... تکلیف ... معاد
ابدیه ایشان و شکی در این نیست که احوال حق از ما نامحدود ... میشود

الا یوم القیامه و احکام تابع احوال است پس احکام متجدد شود و تجدد
احوال و پیغمبر صلی الله علیه و آله هر چند روح شریف مجرد و جمیع عقول و
ارواح که فنا و دثور و زوال بر آنها طاری نمی شود تا نفخ صور از شعاع جسم
مطهر آنجناب مخلوق شده اند و باعتبار طهارت و عصمت و
لطافت و نظافت ظاهر و باطن از جمیع کدورات مبرا و از جمیع اعراض
و عوارض مقتضی بعضی زوال و دثور در او مفقود و در حجت بلاغت
و فنا در او غیر موجود و هر گاه علت مقتضیات ذات آن فخر لولاک
و علت وجود افلاک و مخدوم املاک مفقود هر آینه بایست بدوام ابدی
دایم و بخلود سرمدی مخلد بوده باشد مانند اهل بهشت در بهشت
به سبب مطهر شدن از سببیه اهل بهشت صاف و در اعتدال مزاج بسیار کمتر از صفت
از اعتدال مزاج اهل بهشت و حق سبحانه و تعالی حکیم و علیم است بمقتضی
کل فی کل حقه و لکن هر گاه حق تعالی حیات را در دنیا برای آنجناب جاوید
مقرر بود بالضرور معجزات و خوارق عادات و عدم احتیاج خلق در او اثر
در او بوجهی از وجوه هر آینه خلق در حق او توهم ربوبیت میکردند
از برای او شریکی میشدند و از این منافع بدها که بجهت او مبعوث
شده بود از هدایت خلق و بجهة امور دیگر [illegible] مترتب نمی بود
لهذا حق تعالی صورت ظاهر او را که عبارت از خلع لباس بشری بوده باشد

الی آخر

برای آنجناب مقرر فرمود چنانچه در کتاب مجید فرموده انک میت
وانهم میتون و چون ذات آن بزرگوار خاتم النبیین و نبوت با سبب بالام بقا
التکلیف با نبوت جایز نیست انقطاع نبوت به انقطاع واجب
حکمت نصب خلیفه و حاکم و قائم شدن و مقام پیغمبر و مطلع باشد بر جمیع
احکام از حلال و حرام و اعتقادات و سایر احکام و هم چنین واقف
باشد بر جمیع احکام اشخاصی که قرار پیغمبر صلی الله علیه و آله موجود شوند
و وقایعی که بعد روز واقع شد و قرار این واقع خواهد شد کلیه را
باید مطلع باشد و قوه حافظه باید داشته باشد که هیچ چیز را فراموش
نکند و قلب شریف نفس باید نورانی باشد تا آنکه مسائل باطل نکند پس وجود چنین
بزرگواری قرار از حلت پیغمبر صلی الله علیه و آله از دار دنیا البته در حکمت
الهیه تا آنکه اوامر و نواهی پیغمبر احکام حق مکلفین باطل نشود و تا آنکه اساس
آن بزرگوار با سعی بیشمار تاسیس کرده منهدم نشود و فقیهای بجهته اقامه
این دین مبین نفس نفیس تعییر جنگ دارد و ساحت که عیب باشد بعلته آنکه
است پیغمبر صلی الله علیه و آله قرار آنجناب از دو قسم بیرون نیست
یا رحمت است آن بزرگوار بنهایت کمال و در مرتبه قصوری رسیده
هر باب هر باب جمیع احکام از باب حرام و حلال و اعتقادات و اصلاح
جمیع احوال و امور متعلقه بخود را بهانه که فرموده باشند تا روز قیامت از پیغمبر صلعم

علیه و آله فرا گرفته‌اند و متحلی باخلاق حسنه و مجتنب از اخلاق قبیحه شده
و خلاف رضای حق تعالی از ایشان صادر نشده و نزاع و خصومتی
بین ایشان واقع نگشته تا آنکه کاملی و مکملی گشته و هم چنین است سلسله
فرزندان ایشان بیایند الی یوم القیمه موصوف بصفات ایشانند تا آنکه
اساس نبوت منهدم نشود و تعبهای آن بزرگوار بهدر نرود با آنکه امت
آن بزرگوار بعد از او چنین نشده و اختلاف کلام و جدال در سایر احکام
با تمام از آنجناب نکردند و آنچه را که اخذ کرده‌اند درست فرا نگرفته‌اند و
اغلب را فراموش کرده‌اند و نزاع و حب و جاه و ریاست و خصومت
میان ایشان واقع گشت و کمالی نیافته تا آنکه هر گاه حال بهمین منوال باقی
باشد اساس نبوت منهدم و تعبهای آن بزرگوار عبث خواهد بود
پس از آنچه این را دانستی بدانکه امت پیغمبر صلی الله علیه و آله بالقطع
والیقین از قسم اول موصوف نشدند نیستند تا آنکه ایشان را احتیاج
نباشد بسوی خلیفه و حاکم که مرجع ایشان باشد از جانب حق تعالی و از جانب
حق تعالی و از جانب پیغمبر صلی الله علیه و آله چه بالبداهه اختلاف
الآن در میان امت شایع است و پیغمبر صلی الله علیه و آله اخبار کرده است
هفتاد و سه فرقه شدند و هر یک خود را محق و دیگری را باطل میدانند و هر یک
از برای اثبات مذهب خود متمسک بقرآن میشوند و بالبداهه همه حق نشوند

بلکه حق در

بلکه حق در میان یک فرقه از این فرق منحصر میباشد چنانچه حدیثی
که متفق علیه بین شیعه و سنی است از پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد شده
که امت من بعد از من هفتاد و سه فرقه میشوند و یک فرقه از آنها ناجی
میباشند و باقی هالک با آنکه دروغ و ظلم و فساد و کذب بر رسول الله
صلی الله علیه و آله در حیاتش و بعد از مماتش شایع گشت تا آنکه آن بزرگوار
فرمودند تحقیق که بسیار شدند بر من کذابه و آگاه باشید پس هر کسیکه
دانسته بر من دروغ به بندد باید بگیرد منزل او را از آتش جهنم و هم دروغ و جهالت
و منافقین در عصر آنجناب که همیشه در صدد ابطال این دین
مبین بوده و در مقام اذیت خاتم النبیین بودند چنانچه
حق تعالی در آیات متکثره اخبار از آن نموده پس معلوم شد بالقطع
والیقین است آنجناب از قسم اول نشدند بلکه از قسم دوم
میباشند و اغلب احکام جاهل بودند و با شیوع فساد و ظلم و جور
و حب جاه و ریاست و متابعت خواهشهای نفس اماره تا این اوان
و چنان چگونه بی والی و حاکم بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله باشند تا آنکه بعثت
آنجناب و نزول کتاب والهی از نزول وعده و وعید عبث باشند و تعبهای او
هباء منثورا باشد و آن بزرگوار اجل و اعظم از آنست که حق را در ضلالت
و حیرت واگذارد و برای ایشان علم هدایت قرار ندهد که ضعفا از تعیین راه

بآن مسرور بوده دعوت نماید پس ثابت شد به بیان صریح واضح به برهان
لایح که نصب خلیفه و حاکم قرار پیغمبر صلی الله علیه و آله که جاری مجرای نفس
حکم او را واجب و لازم است در حکمت الهیه و ترک تعیین قبیح و حق تعالی اجل است
از ارتکاب فعل قبیح و اینکه حاکم و خلیفه نفس امام است و صلی الله علی
محمد و آله الطاهرین لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

بدانکه از برای حق ممکن نیست که تعیین نماید حاکمی و خلیفهٔ از برای
خود بلکه باید آن حاکم و خلیفه منصوب باشد از جانب حق تعالی بنص پیغمبر صلی
الله علیه و آله به بیان او چه حاکم باید مصلح احوال خلق بوده باشد و متعینه
و اصلاح حاصل نمیشود مگر بدو چیز یکی آنکه باید عالم باشد بجمیع مراد حق تعالی
از خلق در جمیع مقامات و مراتب ظاهریه و باطنیه جلیه و خفیه و متمکن
باشد از اتیان معجزات و خوارق عادات دوم اینکه عمل نماید
بر وفق مراد الله در جمیع مقامات در همه احوال و میل بدنیا نکند و متابعت
هوای نفس و آرای خود را اجتناب نماید پس هرگاه عالم بجمیع تکالیف الهیه
که اصلاح خلق در آنست نباشد شبهه نیست که تکالیف الهیه را کما هی
بخلق نرساند پس چنین شخصی مصلح نخواهد بود بلکه مفسد خواهد
بود و هم چنین هرگاه عمل بر وفق مراد الله نکند و متابعت نماید خواهشهای
نفسانیه را پس او عین حال فسادست نه صلاح و چنین شخصی مصداق این آیه

افرایت

أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللهُ عَلَى عِلْمٍ
وَخَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَبَصَرِهِ الى آخر الایه خواهد بود چه او در زمان متابعت
هوای نفس معرض از حق تعالی خواهد بود پس در آن وقت حاکم از جانب حق تعالی
نباشد زیرا که اعراض از حق تعالی عین فسادست چنانچه اقبال بسوی
او عین صلاح است پس معرض از حق تعالی مفسد است نه مصلح پس باید که عالم باشد
بجمیع مراد الله از خلق در جمیع مقامات و مراتب و متمکن باشد از ادای
تکالیف الهیه کما هی بتحقیق احوال و اوضاع با عدم میل قلبش بدنیا و زخارف
و عدم متابعت خواهشهای نفسانیه در جمیع احوال چنین
کسی را غیر از خدا کسی نمیشناسد و نمیداند و پیغمبر صلی الله علیه و آله هر چند که اند
که جمیع علوم را باو تعلیم کرده و لکن تمکین حفظ و استمرار سکون و اطمینان
دل او حق تعالی بدان وحی الهی و حتم بر آن نخواهد داشت زیرا که آن
از امور است که بدا و محو و اثبات در او راه یابد و علم بدان حق تعالی
منفردست در او و اولیاش به تعلیم او سبحانه میدانند و سایر خلق از علم بآن
عاری بیچاره اند و این دو علم ندارند مگر بحسن ظاهر و اما اطلاع بر بواطن
و سرایر پس او حاصل نیست از برای این دو دسته و نمیدانند او را مگر خدا و اولیاء
او نیز میدانند و لکن بتعلیم الله و حاکم مصلح احوال خلق بحسن ظاهر کفایت
نکنند بلکه قطع بحسن واقعی و عصمت حقیقه ضرورت چه او و میل اراده الله

و دانستن که چنین کس را غیر از خدا کسی نشناسد چنانچه فرموده والله یعلم
المفسد من المصلح یعنی خدا میداند مفسد را از مصلح و باز فرموده و ربک
یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة من امرهم یعنی پروردگار
تو خلق میکند هر چیز را که میخواهد و اختیار میکند و نبوده است از برای ایشان
اختیاری از امر ایشان یعنی نمی توانند پیش خود حاکمی و امامی اختیار کنند و
شخصی از حضرت صاحب الامر علیه السلام عجل الله فرجه سؤال نمود
که سبب چیست که رعیت نمی توانند پیش خود خلیفه و امامی تعیین کنند
آن بزرگوار فرمودند آن امامی که خلق برای خود تعیین میکنند مصلح
باید باشد یا مفسد سائل عرض کرد بلکه باید مصلح باشد آنحضرت فرمودند
که آنچه را که ایشان گمان کردند او مصلح است میشود که او در واقع مفسد
باشد عرض کرد بلی آنجناب فرمودند باینجهت نمی توانند پیش خود خلیفه تعیین
نمایند و بعد از آن برای اهل طلب تأییدی بیان نمودند و فرمودند که
حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام در میان هفتصد هزار کس هفتاد
هزار را انتخاب نمود و از هفتاد هزار هفتصد و از هفتصد هفتاد نفر را اختیار
کرد با خود بطور برد که کلام خدا را با ایشان بشنواند و ایشان گفتند
که ما هرگز ایمان بتو نمی آوریم تا آنکه ما خدا را آشکارا ببینیم و هرگاه حضرت موسی
با وفور علم و عقل و آنکه او از اولو العزم بود [illegible] واقع شود در چنین [illegible]

پس حال سایر مردمان که جهال و صاحبان اغراض نفسانیه میباشند
چگونه خواهد بود پس ثابت شد به بیان واضح و برهان قاطع که
باید اختیار امام و خلیفه از جانب حق تعالی و نص پیغمبر صلی الله علیه
و آله باشد نه غیر زیرا که حق تعالی عالم است بر بواطن موجودات که مصلح
کیست و مفسد کیست     بدانکه اهل سنت و جماعت خذلهم
الله را عقیده این است که از برای خلق است که تعیین کنند از برای خود
خلیفه و امامی را واجب الاطاعة باشد و متمسک میشوند بحدیثی که خود
روایت میکنند از پیغمبر صلی الله علیه و آله که آن بزرگوار فرموده لا تجتمع
امتی علی خطاء یعنی جمع نمی شوند امت من بر خطا و این عمده
دلیل ایشان است در اثبات خلافت خلفای ثلثه لعنهم الله عدد ما
فی علمه جواب از این سند ایشان این است که هرگاه فرض کنیم صحت
این حدیث را و از این امت جماعتی هستند که احکام معصوم [illegible] از
جانب خدا در میان ایشان باشد غیر معین و غیر ممتاز پس [illegible] صدق
نمیکند بحسب حقیقه مگر بر تابع پیغمبر [illegible] هست که غیر تابع
پیغمبر نخواهد بود چه آن بزرگوار از معصیت [illegible] نخواهد کرد و تا آنکه
غیر تابع او باشد در میان [illegible] هرگاه است اجتماع کنند بر
امری از امور باید قطع کرد ما بعقب ایشان حاصل شود تا آنکه اجماع امت

صدق کند و قطع بر آن حاصل نمی‌شود مگر آنکه در میان کسی باشد که معصوم
باشد و هرگز از او ضلالت صادر نشده باشد پس اجماع حجت است آن اجماعی است
که کاشف باشد از قول معصوم نه هر اتفاقی و این اجماع نزد ما حجت است پس اگر
مراد از این حدیث بر فرض صحت از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باید
مراد از امت کل امت باشد و یا بعض از امت باشند تا صحیح و
حجت است که دخول معصوم در میان ایشان داخل باشد و اگر مراد بعض امت باشد لازم
می‌آید که هفتاد و سه فرقه همه بر حق باشند چه صدق می‌کند بر هر فرقه که اجماع کرده‌اند
امت زیرا که امت شامل قلیل و کثیر هر دو می‌شود چنانچه خداوند عالم حضرت
ابراهیم علیه السلام را امت نامیده و فرموده ان ابراهیم کان امة
قانتا لله و شبهه نیست در این صحت با آنکه شق ثانی متفق علیه
ما و اهل سنت است از پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که امت من بعد از من هفتاد و سه فرقه می‌شوند
یک فرقه از ایشان ناجی است و باقی همه هالک و در دوزخ می‌باشند
و اما اجماع ضروری و کل امت اتفاق کرده باشند مخصوص امام و خلیفه بعد از
پیغمبر صلی الله علیه و آله نبود که هیچیک از امت خارج نشده باشند
از آن پس شبهه محقق نشد چه مسلمین هزار از کمال آنجناب از این دار فانی
منتشر و متفرق بودند در بلاد و اطراف و حاضر نبودند مگر اهل مدینه و از صحبت حاکم
محل نظر است علیه خلافت مشغول است بر فرض تسلیم اتفاق ایشان

کفایت نمی‌کند

کفایت نمی‌کند چه اهل مکه و طائف و یمن و سایر بلاد اسلام آن روز هیچ
بر این اجماع ننمودند پس اجماع ضروری چگونه منعقد شد با اخبار پیغمبر صلی الله
علیه و آله با آنکه امت خود را خبر داده که هفتاد و سه فرقه می‌شوند یک فرقه ناجی است
و باقی هالک و همچنین اجماع بر شخص واحد از مخترعات اقوال است
و هرگاه گویند مراد اجماع اهل حل و عقد است می‌گوییم اگر مراد اهل حل و عقد
معصومین علیهم السلام می‌باشند پس آن حق و حجت است و اگر غیر ایشان
باشد کلام در آن همانست که مذکور شد که قطع منتفی است حاصل
نمی‌شود مگر به دخول معصوم علاوه بر این اهل حل و عقد منحصر به اهل مدینه نبودند
چه بسیار از مسلمین و اصلاح در اطراف بودند در سقیفه بنی ساعده در
روز بیعت حاضر نبودند و همچنین در اجماع اهل حل و عقد از اهل مدینه
نیز محل کلام است چه تحقیق این اجماع را جز طایفه معدود مدعی نشدند
و شاهدی از غیر خود ندارند و شاهد مدعی مسموع نیست پس نصب
حاکم و خلیفه با این نحو از اجماعات باطل خواهد بود و استحقاق بهر کس
بر مدعای ایشان که وجود نصب خلیفه را رای رعیت ندارد و از کجا
نسبه او اد و اخراد ... حجتی ثابت و محقق نشد
که نصب امام و حاکم و خلیفه باید از جانب خدا باشد لهذا امر کرد پیغمبر خود
را به تبلیغ آن چنانچه فرموده یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک

من ربك وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله
يعصمك من الناس يعنی ای پيغمبر رسان بمردمان آنچه را
که فرستاده شد بسوی تو از جانب پروردگار تو و اگر تبليغ نکنی
او را و نرسانی او را بمردم پس هر آينه تبليغ رسالت خدای نکرده
و خدا ترا از شر و ضرر مردمان حفظ ميکند و شکايت کرده اين آيه
که حق تعالی تهديد کرده پيغمبر را در صورت عدم تبليغ و وعده حفظش کرده
از شر و ضرر مردمان از امور و احکام صوم و صلوة و حج و جهاد و شرايع
نيست چه در آنها خوفی و ترسی از کسی تصور نيست بلکه اين امر
خاصی است که اهتمام در اوست و پيغمبر از خوف آن هراسان
و از اظهارش ترسان و آن عبارت از نصب وصی و خليفه است
که مردم رغبت ندارند بجهة هوا و هوس و تعصبهای خواهش نفس ايشان
رفتار نمی‌کنند و خوف پيغمبر از آن بوده که مردم انکار نص نمايند
و از دين برگردند و رجوع کنند بکفر جاهليت و قصد قتل آن
بزرگوار نمايند پس زحمتهای بسيار که در اعلاء کلمه حق کشيده و رنجهای
بيشمار که در اقامه دين ديده از قوم خود ديد همه عبث برود
و اين اعلام هدايت مندرس و منار سعادت منطمس گردد تا آنکه
حق تعالی وعده نصرت و عصمت و حفظ از شر مردمان بآنحضرت داد

لهذا نصب

لهذا نصب وصی و تعيين خليفه نمود و چون که خليفه و حاکم منصوب است از
جانب خدا و رسول پس او خليفه الله و خليفه رسول خواهد بود و از آنکه در تعيين
اين را بدانکه خليفه الله بايد کامل باشد و جامع جميع کمالات بوده
باشد و جميع اخلاق حسنه را دارا و همه صفات قبيحه را فاقد
باشد و هيچ عيبی و نقصی بحسب خلق و خلقت که طباع از او متنفر
ميشوند بايد در او نباشد تا مردم از او رنجيده نباشند و نگويند که خليفه الله
هر گاه فلان نحو بود هر آينه بهتر بود پس او حجة بالغه خدا نيست و تا آنکه عذری بجهة عدم
متابعت حجة الله برای ايشان نباشد پس البته خليفه بايست
از منسوبان پيغمبر باشد زيرا که در نسب پيغمبر صلی الله عليه و آله شرفی
هست که فوق شرافات و نسب بر هر قسمت است نسب نسبی و نسب
سببی و شرافتی که اجتماع هر دو است اکمل خواهد بود و از کجا فرا از آنکه
در نسب با پيغمبر مجتمع شده پس از جميع شرافات عرضيه از شرافت
در علو رتبت آباء و اجداد و امهات و شرافت قوم و عشيره و بزرگی
آن دودمان در اينها قبيله و اسرار احوال پيغمبر صلی الله عليه و آله شرکت
خواهد بود و بايست خليفه الله معصوم و مطهر باشد از جميع ذنوب
و معاصی صغيره و کبيره قبل از بلوغ و بعد از بلوغ و قبل از خلافت و بعد از خلافت
در مدت عمر تا آنکه مردم او را بغير از نيکی و حسن ذات مشاهده نکرده باشند

دلکشند و هم ملائکه از او نفرت نکنند و جن از او فرار نکنند به حجة ا
السلام است ربلا که جن و انس و سایر مخلوقات و او خلیفه رسول الله است
در جمیع آنچه پیغمبر با او مبعوث بود تا آنکه طهارت و عصمت خود دلیل باشد
بر آنکه حق تعالی منزه است از جمیع نقایص و صفات امکانیه و باید
خلیفة الله اعلم از جمیع خلق باشد بجمیع علوم کونیه تا آنکه نسبت علم خود
بر علم نامتناهی خدا باشد و باید اقدر از جمیع خلق باشد و قدرت
داشته باشد بر افعال عجیبه و اتیان بخوارق عادات و معجزات
و انفعال اشیا برای او بنحوی که هر تصرف بخواهد که در اشیا کند
اشیا مطیع و منقاد باشند از برای او تا دلالت کنند بر کمال
قدرت و عظمت خدا که چنین قدرتی به بنده ضعیف خود داده و چونکه
غرض از ایجاد عالم اظهار صفات کمالیه الهیه است از برای مخلوقات
در مقام امکان نه در مقام ذات واجب تعالی پس هرچه ظهور قدرت در
خلیفة الله اعظم است ظهور قدرت تعالی نیز اعظم خواهد بود پس
چنین باید حجة الله اشجع از جمیع خلق باشد بحیثیتی که هرگاه جمیع خلق
با او مقابله کنند بر آنها بر همه غالب باشد مگر آنکه مانع از غلبه برای
او باشد و صلاح را در آن نداند چه او حجة الله است بر جمیع موجودات
هم از سبیل اجتماع و هم از سبیل انفراد و شبهه نیست که حجة الله

باید از باد

باید از بادی دانسته باشد مجموع علمهم را در همه کمالات والا حجة بر ادانی آن
نخواهد بود و باید حجة الله از هر دو ورع و اتقی از کل خلق باشد به
جمیع ماسوی الله از نزد او قرب و قیمتی نیست و همچنین سایر صفات
کمالیه و قوت حسنه باید اکمل از کل خلق باشد تا آنکه هیچیک
از رعیت در هیچ کمالی از کمالات با او مساوی نباشند اگرچه بطریق
اجتماع باشند زیرا که دانستی چنانکه مذکور شد او حجت است بر هر
فرد فرد حجت است بر مجموع به مجموع عالم نیز بمنزله شخص واحد است مکلف و
حجت خدا را او خاتم النبیین و خاتم الوصیین است اکمل است
صفات کمالیه که در شرع معتبر است باید در وصی و خلیفه آن پیغمبر باشد
مثل عصمت وصی حافظ شریعت پیغمبر و خاتم است به مقام او را
در جمیع آنچه مکلفین محتاجند از احکام شریعت و آنچه حفظ شریعت
نیز لطف است از جانب حق تعالی مثل وجود پیغمبر پس واجب باشد در
حکمت الهیه چنانکه واجب است وجود پیغمبر پس لازم و واجب است که وصی
متصف به صفات پیغمبر خود باشد تا آنکه رعیت یقین کنند
که قول او قول خدا و رسول او است و حکم او حکم خدا و رسول است
و طاعتش واجب است مانند طاعت خدا و رسولش و انقیاد امر او و رجوع
در شداید احوال بسوی او لازم است و تا آنکه قطع کنند که او حجت است بر

یعنی محبت حضرت را او را در اصناف تجلی ذاتی نیست که هر گاه خلیفه الله اکمل و اتم
باشد در جمیع صفات کمالیه و نعوت جمالیه و جلالیه هر آینه اکمل و اتم و اولی
و احسن خواهد بود در اکمال نعمت و اتمام حجت و حق تعالی با قدرت بر بعثت
چنان هرگاه عدول نماید از اکمل بسوی انقص عدول از ارجح بسوی مرجوح
خواهد نمود و قبح چنان امری بر هیچ ذی شعوری مخفی نیست و حق تعالی منزه
و مبراست از فعل قبیح چه جز و انبیا چون در ترک اولی مؤاخذه مینماید
و او سبحانه احق است از آنکه مرتکب شود ترک اولی و احسن را با آنکه خود
فرموده اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم و قول
بنفی قدرت حق تعالی کفر است و بعدم وجود مستحق غلط پس ثابت
شد که خلیفه الله باید جامع جمیع کمالات باشد و احدی از رعایا در هیچ
کمالی از کمالات با او مساوی نباشند بلکه کمالات او در رعایا بمنزله
رشحه از رشحات کمالات حجه الله است نسبت آنها بکمالات
خلیفه الله مانند قطره از بحر جز از کمالات حجه الله میباشند چه عقول
از شعاع نور آن بزرگوار خلق شده اند مانند شعاع شمس نسبت به شمس چنانکه
حقیقه خلق در مقام شعاعیت است با آنجناب هم چنان کمالات
ایشان نیز در مقام شعاعیت است نسبت بکمالات آن آفتاب
عالمتاب و آنی از آن شعاع کجا ممکن میشود که معادله و برابری نماید با منبع

جل الله

ما را که زمانی را او داشته باشد و آن در صحت بالبدیهه
بدانکه بمصلحت حق تعالی اقتضا نکند بر بقای خلیفه الله و خلیفه الرسول
در دنیا ابد الآباد چنانکه اقتضا نکرد بقای رسول در دنیا مادام التکلیف
با وجوهی که سابقا ذکر شد با وجوه دیگر که مذکور شد بلکه لابد او را از ارتحال
از این دار دنیه پس لابد است او را از وصی که قائم باشد مقام او
و متصف باشد بصفات او و بهر حجه در سابق معتبر است در حق
نبی معتبر باید باشد از کمالات و صفات حسنه چه نبوت خاتم النبیین
مستمر است الی یوم القیمه پس اوصیای آنجناب باید متعدد باشد
و چونکه باید اوصیای آن بزرگوار جامع جمیع کمالات باشند پس باید
در مقام عدد ظاهر شوند با شرف اعداد و احسن کثرات با آنکه فاقد
نباشند کمالات عدد به را و چونکه عدد بر سه قسم است عدد ناقص عدد تام
و عدد زاید و دیگری تام است عدد ناقص نقص است و عدد اوصیاء
ناقص بودن جایز نیست پس باید دارا باشند عدد تام را و عدد تام است
که کسور صحیح اش قرار باشد مثل شش زیرا که از برای او نصف است
که سه باشد و ثلث است که دو باشد و سدس است که یک باشد و مجموع
این کسور صحیحه قرار شش است و این اشاره است با آنکه اوصیای ساطع هر
آن دین و سهل راه آن دین و رونق غیب ایشان و قلب آن دین مراقی آن دین

اثباتست و آنکه ایشان مانند در صدق چون در حسن چون در علم چون در سایر
مراتب فی انیه از جهت اسمای غیر مکرره ایشان شش است و هم چنین
باید دارا باشند عدد زاید و آن عددیست که کسور صحیحه اش زاید بر خود
اش باشد دوازده زیرا که اجزای او نصف است که شش باشد و ثلث است
که چهار باشد و ربع است که سه باشد و سدس است که دو باشد و مجموع این
کسور پانزده میشود که زاید است بر دوازده و این اشاره است بانکه اوصیا
علیهم السلم لطیفه ایشان از جانب پروردگار خود زاید بر حقیقه ایشانست
که خود کاملند و دیگران را نیز تکمیل میکنند چه اشیا در رتبه قسمت میباشند
اول آنکه لطیفه او کمتر از حقیقتش باشد مانند احجار غاسقه که خود انمی توانند
روشن کنند چه جای آنکه بتوانند دیگری را روشن نمایند دوم آنکه لطیفه اش
مساوی با حقیقتش باشد مانند جمره که خود را روشن میکند و لکن غیر خود را نمی
لطیفه اش زاید بر حقیقتش باشد مانند آفتاب و سراج که خود را روشن میباشد
و سایر اشیا را نیز روشن میکند و امام علیه السلم باید از قسم سیم باشد از قسم
اول و ثانی تا آنکه دیگران را بتوانند کامل کنند و الا حجت بر دیگران
تمام نخواهد بود و از انجهتست که حضرت شیر را شیر میکنند که او را نخوانند
چنانچه مادران میمون را نخورد و هم چنین هندی میمون شعبده باز را در
مجلس متوکل میمون با بر جناب امام علی نقی علیه السلام فزدیو و داستان اینها

ابلهان ما نه

بسیارست مانند تکلم در آوردن جمادات و نباتات و حیوانات
بکلام فصیح و امثال اینها از جهت آنست که امام علیه السلام از فضل لطیفه خود
تکمیل میکند ناقصان را و اول عدد تام شش است و اول عدد زاید دوازده
مثنی عدد تام است و مثنیه اش اشاره است بتمامیت آن بزرگواران
در عالم غیب و شهادة و در ظاهر و باطن پس دوازده جامع عدد تام و زاید
پس اوصیای پیغمبر صلی الله علیه و آله باید دوازده باشند تا آنکه لطایف
از کمالات حتی از کمال عددی ایشان فوت نشود

بعد از آنکه دانستی صفاتی را که خلیفه پیغمبر صلی الله باید دارا باشد پس جمیع
هوش را واگذاری باین که کیست آنکه جامع صفات حمیده و اخلاق
حسنه و الا در حسب و نسب پس جامع آنها و صفت در میان امت پیغمبر
صلی الله علیه و آله غیر از علی ابن ابیطالب علیه السلم کسی نخواهد بود چنانکه
حق تعالی اشاره باین مطلب نموده و فرموده در کلام مجید خود که
هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا یعنی حق تعالی
آنچنان خداییست که خلق کرد از آب بشری پس گردانید او را نسب و داماد
و چونکه منسوب الیه را ذکر نکرده و دارا و عموم نیست و او نیز ممکن نیست
پس باید آن منسوب الیه اشرف خلق که در عالم امکان باشد و سابقا
دانستی که اشرف کاینات و سید موجودات محمد بن عبد الله صلی الله

علیه و آله است پس بایست آن نیز مخلوق از آن نور باشد و چون
بآنجناب چه با او شریک باشد و هرگاه هر یک منهما ذکر شود هر آینه توهم
در حق دیگران شود مانند عباس و عقیل و جعفر پس مصداق این آیه شریفه
در عالم کسی نیست و نخواهد بود مگر علی بن ابیطالب علیه السلام چه هم
ابن عم است هم داماد و حق تعالی در سایر آیات در باب خلقت انسان
ذکر فرموده که خلق نمودیم انسان را از طین و در این آیه شریفه بیان نمود
که خلقت انسان از آب شده است و این از آنست که همه اشیا
از آب است چنانکه فرمود وجعلنا من الماء کل شیء حی
و آب اصلست از برای تراب و هر اصلی را آب اطلاق کرده میشود و از
این جهت ملقب شد به ابو تراب و همین آیه شریفه دلالت دارد بر عصمت
و طهارت او و اینکه او جامع جمیع کمالات حسنه و اخلاق جمیله میباشد
و ذکر کیفیت دلالت طولی دارد و اما اجماع سایر کمالات از عصمت
و طهارت و علم و معرفت و قدرت و زهد و ورع و تقوی و سایر
صفات حسنه بحد کمال و فوق مرتبه مخلوقین پس از او غالب شده در شان
احدی از امت مگر در شان علی بن ابیطالب و یازده نفر از اولاد
طیبین و طاهرین آنجناب صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و جمیع شیعه
اثنا عشریه اجماع نموده اند در این باب بلکه مخالفین هم معترفند بکمالات

مقام ایشان

مقام ایشان چنانکه در اشعار خود و تصریح باین کرده اند و امری
که منافی باشد با آنچه شیعیان او عا کنند از ایشان ظاهر نشده و اما
مخالفین عصمت را در حق ائمه خود شرط نمیدانند چه آنکه امام و خلیفه
رسول الله صلی الله علیه و آله باید معصوم باشد و هم چنین شرط
نمیدانند وجوب تنصیص پیغمبر که بخلافت و امامت از جانب خدا
و حال آنکه والنبی وجوب نص بر خلیفه را چنانکه پیغمبر صلی الله
علیه و آله در روز غدیر خم تصریح و تنصیص بر خلافت علی بن ابیطالب علیه السلام
نمود و شیعه متفقند در این باب حدیث غدیر خم را مخالفین بطرق
متعدده که بسر حد تواتر رسیده باشد روایت نموده اند و حضرت در آن
روز فرمود الست اولی بکم من انفسکم آیا نیستم اولی
از شما بتصرف در جانها و مالهای شما همگی بلی گفتند پس علی را رسول الله
پس آنجناب فرمودند الا من کنت مولاه فعلی مولاه
اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره
واخذل من خذله و رسول الله صلی الله علیه و آله تصریح
فرمودند مراد از ولایت اولی بتصرف است و این همان ولایت
ریاست چنانکه حق تعالی در حق رسول فرموده النبی اولی بالمؤمنین
من انفسهم و این همان ولایت الهیست چنانکه حق سبحانه

وتعالی تصریح باین معنی فرموده در آیهٔ انما ولیکم الله و رسوله و
الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة
و هم راکعون یعنی ولی و صاحب اختیار و متولی امور شما منحصر است
در سه دان حق تعالی است و رسول او و کروهی که ایمان آورده اند بخدا آنکسان
کروهی که بپا نگاه میدارند نماز را و میدهند زکوة را در حالت رکوع وارد شده
روایات متواتره و کلمات مفسرین از فریقین که این آیه در حق علی ابن
ابیطالب علیه السلام نازل شد در وقتیکه در حالت رکوع تصدق
کاتم نمودند و انکار نمیکنند مگر معاند و منکر قرار معرفت پس حق تعالی
ثابت کرد از برای علی ابن ابیطالب علیه السلام بنص کلام مجید خود
آنچه را که ثابت کرد از برای خود و رسول خود از ولایت مطلقه و اراده
عامه و معنی ولی در این آیه شریفه منت مراد اولی بتصرف در جمیع کارهای
حتی در تمامی احوال از امور دنیا و دین و آخرت [illegible] ثابت
جناب علی ابن ابیطالب علیه السلام آن ولایتی است که از حق تعالی
در رسول ثابت است خواندن که در روز غدیر خم پیغمبر صلی الله علیه
و آله نیز تصریح باین معنی نمودند که مراد از ولایت اولی بتصرف است
چنانچه فرمود الست اولی بکم من انفسکم قالوا و حق تعالی در حق
آنجناب فرموده ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه

فانتهوا پس

فانتهوا پس باید او واجب است امتثال امر او لازم است اطاعت او و حق تعالی
در حق مخالفین امر الهی فرموده فلیحذر الذین یخالفون عن امره
ان تصیبهم عذاب الیم یعنی باید بترسند آنچنانکسانیکه مخالفت
میکنند و اعراض مینمایند از امر الهی اینکه برسد ایشان را فتنه و یا اینکه
برسد ایشان را عذاب دردناک و شکی نیست که امر پیغمبر صلی الله علیه
و آله همان امر الهی است چه حق تعالی در حق آن بزرگوار فرموده و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و روایت کرده اند فریقین از پیغمبر
صلی الله علیه و آله که آنجناب فرمودند اقضاکم علی یعنی عالم
ترین شما باحکام شرعی و احوال متعلقه بحق علی است و باز فرمودند
باتفاق فریقین علی مع الحق و الحق مع العلی یدور
معه حیثما دار یعنی علی با حقست و حق با علی است دور میزند حق
با او هر جایی که او دور میزند پس ثابت شد که جناب علی ابن ابیطالب
مطلق و معصوم و مسدد است از جانب حق تعالی و حق با او دور میزند
و معلوم شد که آن بزرگوار هادی بسوی حق است و هیچ دلیل و دلالت نکرده
که احدی از صحابه غیر از آن بزرگوار با فضیلت و منقبت باشد و او عاری
شد از عصمت و طهارت در حق احدی از امت مگر در حق آنجناب
و امر که منافی باشد آنچه را که در حق او عاری شده ظاهر شد پس او است

هادی بسوی حق و سزاوارتر است که مردم متابعت او نمایند و او را امام و اجب
الاطاعه بدانند و اقتدا نمایند با و در کلی و جزئی امور و احوال خود چه
آنحضرت بنص پیغمبر صلی الله علیه وآله باعتراف فریقین از
حق مفارقت نمیکند و حق نیز ازاو مفارقت نمیکند و هیچ کس
انکار این معنی نمیکند و نمیگوید که علی ابن ابیطالب علیه السلم در حالی
از احوال بر باطل بوده و معصوم از عصمت نیست پس ازان معنی ثابت
شد بآیات و احادیث متواتره بین فریقین که علی ابن ابیطالب علیه السلام
خلیفه پیغمبر است بلا فصل چه او هادیست بسوی حق و هرگز حق ازاو مفارقت
نمیکند پس آنجناب حقست که متابعت کرده شود چنانکه حق تعالی فرموده
افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی
الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا کسیکه هدایت
میکند مردم را بسوی حق احق و اولی است باینکه متابعت کرده شود یا کسیکه
هدایت نیابد مگر آنکه دیگری او را هدایت نماید پس چه میشود شما را
چگونه حکم مینمایند بباطل با آنکه حق تعالی فرماید ومن لم یحکم
بما انزل الله فاولئک هم الکافرون وهم الظالمون
وهم الفاسقون ایضا خلیفه الله و رسول باید موصوف باشد
بصفات چندی که بعضی از آنها مذکور شد و نزد اهل دل یکی از آنها افضلی

باطل بود

باطل نبود و باید منصوب از جانب حق تعالی باشد و بعض بعض حاکم
نیست برهان و اضح و صریح و ثابت شد و فی الجمله ملاحظه نمودیم و دیدیم
است که اکثر مخالفین خلفای خود را نسبت داده اند باغلب این صفات مذکوره
مگر بحکم ایشان باعتراف ایشان و منوعاتی متصف نشدند و ایشانرا
که شیعه خلیفه رسول الله میدانند متصف باین صفات او در حق
آنجناب کسی نمیتواند ثابت نماید پس میگوئیم امر خالی از دو صورت نیست
یا آنکه آن بزرگوار خلیفه رسول الله است و او باوصاف مذکوره در او مجتمع
است یا نیست اگر هست ثبت المطلوب و اگر نیست لازم میاید
که حق تعالی خلق را در ضلالت و حیرت انداخته باشد و خلیفه رسول
خود را برای خلق تعیین نکرده باشد و احتیاج مردمان بسوی او هم ثابت
که هیچکس نمیداند و شنیده که او را عالم کرده باشند و در حق احدی از اینان
که او جامع جمیع صفات کمالیه میباشد مگر در حق آنجناب
و واضح است که گذاشتن خلق را در مرتبه ضلالت قبیح است و در حکمت حق تعالی
اصلح است ازاینکه بر فتح او صادر شود پس معلوم شد که آنچه را شیعه
میگویند از اتصاف آنجناب بصفات کمالیه احق است و رواقع
آن بزرگوار بآنها موصوف است و الا کذب شیعه را ظاهر میکرد چنانکه کذب خلفاء
را ظاهر کرد و پس معلوم شد که آنجناب خلیفه رسول الله است بلا فصل

بالقطع والیقین و تحقیق است از غایت عجز که پیغمبر قدر او را نشناخت در علمیت
و در عصمت و از هدایت و از شجاعت و انتخاب و هم چنین در سایر
صفات کمالیه و مع هذا مقدم داشتند آن را بر سایر
ائمه را اما آنکه حق سبحانه و تعالی راضی نشد مسئوله این عالم بر غیر عالم
پس چگونه راضی خواهد شد بتقدیم غیر عالم بر عالم چنانکه فرموده قل هل
یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما
یتذکر اولوا الالباب و غیر آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله
آمده بود و استماع کرده اند باید اینها همه دانند که بسیار
نمیشود جز اینکه بتقدیر آن شود صاحبان عقل را که
هر کسی را دیده بصیرت باشد ملاحظه نماید مذهب شیعه را با مذهب
مخالفین و قطع نظر کند از ادله و براهین هر آینه قطع و یقین کند بحقیت
مذهب شیعه بهم رسانید چه امام خلیفه الله و خلیفه از رسول میباشد
و هر گاه خلیفه الله کامل باشد چنانکه شیعه میگویند هر آینه دلالت
میکند بر کمال قدرت حق تعالی و هر گاه ناقص باشد و فاقد
باشد صفات کمالیه را چنانکه مخالفین میگویند هر آینه دلالت
میکند بر نقصان و عجز او سبحانه و بر هیچ عاقلی مخفی نیست که حسنیت
و اکملیت خلیفه که دلالت کند بر کمال قدرت حق تعالی از خلیفه که



دلالت کند بنقص و عجز خداوند است بهتر است و او سبحانه ترک احسن و ارجح
نخواهد نمود چه بندهای خود را بترک مؤاخذه مینماید چگونه خود مرتکب
میشود ترک اولی را تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
بدانکه ثابت و محقق شده که جناب امیر ابن ابیطالب علیه السلام خلیفه
بلا فصل است و از پیغمبر صلی الله علیه و آله چه او بعد از حضرت [illegible]
پیغمبر و برادر و عمزاده پیغمبر بوده و پیغمبر را شناخته بسبقت در اسلام و اهتدای از
[illegible] اینها را الکی نگذاشتند و پیغمبر او را اخ خود خوانده و حق تعالی او را
نفس پیغمبر نامیده چنانکه آیه انفسنا و انفسکم دال بر آنست
باتفاق جمیع مفسرین که مراد از انفسنا جناب امیر المؤمنین
علیه السلام است و سابق بود در جهاد کفار و هرگز رو از جهاد نگردانید
تا آنکه بار دیگر عمر فرار نمیشدند و هرگز مخالفت نکردند خدا و رسول
را و در هیچ حالی از احوال و زوجه او بنت سید عالمیان است و پیغمبر در
حق آن معصومه فرموده فاطمة بضعة منی من اذاها فقد
اذانی ومن اذانی فقد اذی الله یعنی فاطمه علیها السلام
پاره جگر منست هر که اذیت کند او را بتحقیق مرا اذیت کرده است
و هر که مرا اذیت کند خدا را اذیت کرده است این حدیث در
صحیح بخاری مذکور است و هرگز در مسئله عاجز نشد و در حکمی از احکام

خطا نکرده و هرگز در جنگی از دشمن رو برنگردانیده و هرگز معصیت از او صادر
نشده پس او است صادق حقیقی و حق تعالی امر کرده خلق مؤمنین را
که با او باشند و اطاعت نمایند او را چنانچه فرموده یا ایها
الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین بدانکه
آنچه سبب شد از برای نصب جناب علی ابن ابیطالب علیه السلام
از برای خلافت همان بعینه سبب شد از برای نصب فرزند ارجمند
حضرت امام حسن بن علی علیهما السلام از برای خلافت و فرزند او برادر
بزرگوارش حضرت امام حسین بن علی علیهما السلام و فرزند او فرزند گرامیش علی
بن الحسین علیهما السلام و فرزند او فرزند گرامیش محمد بن علی علیهما السلام و فرزند او فرزند
گرامیش جعفر ابن محمد علیهما السلام و فرزند او فرزند گرامیش موسی ابن
جعفر علیهما السلام و فرزند او فرزند گرامیش علی ابن موسی علیهما السلام و فرزند
او فرزند ارجمندش محمد ابن علی علیهما السلام و فرزند او فرزند ارجمندش علی بن
محمد علیهما السلام و فرزند او فرزند ارجمندش حسن ابن علی علیهما السلام
و فرزند او فرزند گرامیش خلف صالح حجة الله القائم المنتظر المهدی
بن الحسن صاحب الزمان وخلیفة الرحمن ومظهر الایمان
وقاطع البرهان وشریک القرآن وناشر العلم
والایقان صلوات الله وسلامه علیه وعلی

آبائه الطیبین

آبائه الطیبین الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم و
غاصبی حقوقهم ومبغضیهم الی یوم الدین و جمیع ائمه
معتبر بود در خلافت جناب مولانا و سیدنا امیر المؤمنین علیه
السلام و قائم بودن او مقام پیغمبر صلی الله علیه وآله و بودن
او حجة الله از صفات کمالیه از فضائل و مناقب که معتبر است
در واسطه بودن میان خدا و خلق معتبر است در هر یک از این بزرگوا
ران سلام الله علیهم اجمعین جامع بودند جمیع صفات کمالیه
که معتبر است در خلافت و امامت و هرگز کسی از مؤالف و مخالف
خلاف صفتی از این صفات را بسوی ایشان نسبت نداده و ایشانند اولی
القربی که حق تعالی واجب کرده محبت و مودت ایشان را و او را
مزد رسالت رسول خود قرار داده و فرموده قل لا اسئلکم علیه
اجرا الا المودة فی القربی و ایشانند اولی الامر که حق تعالی امر
فرموده باطاعت ایشان چنانکه فرموده یا ایها الذین آمنوا
اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم یعنی ای
آنکسانیکه ایمان آورده اید اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید
رسول او و صاحبان امر و حکم از شما را و ذکر اولی الامر قرین رسول و اشتراک
ایشان در حکم وجوب اطاعت باشد اشاره است بآنکه اولی الامر باید

است که معصوم باشند که تا رسول باشد در جمیع صفات حسنه و حالات نفسانیه
مگر نبوت و مصداق این آیهٔ شریفه ثابت نمیگردد از وجود امام علیهم السلام
و آل شریف اهل بیت که حق تعالی حکم بطهارت ایشان نموده چنانکه فرموده
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا و هم چنین خصوص نص بر هر یک از این بزرگواران از
جانب حق تعالی چنانکه صریح حدیث لوح است که جابر بن عبدالله
انصاری روایت کرده و هم چنین نص پیغمبر صلی الله علیه و آله
بر خصوص هر یک بعد از دیگری چنانکه جماعتی بطرق متعدده از رسول
خدا صلی الله علیه و آله روایت میکنند در باب هر یک از ایشان بدین
با سامی ایشان و هم چنین نص هر امامی سابق بر امام لاحق و کل این
نصوص متواتر ثابت شده بیان و اثبات حجة و عصمت حجت را
در هر کدام از این بزرگواران جامع صفات معتبره در خلافت و وصایت
نبودند هر آینه لازم بود بر خدا که کذب ایشان را ظاهر سازد و اگر جامع
صفات خلافت و امامت نبودند واضح نماید چه این بر حق
تعالی از عدل بر او واجب میکند از جهت غنای مطلق و عموم قدرت و شمول
علمش و چون چنین نکرد قطع و یقین کردیم که ایشانند ائمه هدایت
و چراغ راه آخرت و باب رحمت صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین

بدانکه

بدانکه واجب است بر هر مکلف که اعتقاد نماید که قائم
آل محمد صلی الله علیه و آله امام دوازدهم صاحب العصر و الزمان
و خلیفة الرحمن علیه و علی آبائه الطیبین الطاهرین صلوات الله الملک المنان
حی و موجود است نزد ما معاشر امامیه شیعه اثنا عشریه ولکن غایب از
انظار و فرقه محقه اجماع نمودند بر وجود آن بزرگوار و آنکه او خواهد ظاهر
شد و زمین را پر از عدل و قسط خواهد کرد چنانکه پر شده باشد
از ظلم و جور و آنکه فرزند ارجمند حضرت امام حسن علیه السلام است و او
غایب منتظر مترقب است و اجماع فرقه محقه تابع اجماع ائمه است
و اجماع اهل بیت حجت است چه حق تعالی پاک کرده ایشان را از رجس و از این
قول ایشان حجت باشد زیرا که هرگز نگویند مگر حق و اما اجماع شیعه
پس آن نیز حجت است بجهت کشف از قول امام ایشان که
معصوم است و اما نزد مخالفین پس جمعی از ایشان موافقند با شیعه
و بعضی از ایشان را گمان آنست که آن شخص موعود در آخر الزمان ظاهر
میشود حضرت عیسی علیه السلام است و برخی از ایشان گمان میکنند
که او مهدی عباسی است ولکن در حدیثی که متفق علیه فریقین نقل است
که روایت شده از پیغمبر صلی الله علیه و آله که میگفت این امت آل ائمه
که از اهل بیت منست که پیغمبر فرموده من مات و لم یعرف امام زمانه

نمات میشد جاهلیه که بسیار بمرد و نشناسد آثار آن
خورد امروز مانند مردن جاهلیت و شرک و این کلام عام است
و مصداق است بزمان الآن هم صورت عدم وجود امام علیه السلام
آنچه لغو و عبث خواهد بود و حدیث دیگر آنست که پیغمبر که هرگاه
در دنیا باقی نماند مگر یک روز حق تعالی آن یک روز را امتداد خواهد نمود تا آنکه ظاهر گردد
مردی از اولاد من و یا از ذریه من که اسم او اسم من باشد و کنیه او کنیه من باشد
پر کنند زمین را از عدل چنانکه پر شده از ظلم و جور و این حدیث شریف و
نشنید قول جماعتی را که قایل شده‌اند که آنحضرت عیسی علیه السلام است
چه عیسی از ذریه پیغمبر ما نیست و هم اسم و کنیه او اسم و کنیه پیغمبر ما نیست و هم
چنان تکذیب مینماید قول جمعی را که میگویند که او مهدی عباسی است
چه او هم از اولاد و ذریه آن بزرگوار نیست و هم چنان اسم و کنیه او
اسم و کنیه آنجناب نیست پس باقی نماند از رای منصف طالب تحقیق
مگر قول ما که او امام و از او هم است و از ذریه حسین علیه السلام است و
هرکس قایل است ما که آنحضرت متولد شده قایل بوجود او شده الان نیز
میباشد زیرا که احدی قایل نشده است که آنجناب فرزند بزرگوار آن
عالم ارتحال نموده و آنکس که استبعاد وجود و طول عمر او را نموده است
ملاحظه نکند بتحقیق حکمت بر نخورده است چه امام علیه السلام را حق تعالی

مخلوق کرد

مخلوق کرد از آب حیات و بنیه لطیف او در کمال اعتدال و مزاج او سازگار
در نهایت صفا که اصلا تغییر نمی‌یابد از بنیه اهل بهشت و این است که نه از
و اعراض در مزاج شریف او جهت اسباب فنا و زوال و دو نور در او
راه نیابد و هرگاه مانع خارجی نبود که عبارت از سم و شمشیر باشد
هر آینه بنیه شریف او اقتضا میکرد دوام ابدی و خلود سرمدی را زیرا که حق تعالی
حکیم است یعطی کل ذی حق حقه و چونکه امامی فرزند آنجناب
نبود که هرگاه گذشته شود قایم مقام او باشد هرگاه گذشته شدن آنحضرت
ابطال و خراب شدن عالم بود لهذا شخص خود را از اعتبار مردمان
نهان نمود تا آنکه ایمن از شر قتل اهل دنیا باشد و بحیات عالم بر پا باشد
و نکته رفع استبعاد مردم حق تعالی آیتی هم مثیلی را بر آن بزرگوار قرار داده
که او را فرشی نیز [illegible] کرده و او حضرت خضر علیه السلام است که چندین هزار و
پیغمبر است و در زمان حضرت ابراهیم علیه السلام متولد شده بنا بر یک از دو
قول مشهور و الی الآن بلکه تا نفخ صور حی است و او را اعظم آیتی است
که دال است بر وجود قایم علیه السلام و هم چنان الیاس و عبد الله [illegible] یافت
تا یوم وقت معلوم پس هرگاه جایز باشد بقای الیاس و بقای حضرت
خضر که نه مصلحت ظاهری با آن نسبتی بسوی مصلحت عرض و اعظم عالم
که محل نظر حق تعالی است و قطب وجود پس چگونه جایز نباشد بقای

و فتنه که ظاهر شد بقوت و قهر و غلبه کنند هر که را که مخالفت کند او را
و شبهه نیست که مخالفین در این وقت قدرت بر مخالفت
ندارند بجهت خوف بر نفسهای خود از قتل و هلاک پس شفاعت خواهند
نمود بحسب ظاهر ولکن قلوب ایشان کاره است او را اقرار آنکه
بهمین احوال از دنیا بیرون رفته باشند باید داخل بهشت شوند
یا داخل جهنم اما داخل بهشت نمی توانند شد بجهت آنکه بهشت دار
طیب و طاهر و مصفی است از جمیع اکدار و اغیار و ننگ از برای ایشان
دار جای نیستند و چه قلوب ایشان محل خباثت و خبث است بجهت
انکار آل دین [illegible] و هم چنین داخل جهنم نیز نمی توانند شد بعلت
آنکه ظاهر نشد از ایشان چیزی که باعث دخول جهنم شود و چه
معامله نمی کنند با حق تعالی بعلم خود و الا ارسال رسل و انزال کتب
عبث خواهد بود چه او سبحانه عالم است بمطیع و عاصی با قطع نظر از
تکلیف ظاهر بود روز قیامت هرگاه همه را داخل بهشت میکرد
و همه را داخل جهنم بدون تکلیف ظاهری هر آینه از برای اهل جهنم بر خدا حجتی
خواهد بود و خواهند گفت چرا ما را داخل جهنم کردی و آن را
داخل بهشت داری و در جواب ایشان خدا اقرار بدین نهند [illegible]
هرگاه شما را تکلیف میکردم شما قبول نمی کردید هر آینه خواهند گفت [illegible]



کسی که جمیع مصالح نظام دنیا و دین و آخرت موقوف بر وجود [illegible]
او که هرگاه آنی از او خالی نباشد هر آینه عالم باطل و مضمحل و فانی خواهد
شد با آنکه سابقا گفتیم که وجود امام علیه السلام لطفی است از جانب
حق تعالی بر بندگان خود و لطف با وجود تکلیف واجب است در حکمت
پس صحیح نخواهد بود تکلیف بدون لطف هر چند که آن شرط تکلیف
دیگر هست که مشروط منتفی میشود در انتفاء شرط پس ثابت شد
وجود امام علیه السلام را و با ثبوت ما را تکلیف
در زمان غیبت امام عجل الله فرجه میباشد و باشد بطریق احتمال آ
که شکی در این نیست که در عصر وجود امام علیه السلام الی یومنا هذا
بلکه تا یوم ظهور [illegible] ظلم و جور غالب بود و دست [illegible]
مطیعان و کثرت عاصیان و مخالفین و شبهه نیست در اینکه
اهل باطل اغلب و اکثر شده اند و خواهند بدل رسید نبود و از ابطال
حق و ابطال دین و اطفاء نور الله سعی خواهند نمود و در محو کلمة الله سعی
مینمایند پس در چنین حالت هرگاه امام ظاهر شود و امر حالی از دو صورت
نیست یا ظاهر میشود بقهر و غلبه و بقوت و یا ظاهر میشود بسکوت
و امهال و اهمال در صورت اول لازم می آید جهاد و قتل بسیج آنکه لازم
می آید اکثار اکراه که در دین نیست بحکم عقل و نقل بعلت آنکه امام علیه السلام

دفع ظلم ظالمی

ما را تکلیف کنی و قرار تکلیف هر گاه اطاعت نمیکردیم اگر وقت ما را
داخل جهنم کنی پس خلق را بر خدا حجت باشد و آن قبیحست و حکمت الهیه
بسیار با آن است که حق تعالی حجت بر خلق تمام نکند خلق را عذاب نمیکند چنانکه
فرموده وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا یعنی نبودیم
که عذاب کنیم احدی را تا آنکه رسولی بفرستیم و امثال این از آیات
و اخبار بسیارست و امر دویم آنست که چون نطفه‌ها مختلف بودند
نطفه‌های خبیثه در اصلاب مؤمنان قرار گرفته و بسا نطفه‌های
طیبه در اصلاب خبیثه کفار و منافقان تنزل کردند چنانکه حق تعالی
فرموده يخرج الحي من الميت ويخرج الميت من الحي یعنی
بیرون میآورد حق تعالی مؤمن را از کافر و کافر را از مؤمن چنانکه ائمه
هدی علیهم السلام تفسیر کرده‌اند و این معلوم است البته پس قرار آنکه حضرت شد
هر گاه امام علیه السلام قتل کند هر که را که مستحق قتلست باید لازم می‌آید که قطع نماید
از آن نطفه‌های طیبه و ذوات طاهره که در اصلاب منافقان بوده‌اند
پس از برای آنها محنت خواهد بود و خدا و هر گاه مؤمنان را استیصال نمودن
میکنند بسا باشد که از آن و این کافر متولد شود و باز همان محذور
خواهد عود کرد و هر گاه گذشت مؤمنان را اینهم جایز نبود ولا تزر
وازرة وزر اخرى پس بجهة لزوم این دو امر امر قتل امام علیه السلام

باید ظاهر شود و قهر و نفوذ و غلبه خود صورت نه نه که ظاهر شود امام علیه السلام
سکوت و امهال و اهمال و او هم از دو صورت خالی نیست یا آنست
که قرار او امام دیگری است که قائم شود و مقام او را در جاری ناید یک سر را
با آنکه امام دیگری نیست علیه آنست منتهی سلسله شود او و مصلحت
الهیه اقتضا نمیکند وجود امام دیگر را در صورت اول واجبست بر
امام علیه السلام که ظاهر شود سکوت و امهال و انظار نماید چنانچه از امور ذکر
ممکن باشد نه قهر و غلبه بر همه ازاو آشکار کند کلمه حق را بهر وجهی میسر شود
بحرکه باعث ابقا و اکراه نشود تا آنکه آن بزرگوار کشته شود روحی
له الفداه در صورت دوم چنانچه در این زمان و امثال این ما
چه ثابت شده به برهان لایح و دلیل واضح که باید اوصیاء
پیغمبر صلی الله علیه وآله دوازده باشند بدون زیاده و نقصان چه آن بزرگواران
چنانکه واجبست باید کامل باشند در جمیع جهات حتی در مقام
اعداد نیز باید کامل باشند و دوازده است که جامع عدد تام و عدد زاید
باشند چنانکه بیان آن اشاره یافته در حضرت صاحب العصر والزمان
عجل الله فرجه و علیه و علی آبائه الصلوة والسلام تمام دوازده است و هر گاه
آنجناب ظاهر شود باید بقهر و غلبه ظاهر شود چنانکه واجبست نه که
باید سکوت و امهال ظاهر شود پس در این صورت متعلقش هستند

قتلش خواهند نمود چنانکه کردند و هرگاه کشته شود عالم خراب خواهد
شد چه امام دیگری نیست که قائم شود و مقام او را و هرگاه دفع کند قتل را
از نفس شریف خود بان معنی منع کند تا با شریف و همراه و سایر
رسالات و الدت که تا رهانا قتل حاصل شود هر آینه ظن در حق
آنجناب مختلف میشدند بعضی توهم ربوبیت در حقش میکردند چنانچه
در حق جدّ بزرگوارش توهم کردند با وجود آنکه منع نکرد از نفس شریف خود
بلکه بمجرد ظهور بعضی خوارق عادات و معجزات از آن بزرگوار چنین
توهم کردند پس چگونه میشد هرگاه از نفس خود دفع میکرد قتل را پس از وقت
امر اعظم دواعی اقوی میشد و بعضی توهم سحر و کهانت در حق
آنجناب میکردند چنانکه در آبا و اجدادش کردند و بعضی اعتراف میکردند
ما یا شیعی و تکلیف را است بجهت عدم قدرت او بر دفعش و بعضی متحیر و
متوقف میشدند بجهت اشتباه امور پس ظهور آن بزرگوار با چنین
حال باعث اضلال مردمان میشد با آنکه بجهت هدایت ایشان آمده است
و اگر بگوئید در این اختلافات در آبا و اجدادش نیز شد ... و مانعی نشد
آن بزرگواران را از ظهور با اشخاص خود جواب گوئیم چون که ایشان
سلام الله علیهم کشته شدند ابتدا شبهه ربوبیت در حق ایشان
مرتفع شد چه هرگاه واجب بودند هر آینه دفع میکردند قتل را از نفسهای

خود و راضی میشدند از برای نفسهای خود با لقاء الله پس معلوم شد که
این معجزات و خوارق عادات از ایشان از دیگران نیست بلکه از جانب
حکیم قادر قاهر علیم است که جاری ساخت در دستهای ایشان و دیگر
نه ایشان مستقل‌اند در آن والّا منحصر میشدند و دفع میکردند موت
و قتل را از نفسهای خود و هم چنان باطل میشود شبهه سحر و کهانت و دیگر
ظهور ائمه هدی علیهم السلام و بیانات و عادات را اختلاف در آن
و با ایجه در ظهور امام علیه السلام هرگاه قتل را او جاری شود عالم خراب میشود
و هرگاه قتل را او جاری نشود و منع نماید اسباب قتل را از نفس هر
آینه مردمان در حقش مختلف میشوند و باعث ضلالت ایشان
میشود با آنکه وجود او بجهت هدایت ایشان است نه ضلالت پس
امر منحصر است که آنجناب موجود باشد تا آنکه عالم بسبب بقای او باقی
باشد چه او قلب عالم است و قطب موجودات است چه بدن
وجود قلب اعضا و جوارح را بقائی نیست و هم چنان موجود حجه الله
تعالی بقای از برای عالم نخواهد بود و مختفی نماید شخص خود را از ابصار اعادی
تا آنکه از شر جهل ایشان محفوظ باشد تا آنکه عالم ببقای او باقی
باشد و نضج در مزاج عالم پیدا شود و اعتدال در کینونت خلایق
حاصل شود و ثمره دهد شجره طیبه یا شجره خبیثه مره و ... تا اظله مستقر شود

و اصلاب از لطف طینت و خبث پاک شود و بس دل او روشن و ظاهر شود و در
صاحب حق حق هر کس را اعطا کند و نسبت به هر مخلوق از حقوق هر کس را برآید
بدانکه واجب است بر هر مکلف اعتقاد نماید بر صداقت اوصیای پیغمبران
علیهم السلام چنانچه لازم است بر او اعتقاد کردن به نبوت همه پیغمبران
و ایمان آوردن به ایشان و آنکه انبیاء و اوصیا همه بر حق بودند و ابداً
تکلم نمی‌نمودند به جز حق تعالی مدح کرد ایشان را و ثنا گفت این بزرگواران را که
اطاعت و اجابت امر حق تعالی و عبادت و حرام ذکر و شکر او
سبحانه و هر که را که حق تعالی مدح کند او را و ثنا گوید باید پس قول او حق و
فعلش و عملش همه حقیقت و همچنین واجب است بر هر مکلف که اعتقاد
نماید به آنکه جمیع آنچه حق تعالی فرستاده است بر انبیاء و اوصیای
ایشان از کتب و وحی و آنچه را که ملائکه به ایشان رسانیده‌اند کلا حقیقت
و صدق و حق تعالی از آن و از آن تمجید خود و خبر داد و پیغمبر او و اوصیای
او صلوات الله علیهم اجمعین نیز خبر داده‌اند و هر چه را که ایشان سلام الله
علیهم خبر دهند حقیقت و صدق و شکی در آن نیست اللهم
انی اشهدک و کفی بک شهیدا ان انبیائک و
رسلک و حججک بلغوا ما حملوا و رعوا ما استحفظوا
و ادوا حجتک علی عبادک المکلفین و ما علی الرسول

الا البلاغ

الا البلاغ المبین فجزاهم الله عن الاسلام و اهله افضل
الجزاء اما خلفاء ثلثه لعنهم الله عدد ما فی علمه سالهای بسیار
عبادت اصنام میکردند و اول زمان طایفه ایشان از اراذل طوایف
قریش بودند که تیم و عدی باشد و ارذل طایفه خود نیز بودند زیرا که پدر
ابو بکر ملعون ثناخوان عبد الله جدعان بود که ندا میکرد و مردم را به ضیافت
او دعوت میکرد و گوسفند و غیر آن را [illegible] کاسه سر را قحف می‌نامیدند
و او هم شغلش لیسیدن کله گوسفند بود و ابدا اکثر شد با بقحافه و اما اصل و
نسب عدی هم از [illegible] مشهور است و محتاج به ذکر نیست و اما ثالث و اعوج
او از بنی امیه بود و اصل بنی امیه فرنگی بود اگر چه اتباع [illegible] خود را
از قریش میدانند ولکن غلط است چنانکه امیه از اولاد روم است و روم
پسر عیص ابن اسحاق ابن ابراهیم خلیل الرحمن و جمیع فرنگ از اولاد او
هستند که ایشان را بنو الاصفر می‌نامند به جهت آنکه چهره جد ایشان که روم باشد
زرد بوده و امیه را کسی اسیر کرده بود عبد الشمس پسر عبد مناف و او را [illegible]
او را خرید و به جهت کمال و جمال او او را پسر خود خواند نه آنکه پسر او حقیقة و از
[illegible] گروه اند [illegible] از قریش شده ولکن نه چنین است [illegible]
ایشان [illegible] از جمله اراذل و اوباش بوده و [illegible]
که [illegible] تماشای رقص [illegible] ایشان

و ما خلق

دران مسطورست هرکه خوانده باشد رجوع بانها نموده و ایشان هم چنین
جاهل بودند باکثر احکام شرعیه از اسرار حقه وجودیه چنانچه ابوبکر بدانکه
کلاله وارث نمیشد بدینمعنی دارد و همچنین قول عمر علیه اللعنة والعذاب
گفته لولا علی لهلک عمر کو بسیارها اکرده در غزوات با پیغمبر صلی الله
علیه وآله فرار میکردند با آنکه معلوم شد که فرار از جهاد از معاصی کبیره است
چنانچه حق تعالی فرموده یا ایها الذین امنوا اذا لقیتم الذین
کفروا زحفا فلا تولوهم الادبار ومن یولهم یومئذ
دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب
من الله وماواه جهنم وبئس المصیر یعنی ای گروه ایمان
اورده اید در وقتیکه ملاقات کنید کفار را در حالت جنگ پس
پشت نکنید بایشان وهرکه پشت برایشان کند نه از جهت قتال
یا از برای جمع آوری گروه در جانب دیگر پس گرفتار شود بغضب حق تعالی
وجایگاه او جهنم است و بد جائی است جهنم و عامه مخالفین نیز معتقدند
دران باب و فرار ملاعین متواتر رسیده چنانچه ابن ابی الحدید
که اعظم علمای معتزله است در قصیده خود گفته ولیس انس لا
انسی الذین تقدما وفرهما والفر قد علما حوب
یعنی فراموش نکرده ام و نخواهم کرد آن دو نفر یعنی ابوبکر و عمر را که پیش افتاده اند و

وفراموش

و فراموش نمیکنیم فرار کردن ایشانرا در وقتیکه علم برداشته بجانب یهودان
خیبری رفته بودند و فرار کرده اند و حال آنکه دانسته بودند که فرار از جهاد حرام
است و همچنین در غزوات پیغمبر صلی الله علیه وآله ایشانرا تابع و مرئوس
میکرد و هیچ یکی را از ایشان رئیس و متبوع نمیکرد مگر در بعض از غزوات که
ایشانرا رئیس کرد تا آنکه نفاق و خباثت باطن ایشان ظاهر سازد
در غزوه ذات السلاسل عمرو ابن عاص را برایشان امیر کرد و او
ایشانرا عیب بسیار کرد و آزرد و همچنین متوجه شد بسوی ایشان
یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله در وقتیکه تخلف نمودند جیش اسامه باتفاق
مسلمین زیراکه آنحضرت فرموده بودند جهزوا جیش اسامة
لعن الله من تخلف عنها و اذیت کردند جناب فاطمه زهرا
را صلوات الله علیها را با آنکه اذیت آنمعصومه اذیت پیغمبر است
و اذیت پیغمبر اذیت خداست و اذیت خدا موجب لعن در
دنیا و آخرت است چنانچه آنحضرت فرموده اند پس بنا بر مذکور شد
مصداق آیه شریفه الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم
الله فی الدنیا والاخرة واقع شدند و امثال این حکایات
از شطاحی بسیارست که ذکر آنها موجب تطویل است و همچنین در
نسبت با پیغمبر صلی الله علیه وآله بعد از فوت او دخترهای ایشان

زن پیغمبر بودن و سبب خوبی عثمان نمیشود و خود دختر ها نمیشود و دختر
پیغمبر در بار پیغمبر آسیه زن فرعون نبودن و سبب خوبی عثمان نمیشود و
دارد الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات
الی آخر آیه دلالت بر خوبی دختر ها و خوبی عثمان نمیکند به این آیه
بالقطع والیقین در شان زوجات و ازواج ان حضرت است
چنانکه آیه شاهد این معنی است که میفرماید یومئذ یوفیهم
الله دینهم الحق ویعلمون ان الله هو الحق المبین
الخبیثات للخبیثین الایه و حق سبحانه و تعالی هم بیان
نمود قصه زن نوح و لوط را در تحت دو عبد صالح بودند و مصاحبت
آن بزرگواران نفعی بایشان نبخشید چنانکه حق تعالی فرمود ضرب
الله مثلا للذین کفروا امرأت نوح وامرأت لوط
کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخا
نتاهما فلم یغنیا عنهما من الله شیئا وقیل ادخلا
النار مع الداخلین و باز فرمود وضرب الله
مثلا للذین امنوا امرأت فرعون اذ قالت
رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة ونجنی من
فرعون وعمله ونجنی من القوم الظالمین و بنا بر نص

در کلام

در کلام خدا منصوص نمیشود و با آنکه حدیث متفق علیه بین فریقین که
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که هر چه در امتهای گذشته است
در این امت نیز باید باشد حذو النعل بالنعل حتی اگر
هر گاه ایشان در سوراخ سوسماری رفته باشند ایشان نیز روند
دلالت که آسیه زن مومنه صالحه بود در تحت فرعون بود در این
امت نیز باید چنین باشد چنانکه دو دختر و یا بر سبیل اشتراک در عثمان
ملعون بودند الی تفضیل دختر های آن در ملعون در تحت پیغمبر
بودن هیچ دلالت بر خوبی دختر ها نمیکند و هم چنین دختر های
آنجناب در تحت عثمان بودند هیچ نحو دلالت بر خوبی آن ملعون
نمیکند چنانکه دلالت فاشهد لکم بالله فرار ملاحظه
... باید که از این صفات قبیحه هیچ عاقلی انکار نه
... و محبت خدا و واسطه بین خود و بین خدا قرار دهند و باز چون آن
بزرگواران که موصوف بصفات حسنه و اصدق جمیع ... از
از جمیع قبیحه و اوصاف ذمیمه اتفاقا با آنکه احترام و تعظیم ایشان
از ضروریات دین شماست و هر که سخن ناحق در حق
ایشان بگوید از دین بیرون میرود از اینجهت حکم بکفر نواصب و
خوارج شمات چه الفی ضرور دین مرزه ... والله هیچ عاقلی

بابن بدل راضی نشود المستبدلون الذین هو ادنی بالذی
هو خیر بلکه اگر دیده اش کور شود راضی بابن بدل خواهد بود و
لکن لا تعمی الابصار بل تعمی القلوب التی فی
الصدور بدانکه نزد ما شیعه اثنی عشریه محقق و ثابت است
بداهت و ضرورت مذهب که حق سبحانه و تعالی ارض را خالی
از حجت در هیچ وقتی از اوقات قرار نداده اما ظاهر و مشهور و یا
مستور و غایب مخالفین را عقیده بر خلاف اینست و میگویند که میشود
زمین وقتی خالی از حجت باشد و اگر ما مشغول شویم درین مقام بذکر بعضی احادیث
شریفه که مثبت مدعا باشد تا آنکه بتوان مکلف در مذهب خود
بر بصیرت باشد و او آنست که روایت کرده کلینی علیه الرحمه
در اصول کافی از یونس ابن یعقوب که گفت در نزد جناب امام جعفر
صادق علیه السلام جماعتی از اصحابش بودند در میان ایشان بود هشام ابن الحکم
و او جوان بود پس آنحضرت فرمود یا هشام آیا خبر نمیدهی
ما را بانکاری که با عمرو بن عبید بصری و از جمله رؤسای معتزله بود
کردی و چگونه سؤال کردی او را هشام عرض کرد یابن رسول الله
من حیا میکنم و زبان من در حضور شما بتکلم نمیگردد آنحضرت فرمودند هرگاه
ما شما را امر کنیم بجا آرید پس هشام عرض کرد رسیدن



خبر احوال عمرو بن عبید و نشستن او در مسجد بصره و آن امر بر من گران آمد پس
بیرون رفتم بسوی او در روز جمعه و داخل بصره شدم و به مسجد بصره
آمدم و در آنجا حلقه بزرگی دیدم که عمرو بن عبید در میان ایشان
بود و ازار و شمله سیاه از پشم بود که ازار خود کرده بود و شمله دیگر را ردا
خود کرده بود و مردم از او سؤالها میکردند من در میان حلقه طلب
فرجه کردم که در او نشستم پس جای من دادند در پایین آنجا بعد
نشستم بدو زانوی خود پس گفتم ایها العالم من مردی غریبم اذن
میدهی که سؤال کنم گفت آری سؤال کن پس گفتم باو آیا از برای
تو چشم هست گفت ای پسرک من اینچه سؤال است که میکنی چیزی را
که تو می بینی چگونه از او سؤال میکنی پس من گفتم سؤال
من همین است پس گفت ای پسرک من سؤال کن هرچند سؤال
تو احمقانه باشد من گفتم جواب سؤال مرا بگو گفت سؤال کن
گفتم آیا از برای تو چشم هست گفت بلی گفتم با او چه میکنی گفت می بینم
با آن الوان و اشخاص را گفتم ترا بینی هست گفت آری گفتم باو
چه میکنی گفت باو میبویم رایحه را گفتم از برای تو دهان هست گفت
آری گفتم باو چه میکنی گفت باو طعمها را ذائقه میکنم گفتم از برای تو
گوش هست گفت آری گفتم باو چه میکنی گفت باو صوتها را

میشنوم گفتم آیا از برای تو قلب هست گفت آری گفتم با او چه میکنی
گفت با او تمیز میدهم هر چه را که وارد میشود بر جوارح و حواس گفتم آیا این
جوارح و حواس مستغنی از قلب نیستند گفت نه گفتم چگونه و حال آنکه این حواس و جوارح
صحیح و سالم‌اند گفت آری پسرک من از وقتیکه حواس و جوارح
شک کنند در چیزیکه بو میکنند او را و یا دیدند و یا چشیدند و یا
شنیدند رد او میکنند آنها را بسوی قلب تا آنکه یقین حاصل کنند و باطل
کنند شک را هشام گفت پس گفتم با او حق تعالی قلب را باقی نگاه
داشته از برای شک جوارح گفت آری گفتم لابد است از قلب
والا یقین برای جوارح حاصل نمیشود گفت آری چنین است گفتم ای ابا
مروان که کنیه عمرو بن عبید است حق تعالی جوارح ترا وا نگذاشته
تا آنکه از برای آنها امامی و پیشوائی قرار داده تا آنکه تصحیح کند از برای
آنها آنچه را که صحیح است و یقین نماید از برای آنها آنچه را که شک
کرده‌اند چگونه وا میگذارد همه خلق را در حیرت و شک و اختلاف و
امامی از جهه ایشان قرار نمیدهد که در وقت شک و حیرت
رو نمایند بسوی او تا آنکه برای آن دل یقین حاصل میشود و از برای
تو امامی و پیشوائی از جهه جوارح تو قرار میدهد تا آنکه حیرت و شک
جوارح رو کرده بسوی او و یقین حاصل شود برای تو هشام گفت که

تو عمرو بن عبید از شنیدن این کلام ساکت شد و چیزی از من
نگفت و بمن ملتفت شد و بمن گفت تو هشام بن حکم هستی
من گفتم نه گفت آیا از هم نشینان او هستی گفتم نه پس گفت از اهل
کدام بلدی گفتم از اهل کوفه گفت تو همان هشام بن حکمی فراز
آن مرا نزد خود برد و از مجلس خود برخواست و مرا در جای خود
نشانید تا مادامیکه من در آنجا بودم تکلم نکرد تا آنکه برخواستم راوی میگوید که
جناب امام جعفر صادق علیه السلام خندیدند و فرمودند یا هشام
که ترا تعلیم کرد این را عرض کرد که از شما اخذ کردم و تالیف کردم
از کلمات شما پس آنجناب فرمودند قسم بخدا این در صحف ابراهیم
و تورات موسی نوشته شده ما اینجا منتهی شد ترجمه حدیث شریف
و از برای اثبات این مطلب همین حدیث کفایت میکند از برای
منصف متدین اگرچه ادله بر این مدعا بسیار است چنانکه سابقا
بعضی از آنها ذکر شد ولکن بجهة اختصار اکتفا بهمین حدیث شریف
نمودیم والله سبحانه یهدی من یشاء الی صراط
مستقیم و هو حسبی و نعم الوکیل و صلی الله علی محمد
و آله الطیبین الطاهرین و الحمد لله رب العالمین

در بیان سعادت حشر ارواح و احیاء آنها و در آن چند فصل است

بدانکه ارواح

بر هر عاقلی که اعتقاد نماید وجود معاد را پس عود ارواح بسوی اجساد انسان
در روز قیامت چه او امریست ممکن و حق تعالی قادر است بر هر ممکنی و
ائمه خدا و رسول و ائمه صادقین صلوات الله علیهم اجمعین از آن
خبر داده اند پس حق باشد و ایضا این معاد لطفیست که مکلفان
که اعادت مینماید ایشان را بعد طاعات و باز میدارد ایشان را
از فعل سیئات پس واجب شد در حکمت الهیه و ایضا معاد اثره
فضل و عدالت و روز جزای اعمال است و عدم وجوبش منافی فضل
در ثواب و منافی عدل است در عقاب و ایضا سابقا
در بینت و دنیا دار محنت و الم است و تغییر و انتقال و اختلاف و تبدیل
و زوال است هیچ حالی از احوال او از خیر و شر و نفع و ضرر و نعمت و
زحمت و راحت و الم و دوام و استمرار ندارد و نخواهد داشت مانند
آب جاری که میآید و میگذرد و شبهه نیست که حق تعالی خلق کرد و مکلف
را بتکلیف نمود ایشان را و نه تکلیف فایده ای است چنانچه در ما تقدم
بیان شد و امر نمود ایشان را باموری و نهی کرد از اموری و وعده داد مطیعان
را در امتثال تکلیف بثوابهای نامتناهی و توعید نمود عاصیان را
در مخالفت تکلیف بعقابها و حق تعالی اصدق است از آنکه خلف وعده
که نماید و آنچه بعمل نیاید بود بجهت عدم اقتدار و [illegible] تعالی الله عن

ذالک

ذالک علوا کبیرا و بالبدیهه می‌بینیم بسیاری که اطاعت کردند
خدا را و امتثال نمودند اوامر و نواهی او را و عبادت کردند حق عبادت
را بحسب مقام خود و گروهی را می‌بینیم که معصیت کردند
خدا را و مخالفت نمودند اوامر و نواهی او را و در بدکاری خود دقیقه فرو گذاشته
نه اینها بمکافات بدکاری خود مبتلا شدند نه آنها بثوابها و نعمت
های خود بحسب وعده حق تعالی مشرف شدند و رحلت نمودند از این
دنیا ارتحال نمودند و هر گاه دار دیگر نباشد بجهت جزاء
و مکافات پس ظلم و خلف و عدالت در بدکار و نیکوکار
لازم می آید و آن قبیح است و در حق تعالی محال است پس لازم است که حکما عود
نمایند در دار دیگر بجهت استیفای حق خود چنانچه حق تعالی
خبر داده که تاخیر کرده آنرا تا روز قیامت و فرموده انما یؤخرهم
لیوم تشخص فیه الابصار و باز فرموده و یستعجلونک
بالعذاب و لن یخلف الله وعده و ان
یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون
و آیات در این باب بسیار است بلی وقوع حق خواهد بود بجهت خبر
داده از آن مخبر صادق که قادر است بر آن و ایضا تمامی مسلمین اتفاق
کردند بر وقوع آن و هر آنکه او از اصلی از اصول دین اسلام و متحقق میشود

اسلام بدان اعتقاد بر وقوع آن دارند که شکی نیست که وقت لیکن وقوع
آن حق باشد و کیفیت سؤال بطریق اجمال آنست که مردمان
چون بمیرند ارواح را دو قسم است یکی از ایشان ماحض الایمان
میباشند و این طایفه ارواح ایشان قرار نمیرود و بعد از
سؤال نکیر و منکر با بدن مثالی بجنت دنیا که در ناحیه مغربست
هر روز متنعم شوند و چون روز جمعه در آید عید شود و نزد طلوع صبح صادق
ملائکه برای ایشان ناقهای از نور بیاورند و بر آن ناقها قبه از
یاقوت و زمرد و زبرجد بر پا باشد که ظاهرش از باطنش و باطنش
نمیشود و باطنش از ظاهرش پس سوار آن ناقها شوند و طیران دهند
آن ناقها ایشان را در میان آسمان و زمین تا بوادی السلام که پشت
کوفه است آیند و از آنجا در آنجا قبر مطهر منور امیر المؤمنین و یعسوب الدین
علیه آلاف التحیة و الثناء میباشند تا وقت زوال شمس و از آن
از جبرئیل علیه السلام اذن بگیرند بجهت زیارت قبور و اماکن خود
و ملاقات با اهالی آن ملائکه همراه شوند هر گاه اهل و عیال ایشان
مشغول بمعاصی باشند که ترک کنند از ایشان آنچه را
که کراهت دارند تا آنکه ببینند از اهالی خود مگر مکروهها را
و بمانند تا آنکه سایه هر شاخصی مثل او شود و از آن جبرئیل ندا کند

ایشان را

ایشان را جمع شوند و سوار ناقها شوند ایشان را پرواز دهند
تا بعرفات جنان رسانند و در آنجا متنعم شوند و بعضی
در هر روز بوادی السلام میآیند و زیارت قبور اهل خود را بجهت قوت
ایمان دارند و بعضی در هر هفته و بعضی در اغلب از زیارت اهل و قبر خود
میآیند و این بحسب کمالات ایشانست از قوت و ضعف و همیشه
راغب احوال هستند و میگویند یا ربنا عجل قیام الساعة
یعنی ای پروردگار ما تعجیل کن قیام قیامت را آنچه برای ایشان
ظاهر شد از نعیم مقیم و چنین هستند تا رجعت المهدی صلی الله
علیه و آله و علیهم اجمعین پس برگردند بسوی دنیا پس هر که کشته شده باشد
در دنیا در رجعت تا آنکه اگر کشته شود و هر آنکه لام رجعت مقتضی
شده و اراده حق تعالی تعلق گرفته باشد بجزای عالم و ظاهر ساختن
نشانه آخرت را امر میکنند محمد صلی الله علیه و آله و اسرافیل را
بصعود از نشان خلق و پس از صعود ایشان مکان در مدت
چهل روز در هرج و مرج میشوند و ادراک و شعور از ایشان بر
داشته میشود و سر از پا و پا را از سر و سایر اعضا تمیز نمیدهند و
از آن امر میفرماید اسرافیل را بنفخ صور و قبض کرده میدمد در صور نفخه
صعق را باطل میشود ارواح و سایر حرکات نه احسنت و نه

محسوس در مدت چهارصد سال بعد از آنکه حق تعالی اسرافیل را
زنده میکند و امر میکند او را بدمیدن صور پس نفخ میکند در صور نفخهٔ
وفع و فزع را پس میآید روح از آن اجساد و از خبان و شیاطین جدا و از اعضای
متفرق میباشد و باقی ماند در قبور خود مستدیره مثل براده طلا
در دکان صایغ و معنی استداره آن است که هر جزء از اجزاء جسد
اصلی در مرتبه خود است مستدیر اجزای سر در موضع سر و اجزاء
رقبه در موضعش و اجزاء صدر در موضع صدر دیگر و اما قسم دوم
ماحض الکفرند از تنگنای قبر میبرند ارواح ایشان را در جهنم دنیا که در نزد
مطلع آفتاب میباشد عذاب کرده میشوند بحرارت آفتاب
و چون نزدیک غروب آفتاب شود ملائکه عذاب با اخگرهای
آتشی ایشان را میکشانند و میبرند بسوی چاه برهوت در وادی
حضرموت و در زمین در آنجا بطبقات جهنم و در آنجا عذاب
میکنند ایشان را تا صبح پس ملائکه بیرون آرند ایشان را بسوی
مطلع شمس و بهمین طریق هستند تا رجعت آل محمد علیهم السلام
و همیشه میگویند یا رب اخّر قیام الساعة یعنی ای پروردگار
ما تأخیر بینداز قیام قیامت را بجهت آنکه از برای ایشان
ظاهر شود از عذاب الیم بعد رجعت ایشان را بسیار از بند بجهته

(بلغ)

آنکه ایشان ماحض الکفرند در نفخهٔ صور ارواح ایشان بر میگردند
و داخل اجساد ایشان میشود در قبور خود باقی میمانند و زنده داخل شرارهٔ از آتش
جهنم دنیا که نزد مطلع شمس است بآن اجساد میرسد و بهمین حالت
باقی میمانند تا نفخهٔ صور و اما قسم سیوم مستضعفینند نه ماحض الایمان اند
ونه ماحض الکفر نه حق را فهمیده اند از روی بصیرت تا آنکه اعتقاد کنند او را
و مؤمن باشند ونه باطل را فهمیده اند از روی بصیرت تا آنکه اعتقاد نمایند
او را و کافر باشند و این جماعت ارواح ایشان بعد از آنکه
مردند با اجساد ایشان در قبر خود باقی میمانند تا روز قیامت و چون
چهارصد سال از پی نفختین بگذرد حق تعالی باران می باراند از دریایی
که زیر عرش است که او را بحر صاد مینامند آن آبی است که رایحهٔ آن
رایحهٔ منی است تا آنکه همه روی زمین دریا میشود پس مواج گردد روی زمین
تا آنکه مجتمع شود اجزای هر جسد در قبر خود پس گوشتها میرویند در مدت
چهل روز پس حق تعالی مبعوث میکند اسرافیل را پس امر میکند او را
به نفخهٔ صور نفخهٔ نشور و بعث پس پرواز کنند ارواح پس داخل شود
هر روحی در جسد خود در قبر پس بیرون میآیند از قبر و خاک را از سر خود
میریزند پس در آن وقت قیامت بر پا میشود و از ظاهر همین معلوم میشود
ارواح بسوی اجساد خود چنانکه در روایات است واجب است اعتقاد باین مطالب

واین از صعبات از اصول دین و منکرش خارج است از زمره مسلمین
و کافر است به یقین نظر بآن ادله که مذکور شد
بدانکه چنانکه
واجب است عود ارواح هم چنین واجب است عود اجسام در اجساد و آن
ادله که دلالت کرد بر عود ارواح بعینها دلالت میکند بر عود اجسام
و اجساد چه ما ثابت کردیم براهین قطعیه از عقلیه و نقلیه که از برای
هر شخصی شعوری و ادراکی و اختیاری است و تکلیف الهی بآنها بحسب
مقام ایشان تعلق گرفته است چنانکه تکلیف بارواح تعلق گرفته است
هم چنین باجسام نیز تعلق گرفته است نظر بشعور ایشان چنانکه
ارواح عود میدهند تا آنکه پاداش عمل خود را ادراک کنند هم چنین
عود اجسام نیز لازم است تا آنکه مکافات عمل خود را دریابند از
اینجهت که در اخبار بسیار وارد است که جسد مؤمن هم از سؤال نکیر و منکر
و هم از بردن او را در روضه از جسد و داخل کردن او را در بهشت دنیا
در ایام برزخ بهشت دنیا بجهت جسد مؤمن گشوده میشود و روح و ریحان از
بهشت باو میرسد و جسد نیز متنعم است با اینکه روح از او مفارقت
کرده و هرگاه از برای او شعور نباشد تنعم معنی ندارد از بهشت بجهت او گشوده
نمیشود خواهد بود و هم چنین از برای جسد کافر هم از سؤال نکیرین و داخل
نمودن روح خبیثش در جهنم دنیا [illegible] از جهنم دنیا را از برای او گشوده میشود و چ

(الا ان [illegible])

و شراره آتش بجسدش میرسد و از آن متألم است و بدون شعور تألم معنی ندارد و
جمعی از حکما را عقیده آنست که عقل دلالت میکند بر عود اجسام
بلکه دلالت میکند بر عود ارواح تنها حتی آنکه ابو علی سینا چنانکه
از او نقل شده است که عقل دلالت نمیکند بر عود اجسام بلکه دلالت
بر عدم عودش میکند ولکن چون مخبر صادق خبر داده است بر ما است
که تصدیق کنیم و بعضی دیگر از ایشان [illegible] العقلی ثابت کنند
و اصول خمسه قرار داده اند بجهت اثبات مطلب و حقیقت [illegible] در اصول [illegible]
مسئله ای نیست و همه اینها اصل است و بالجمله دلیل تمامست بر ما مذکور
شد و احتیاج به تکلف و مشقت در استدلال و ما آنکه مجرد
تقلید باید اعتقاد کرد و به او وجه حق سبحانه و تعالی حکیم است تکلیف
کند آنرا که تحصیل دلیل او را واضح کند تا آنکه در اصول دین
تقلید راه ندارد [illegible] ما انت [illegible] الله و لکن الله من یشاء [illegible]
وقل الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی
لولا ان هدانا الله والسلام علی تابع الهدی
بحث حشر و عود ارواح و اجسام بجهت مناسبت مقتضای
عدالت پس واجبست حشر [illegible] صاحب روح را
آنچه خبر داده [illegible] بعمل خود از خیر و شر و انتقام مظلوم از ظالم [illegible]

[illegible]

احوالات ثلثه یعنی مجازات مکلف یعنی خود از خیر و شر و اخذ حق مظلوم
از ظالمش و اخذ حق از او از برای کسی که او ظلمش کرده و شامل هر صاحب
روحی میباشد از جمیع حیوانات از جن و انس و شیاطین و حیوانات
بجمیع انواع آن برای آنکه در هر چیزی بحسب خود از تقرار قابلیت و استعداد
او تکلیه در نوع واحد این حکم اختلاف مرتبت چنانکه حق تعالی فرمود
و لکل درجات مما عملوا و دلیل بر آنکه حساب و حشر عام است
مر جمیع حیوانات صامته و ناطقه را قول خداست که میفرماید و ما من
دابة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم
ما فرطنا فی الکتاب من شیء ثم الی ربهم یحشرون
یعنی هیچ جنبنده در زمین نیست و هیچ پرنده در هوا که بدو بال
خود پرواز کند مگر آنکه امتهای هستند مانند شما ای بنی نوع انسان
و ما کم نکردیم در کتاب از احوال موجودات پس این امم متخالفه محشور
میشوند در روز قیامت بسوی پروردگار خود و هم چنین دلیل بر آن عامست
قول امام علیه السلام که میفرماید لیقتص للجماء من القرناء یعنی هر گاه
شاخ دار تعدی کند بر بی شاخ حق تعالی قصاص میکند از شاخ دار
که ظلم کرده است بجهه بی شاخ و هم چنین قول خدا و ما ظلم ربک احدا
در تا دیات دلالت دارد بر آنکه حق تعالی میگیرد حق را برای صاحب حق بر

از ناطقین

از ناطقین برای صامتات و از صامتات برای ناطقین بلکه بعضی جمادات
نیز محشور میشوند مثل احجار و اشجار معبوده بناحق که غیر اینها قصاص
گرفته میشود از ایشان بجهه راضی بودن ایشان بمعبودیت چنانکه
حق تعالی فرموده انکم و ما تعبدون من دون الله حصب
جهنم انتم لها واردون پس هر گاه بحث کنی چگونه راضی میشوند
احجار و اشجار در حال آنکه برای ایشان شعوری نبود اگر می جواب
گوئیم نه برای ایشان عقلی و ادراک و شعوری ثابت است مقام ایشان
چنانکه حق تعالی فرمود لو کان هؤلاء الهة ما وردوها
یعنی هر گاه این بتها خدا میبودند وارد جهنم نمیشدند و عذاب نمیکشیدند
و استشهاد در صیغه ما وردوها که صیغه جمع مذکر عاقل اوفق کرده و هر گاه
شعور نمیداشتند هر آینه مناسب ما وردتها بود نه ما وردوها
و شامل اینند در ظهور دلالت بر شعور جمادات قوله تعالی فقال لها
و للارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین
و نفرموده طائعات و امثال اینها از آیات و اخبار بسیار است
که دلالت دارد بر شعور جمادات و نباتات و اینکه اینها تکلم میکنند
بلکه در آن زمان هر گاه کسی ادعای ضرورت کند تواند چه اخبار عرض
ولایت ائمه هدی علیهم السلام بر کوهها و زمینها و دریاها و گیاهها و میوهها و اشجار

و اعراض و جواهر بیحد توان ترا از معنوی راست است و حمل می اینها را بر مجاز دور از طریقه
عاقلان است و در بعض مواضع حمل بر مجاز شده عار را باطل میکنند و مستلزم
کذب العیاذ بالله و الحمد لله که تطبیق در محل خود بر اینها بر براهین قطعیه
از عقلیه و نقلیه ثابت شد و مقصود اشاره است از برای اهل البیت اشاره
چنانکه سابقا نیز اشاره باین شد        بدانکه قصاص از
جمادات و نباتات و اشجار در دنیا میباشد چنانکه اخبار بسیار
در این معنی وارد است مثل اینکه آب زمزم فخر کرد بر آب فرات
حق تعالی بر آبه عقوبت بر آن چشمه صبر تلخ در او جاری نمود و طعمش متغیر گردید و مثل
قول امام علیه السلام هر گاه کوهی بر کوهی طغیان ورزد حق تعالی آن کوه را
منهدم میسازد و امثال اینها از اخبار بسیار است و وجه آنکه قصاص از
جمادات و نباتات در دنیاست این است که برای اینها اختیار
قوی نیست که انتظار کشیده شود تا آخرت بلکه اختیار
اینها جزئیست که محسوس نشود و ادراک جزئی را رتبه از نوع آخرت
نیست و لا عقوبت اصنام را در آخرت قرار داده هر چند جزئی
لکن بجهة افتضاح و خذلان آنهائیکه ایشانرا پرستیده اند
بدانکه لازم است بر مکلف که اعتقاد نماید حضور پیغمبر
و حضور امیر المؤمنین و سایر ائمه صلوات الله و سلامه علیهم را بر سر اموات

او افق جهار

در وقت احتضار خواه آن میت مؤمن باشد و خواه کافر و منافق
و کیفیت آن بروجه اختصار اینست که چون وقتیکه مؤمن را موت
حاضر شد حاضر میشود او را پیغمبر و علی بن ابیطالب و سایر ائمه هدی
صلوات الله علیهم اجمعین و حاضر میشود ملک الموت و جبرئیل
پس جبرئیل عرض کند یا محمد این شخص از جمله دوستان شما است
پس رفق و مدارا نما با او پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید بجناب
امیر المؤمنین علیه السلام که یا علی این از دوستان تو است با او رفق و مدارا
کن و جناب امیر المؤمنین ع بملک الموت میفرماید که یا ملک الموت
این شخص از دوستان ما است با او رفق و مدارا کن ملک الموت
عرض میکند من مهربان ترم باین دوست تو از پدر مهربان نسبت بفرزند
خود پس میرسد نسیم از جنت میشود او این مؤمن که از انهار آنجا [illegible] میکنند
و آن نسیم است که در وقتیکه باین مؤمن رسید فراموش میسازد او را دنیا و اموال
و اهل و عیال را و خوشی را از آن میگویند و آن آنچنان است که در وقتیکه
بمؤمن رسید سخی میسازد او را به تبدیل کردن روح خود ستری رحیق شوقه
مینوازند و آن نسیم است که وقتیکه بمؤمن وزید ملا شده شوق میسازد او را
بسوی لقاء خدای تعالی فرا از آن ملک الموت بروه از آتش جهنم بمؤمن نشان میدهد
منزلش را در جنت و میفرماید و میگوید که اینست قصر تو در بهشت پس

پیغمبر و اهلبیت طاهرینش صلوات الله علیهم بالای سرش ببینند و در طلب قصر او شتابند
پس جبرئیل با او میگوید که این بزرگوارانند اولیای تو در طلب قصر تو الا
دوست داری ترا بسوی ایشان نقل دهیم پس او میگوید بلی تعجیل کن
پس ملک الموت ظاهر میشود از برای او به بهترین صورتی که تخیل
او را ندیده بود همینکه مؤمن ملک موت را با آن صورت جمیله میبیند
میکند از خوشی در نهایت تعشق منجذب میشود بسوی او مانند منجذب
شدن آهن بسوی آهن ربا و اخبار بسیار دلالت دارد بر اینکه
مؤمن از دنیا بیرون نمیرود مگر باختیار خود و روح مؤمن در نزد تغسیل و تکفین
جسدش حاضر میشود و او را میبیند کسی را که بر او گریه میکنند و وقتیکه میخواهند او را
بسوی قبرش نقل دهند روحش پیش روی حاملان جنازه جسدش سیر
میکنند و در بعضی روایات وارد است که بالای جنازه خود مانند مرغی بالهای
خود را باز میکند و این است احوال مؤمن حین موت و اما کافر و منافق
پس در وقت موت پیغمبر و ائمه هدی صلوات الله علیهم حاضر میشوند
نزد او و لیکن حضور این بزرگواران برای او عذاب است برای او و حسرت
میکنند ملک موت را برای او که این شخص از جمله دشمنان ما
دانسته بدی کن موت را برای او پس ملک موت ظاهر میشود برای او به قبیح‌ترین
صورتی همینکه کافر او را با آن هیئت میبیند از شدت خوف روح

خبیثش منجذب

خبیثش منجذب میشود بسوی او مانند انجذاب فریسه بسوی اسد دوری
اسد و پس از آن منطبق اخبار بسیار است از آن جمله ابیات معروفه
که از زبان معجز بیان مولای متقیان امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
و آله صادر شده حینی که بعیادت حارث همدانی تشریف بردند
و او را مضطرب یافتند در احوالش تجسس نموده و احوالات پرسیدند و او را
خطاب کردند و فرمودند یا حارث همدان من
یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا یعرفنی
طرفه و اعرفه بنعته و اسمه و ما فعلا
وانت عند الصراط تعرفنی فلا تخف عثرة
و لا زللا یعنی ای حارث همدانی هر که بمیرد مرا معاینه میبیند مؤمن باشد می‌بیند
و یا منافق و میشناسد مرا گوشه چشم او و من میشناسم او را بصفت و نام
و هر عملی را که کرده است و تو ای حارث نزد صراط مرا میشناسی
پس مترس حسرت و زلت را و اندیشه نداشته باش از لغزشها
و باز فرمودند اقول للنار حین تعرض للعرض ذریه
و لا تقربی الرجلا ذریه لا تقربیه ان له
حبلا بحبل الوصی متصلا یعنی میگویم از برای آتش جهنم
حینی که افروخته شود واگذار او را نزدیک مشو این شخص را و واگذار

اورا از نزد خود بنا من اورا بتحقیق که از برای اوراست اثبات که نص صریحست
بر ایشان از حضرت صلوات الله علیه و عقل صحیح نیز مؤید آنست و از آن
قدری که لازم است اعتقاد نمودن بحضور این بزرگواران نحو امواتست خواه
ابدان باشد خواه کالبد مثالی کیفیت حضور ایشان معرفت آن
بتکلیف هر کسی نیست بلکه از کمال امامت ایشان مؤمن موحد نباید انکار
کند چرا که عقل ما نمی تواند ادراک کند اورا و اقرار و دلالت اخبار کثیره
بر آن بلکه از دست از اعیان رسیدیم به تسلیم از لوازم امامت ما انکه بر مصداق
آیه شریفه بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه ولما یأتهم تأویله
واقع شود چنانکه بعضی از بعضی از این فرقه محقه که ندانسته که فهم ما قاصر از ادراک
شئونات نماید کیفیت ظهور آن بزرگواران را سلام الله علیهم انکار
کرده اند مطلب شریف را بر مصداق آیه شریفه مذکوره واقع شده نعوذ
بالله من طغیان الافهام وزلل الاوهام والله
یهدی من یشاء الی سواء السبیل وهو حسبی ونعم
الوکیل بدانکه واجبست بر مکلف که اعتقاد نماید بنطق
آمدن اعضاء و جوارح تا آنکه شهادت دهند بر اعمال خیر و شر مکلفین
را آنچه کرده اند چنانچه حق تعالی فرموده یوم تشهد علیهم
السنتهم وایدیهم وارجلهم بما کانوا یعملون یعنی روزی که

شهادت میدهند

شهادت میدهند بر مکلفین زبانهای ایشان و دستهای و پاهای ایشان
بآنچه که کرده اند که عمل میکردند و او را نیز فرموده والیوم نختم علی
افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون
یعنی این روز مهر میزنیم بر دهنهای ایشان و سخن میگوید با ما دستهای
و پاهای ایشان بآنچه که بودند کسب میکردند و اخبار بسیار وارد است
از ائمه هدی علیهم السلام در باب آنکه بغیر از زبان شهادت میدهد
بآنچه عمل شده در آن و هم چنین محشور میشود ایام و لیالی و ساعات و شهور
و سالها پس شهادت میدهد بآنچه عمل شده در آنها و عقل صحیح مؤید
آنهم هاست پس هرگاه عقل و نقل تطابق کند در ثبوت امری واجبست
اعتقاد نمودن به ثبوت آن بدانکه واجبست بر مکلف
که اعتقاد کند بتطایر کتب و کیفیت او آنست که چون انسان
بمیرد و در قبرش گذارند و خشت بر آن چینند ملکی که اسمش رومانست
و او را اسم دیگر نیز میباشد داخل میشود بر او پیش از منکر و نکیر پس
مینشاند او را و میگوید باو که بنویس عمل خود را پس میت میگوید
که فراموش کرده ام اعمال خود را پس ملک میگوید من بخاطرت
میآورم پس میگوید کاغذ ندارم بر آن بنویسم ملک گوید از بعض
کفن تو کاغذ تو پس پاره کند کفنش را و باو میدهد پس میگوید

که ملاوند ارم میگوید که آب دهن تو پس میگوید که قسم بدارم ملک
میگوید هر انگشت تو پس ملک را ایشان اقرار میکنند جمیع آنچه کرده
بود از اعمال کبیره و صغیره پس میگیرد ملک آن قطعه را بهیچ قلاده در
گردنش میآویزد پس سنگین تر از کوه احد بر ایشان خواهد بود پس بر گاه مملو
از حسنات باشد سرور خواهد بود و هر گاه مملو از سیئات است محزون
خواهد بود و اینست معنی قوله تعالی وکل انسان الزمناه طائره
فی عنقه ونخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا
چنین روز قیامت شود آن کتب پرواز کنند و مخلوط شوند بهم بلکه پس هر گاه
کسی نیکوکار است و از اصحاب یمین و از شیعه امیر المؤمنین
کتاب او از پیش روی او بدست راستش آید چنانچه حق تعالی فرمود
فاما من اوتی کتابه بیمینه فسوف یحاسب حسابا
یسیرا وینقلب الی اهله مسرورا و هر گاه بدکردار از اصحاب
شمال و از اتباع ائمه ضلالت باشد کتاب او از طرف پشت
آمده بشکافد اورا سوراخ کرده از سینه اش بیرون آمده بدست چپش
میآید چنانچه حق تعالی از احوال ایشان خبر داده واما من
اوتی کتابه وراء ظهره فسوف یدعوا ثبورا
ویصلی سعیرا پس جمیع صفوف خلایق در پیش روی کتاب الله



ناطق صلوات الله علیه وآله میایستند در زیر منبر وسیله و آن
منبریست که در قیامت برای جناب پیغمبر ما صلوات الله علیه نصب
میکنند که هزار پله دارد و از هر پله تا پله دیگر مسافت دویدن
اسب بسیار تند روی در مدت هزار سال و یا چند سال و
بعد و پله های او از جواهر مختلفه الالوان میباشد و رسول صلی الله در پله بالا
نشسته و جمیع خلایق در پای منبر او ایستاده اند و کلام در حین
قرائت کتاب الله میشنوند مانند نشستن بعضی در جان
نشسته و کتاب الله ناطق در پله دوم ایستاده و در دست مبارکش
لواء حمد است و از برای او جمعها شقه است و هر شقه وسعت دارد جمیع
اهل محشر را و آن کتاب الله ناطق کبری است که در دار دنیا هر روز برای عرض
میشود اعمال خلایق بر رسول صلی الله و او جناب امیر المؤمنین
پس آن بزرگوار تنطق میکند بکلام واحد و هر یک از اهل محشر
نظر بکتاب خودش مینمایند و میبینند که علی ابن ابیطالب علیه السلام
عمل او را میخوانند اول الی آخره حرف بحرف با زبان و کم نخوانند باینکه کلام آن
بزرگوار واحد است چنانچه حق تعالی میفرماید وتری کل امة
جاثیة کل امة تدعی الی کتابها الیوم تجزون
ما کنتم تعملون هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق انا

کنا نستنسخ ما کنتم تعملون یعنی می‌نویسند تمام هر آنچه را که کنند نیز
مانند نوشتن منشیان و هر آنچه خوانا می‌شوند بسوی کتاب خود و این
روز جزا داده می‌شوند آنچه را بوده‌اند که عمل می‌کردند بدان اشاره است جمیع این
اسطلاب یعنی این بزرگوار کتاب است که تعلق بمکلف دارد تمام حق
یعنی ما امر علیه تحقیق نسخه مأموریم نسخه می‌کردیم آنچه را که عمل می‌کردید
و دانستی که کتاب یک کلام و یک قول واحد جمیع اعمال جمیع خلایق
را قرائت می‌نماید و این امر است عجیب اگر چه نیست آن از او از عجب
نیست چه او مظهر قدرة الله است والله سبحانه لا یعجزه عن شیء و لا ینبغی له
شیء له الملک و هو علی کل شیء قدیر بدانکه واجب است بر
مکلف که اعتقاد نماید بوجود میزان بجهت اعمال خلایق که بآن سنجیده
شود و در حقیقت آن اختلاف است حسب اختلاف روایات
و اقوال علما در بعضی روایات وارد است که آن میزان دو کفه دارد
مانند میزان معروف در این دنیا کفهٔ اول از نور و کفهٔ دیگر از
ظلمت و در بعضی روایات نفی معنی اول و اثبات اینکه او ولایت
آل محمد است و بعضی گفته‌اند که او عدل حق تعالی است چه او سبحانه
عالم است بمقدار اعمال و استحقاقات راجحه و مرجوحه و حق این است
که تنافی بین این اقوال نیست میزان صاحب دو کفه است کفه

از حسنات

از حسنات و کفه از سیئات و همان بعینه ولایت ائمه هدی علیهم السلام است
و همان بعینه عدل حق سبحانه و تعالی است و تفصیل این رساله گنجایش
نیست و آنچه واجب است این است که مکلف اعتقاد کند که در
روز قیامت نصب میشود بجهت امتیاز اعمال خلایق و تعیین
آن واجب نیست بلکه ارجاع است بسوی کمال معرفت او و دلیل بر وجود
میزان قول حق تعالی است و نضع الموازین القسط لیوم القیمة
و قوله فمن ثقلت موازینه فاولئک هم
المفلحون و من خفت موازینه فاولئک الذین خسروا
انفسهم فی نار جهنم خالدون و هم چنین اخبار اهل بیت
عصمت و طهارت علیهم السلام در باب وجود میزان بسیار است
بدانکه واجب است بر مکلف که اعتقاد کند بوجود
صراط و آن جسری است که کشیده شده است بر روی جهنم اول عقبه از او بجسر است
صعود میکنند و بالا میروند از آن بسوی بهشت هزار سال صعود میکنند و هزار
سال دیگر نزول میکنند و میانه این صعود و نزول هزار سال مکان
هموار است و در آن هموار نیز عقبه است و در هر عقبه سؤال میشود
خلایق مدت هزار سال و آن جسر تیزتر از شمشیر و باریکتر از
موست و از برای بودن قطع وسعت داده میشود مثل ما بین آسمان و زمین

و شک نیست در اینکه مؤمنان در مرور بر صراط به مقدار اعمال خود متفاوت در سرعت می‌باشند
بعضی از ایشان می‌گذرند بر او مانند گذشتن برق و بعضی می‌گذرند همچو بادها و بعضی از
ایشان می‌گذرند بر او چون تیر و بعضی ایشان بر روی ... می‌کشند و بعضی از ایشان معلق‌اند و آتش
بعضی از ایشان را فرو می‌گیرد و بعضی را می‌گذارد و آنچه واجب است وجود صراط است در
روز قیامت و اینکه او از شمشیر تیزتر و از مو باریکتر و اینکه او جسر است
که کشیده شده است بر روی جهنم و اینکه تمامی خلق مکلف می‌باشند
به مرور بر صراط و لازم معرفت و کیفیت صراط و معنی صعود و نزول و معرفت
مراد این مراتب واجب نیست و آن راجع است بسوی حال
معرفت و لیکن آنچه مذکور شد اخبار متواتر است بحسب معنی از فریقین
و اجماع مسلمین نیز بر آن منعقد است بدانکه واجب است
بر مکلف که اعتقاد نماید به وجود حوض کوثر و آن را حوض کوثر می‌نامند
بجهت آنکه آب آنچه می‌شود در آن حوض از نهر کوثر است و حوض در عرصه
قیامت می‌باشد و ساقی آن جناب امیر المؤمنین علیه السلام است و آن
مؤمنین را از آن حوض در روز قیامت سیراب خواهد نمود اللهم
ارزقنا بجاه محمد و آله الطیبین و صلی الله علیه و علیهم
اجمعین بدانکه واجب است بر مکلف که اعتقاد نماید به وجود
بهشت و آنچه در اوست از نعیم و نعمیم و آن جنان خلد مشتمل است

چنانکه

چنانکه دلالت کرده بر او اخبار و ناطق شده با او قرآن مجید و جنان دنیا
و بهشت دنیا نیز موجود است و آن همان بهشت است که در ماضیه موجود
می‌باشد و ارواح مؤمنین بعد از مفارقت از ابدان در آنجا قرار
می‌گیرند تا نفخ صور و متنعم می‌شوند در او و همان بهشت است که خلقت آدم
و حوا علیهما السلام در او شده است و بسبب صدور ترک اولی از ایشان
از آنجا بیرون آمدند در این دنیا نزول کردند و حق سبحانه و تعالی بهشت
را در کلام مجید خود ذکر نموده و فرموده جنات عدن التی وعد
الرحمن عباده بالغیب انه کان وعده مأتیا لا یسمعون
فیها لغوا الا سلاما و لهم رزقهم فیها بکرة و عشیا
یعنی حق تعالی بهشت‌های عدن را وعده نموده بندگان خود را در غیب یعنی
دور است که خواهد وعده حق تعالی مطابق باشد و ایشان را در بهشت
جای خواهد داد که در آن نشنوند کلمات ناملایم و لغو را و نه بینند در آنجا
مگر سلامتی از جمیع مکاره و آلام و شدائد و اسقام و رزق ایشان
و نعمتهای الوان که خداوند منان بجهت ایشان قرار داده هر صبح
و شام بایشان برسد و ظاهر از این بهشت بهشت دنیا است اگر بهشت
آخرت باشد صبح و شام نمی‌باشد پس ظاهر این آیه شریفه بلا فاصله دیگر
بهشت آخرت نموده و فرموده تلک الجنة التی نورث

من عبادنا من کان تقیا این بهشت آخرت است و باز
فرموده در سوره الرحمن ولمن خاف مقام ربه جنتان
و این جنت جنت آخرت است و از آن فرموده و من دونهما
جنتان فبای آلاء ربکما تکذبان مدهامتان
الایه و در این باب نیز نصوص بسیار است و بعضی پیشتر مذکور شد از اصناف مدهامتان
جنت دنیاست چه او نمونه است که تحقق است بجنت آخرت
و هم چنین او پست تر است نسبت بجنت آخرت و جمیع نعمتهای او
چندین مرتبه پست تر است نسبت به نعمتهای جنت آخرت و هم
چنین اخبار آل الله سلام الله علیهم نیز ناطق است بر وجود جنت دنیا
و جنت آخرت پس اعتقاد بوجود هر دو جنت لازم است بر مکلف
بدانکه از برای بهشت هشت طبقات است اول جنت الفردوس
دوم جنت عالیه سیم جنت نعیم چهارم جنت عدن پنجم جنت دار السلام
ششم جنت دار الخلد هفتم جنت المأوی هشتم جنت دار المقام
و هر بهشتی از برای او خطیره است یعنی هر بهشتی از این هشت بهشت اصلی
طبقه [illegible] دارد مثل آفتاب که نور دارد و نسبت خطایر این هشت بهشت
اصلی مثل نسبت اشعه شمس است بشمس و نعیم هر خطیره از بهشت اصلی
منسوب بسوی اوست و خطایر بهشت هشتم است زیرا که جنت عدن

ظل ظلاله

ظل ظلاله بجهه آنست که منتهای صفا و لطافت که در اوست مانند
آفتاب چنین آینه بتابد نور منشعع از آن طالع و منعکس میشود تا هر گاه جسم
باشد از آینه لطیف تر در آنجا نور ظاهر نمیشود پس در آخرت بهشت ها نزد
طبقه است هشت اصل بهشتند و هشت فرع و اینها را خطایر تعبیر ساختند
و آن در تحت هشت بهشت است و نعیم او کمتر است از نعیم بهشت اصلی
بچندین مرتبه و در حدیث است که خطایر جنان اصلی از آن طائفه ساکن
میشوند از ضعفاء یعنی که مؤمنین جن و هم اولاد زنا که ایمان خالص آورده باشند
و عمل صالح کرده باشند و اولاد اولاد ایشان تا هفت بطن و بعد از
هفت بطن ولد زنا نجیب میشود اگر مؤمن باشد داخل بهشت
اصلی میشوند سیم اولادی که در دنیا تکلیف بر ایشان جاری نشده
و از اقارب ایشان کسی نباشد که شفاعت کند برای او تا ملحق شود بایشان در
و اسماء خطایر بعینه مثل اسماء بهشت اصلی است مانند آفتاب که
در آسمان چهارم است که شمس است و شعاع او که در زمین و در آینه است
ایضا شمس شمس است و آنچه واجب است بر مکلف اعتقاد بوجود بهشت
و نعیم او است و اما مثل این تفصیل پس واجب نیست چونکه دلیل بر وجود
جنت قرآن مجید و اخبار متواتره و اجماع مسلمین
بدانکه واجب است بر مکلف اعتقاد نماید بوجود جهنم و آنچه که حق تعالی آماده

کرده است در او از انواع عذاب الیم و جهنم برزخ است مانند است
جهنم دنیا و جهنم آخرت و جهنم دنیا در نفوس سطح زمین است که ارواح کفار و منافقین
با ابدان مثالیه در او معذب میباشند و او نمونه طبقه است از جهنم آخرت
و حق تعالی در قرآن مجید خود در مواضع عدیده بآن اخبار نموده و فرموده
وحاق بآل فرعون سوء العذاب النار يعرضون
عليها غدوا وعشيا يعني احاطه کرده است بآل فرعون عذاب
بسیار بد و آتش اظهار کرده میشود بر ایشان در هر صبح و شام و شبهه نیست
که این جهنم و آتش دنیا است چه آخرت را صبح و شام نمیباشد
و بعد از این فرمود ويوم تقوم الساعة يعني آل فرعون عذاب کرده
میشوند در روز قیامت چنانکه در آتش صبح و شام معذب میباشند
و جمیع قراء اتفاق کرده اند بر وقف بر الساعة و عشیا
پس غدوا وعشيا اشاره است بجهنم دنیا و یوم تقوم
الساعة اشاره است بجهنم آخرت بدانکه قرآن و اخبار اهل عصمت
و طهارت علیهم السلام و اجماع مسلمین منعقد است بر وجود جهنم بقول مطلق اگر
چه اختلاف کرده اند در کیفیت وجودش که آیا موجود است بالفعل
و یا بالقوه یا آنکه کلیات عذاب جهنم موجود شده اما جزئیات
بالفعل موجود نیست و بتدریج موجود میشود و حق آنست که این اختلافات

باطل است

باطل است و اعتقاد صحیح آنست که آتش دنیا و آخرت الآن بالفعل موجود
میباشد چنانکه قرآن و اخبار خصوصاً اخبار معراج بآن دلالت
صریحه دارد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحاب شمال و اشقیا که در اینجا معذب
بودند مشاهده فرموده و هم چنین واجب است که اعتقاد بوجود عذاب
جهنم و واجب است اعتقاد بآنکه جهنم آخرت ابدی و دائمی است و هرگز
انقطاع و فنا و انتهاء بر آتش برای هیچ وجه نیست بلکه هر چند [illegible]
ایشان بطول انجامد عذاب ایشان زیاده تر و تألم ایشان
شدیدتر میگردد چنانکه صریح قرآن و اخبار آل الله سلام الله علیهم بر آن
ناطق است و دلیل عقلی نیز بر آن حاکم است چنانکه در جای خود مذکور است
بدانکه جهنم آخرت هفت طبقه است اول جحیم است و آن
اعلی مراتب است دوم لظی سیم سقر چهارم حطمه پنجم هاویه ششم سعیر هفتم
جهنم و جهنم هفت طبقه دارد و اول فلق است و آن چاهی است که در آنجا تابوتها
از آتش است دوم صعود است و آن کوهی است از مس از آتش در وسط
جهنم سیم آثام است و آن وادی است از آهن گداخته در حوالی [illegible]
و اطراف کوه و از برای هر طبقه از طبقات هفتگانه [illegible] است که بعضی
از آنها بخطایر جهنم و به ضحضاح مشهور است و اسامی خطایر و بعضی از اسامی
اصحاب [illegible] عذاب کرده میشوند در آنها از اشقیا [illegible] اند [illegible]

از شیعیان که شفاعت ایشان را ادراک نکرده باشند مستحق جهنم شده
باشند و عاصیان شیعه داخل جهنم ابدی نمی‌شوند چه هرکه داخل بهشت شد
دیگر از او خروج از برای او محال خواهد بود و آنچه در بعضی اخبار وارد است که بعضی
عاصیان از شیعیان را در جهنم معذب می‌سازند در مدت مدیدی او را از جهنم
خطاب به جهنم است نه جهنم ابدی     بدانکه واجب است بر مکلف که اعتقاد
نماید باینکه اهل بهشت همیشه در بهشت مخلد می‌باشند و پیوسته در
او متنعم می‌باشند و حق تعالی انعام و تفضل نموده بایشان عطائی
که او را انتهی و انقطاع از برای نیست و نعمتهای بهشت دائم است بدوام
امر الله سبحانه و نهایتی بجهت او نیست و اهل بهشت هرگز از بهشت
بیرون کرده نمی‌شوند و ابد الآبدین در نعمت و سرور و راحت و عزت
و راحت می‌باشند و دلیل بر این کتاب الله و اخبار اهل بیت
عصمت و طهارت سلام الله علیهم و اجماع مسلمین است که هرکه
شک نماید در این کافر است بیقین و هم چنین باید اعتقاد نماید که
بهشت و جمیع نعمتهای او همه بالفعل موجود است و اعتقاد نماید که کسانی
که گویند در بهشت موجود است بالقوه و با آنکه صورتش موجود است
بالفعل و اما بسیاری از جزئیات موجود است و با آنکه کلیات بعضی موجود است
و اما جزئیات نعمتهای بهشت بالفعل موجود نیست و امثال اینها از موقوفات

ابن جهنی

و هم چنین واجب است بر مکلف که اعتقاد نماید باینکه اهل جهنم در جهنم
همیشه مخلد اند و در آتش جدا تا معذب می‌باشند و هرگز عذاب از ایشان
تخفیف داده نمی‌شود و نمی‌میرند تا استراحت یابند بلکه هر قدر که مکث
ایشان بطول انجامد عذاب از ایشان زیاده تر و ماتم ایشان شدید
تر گردد و چنانکه حق تعالی فرموده خالدون فیها لا یخفف عنهم
العذاب یعنی اهل جهنم همیشه مخلد اند در جهنم و هرگز عذاب ایشان
تخفیف داده نمی‌شود و باز فرموده لا یقضی علیهم فیموتوا و لا
یخفف عنهم من عذابها یعنی حکم کرده نمی‌شود بر ایشان
تا آنکه بمیرند و تخفیف داده نمی‌شود از ایشان از عذاب جهنم و باز
فرموده کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها
لیذوقوا العذاب یعنی هر وقت که سوخته شود پوستهای اهل
جهنم بدل سازیم ایشان را غیر آن پوستهای سوخته تا آنکه بچشند عذاب
را و امثال اینها از آیات بسیار است و دلیل بر اینها کتاب الله
و اخبار آل الله سلام الله علیهم و اجماع مسلمین و مخالفت بعضی از زهاد صوفیه
و بعضی از اصحاب آرا منحرفه را اعتبار نیست و التفات باقوال باطله
ایشان نباید نمود بر آنکه کتاب الله و سنت جمیع عینها بنص صریح
بر آن دلالت داشته باشند و رحمه الله ادله قطعیه حقیقیه نیز بر اینها عالم سبقت اقامه شده

چنانچه شیخنا الاوحد و مولانا الامجد شیخ احمد بن زین الدین احسائی
اعلی الله مقامه و رفع فی الدارین اعلامه در بعضی از رسایل و مصنفات خود
ادلهٔ قطعیهٔ عقلیه بران اقامه نموده‌اند واحریست که عاقل
اعتنا نماید بانچه در کتاب الله بران ناطق است و بانچه خاتم النبیین
و سید المرسلین محمد ابن عبد الله صلی الله علیه و آله بران خبر داده‌اند
از علم قیامت و سؤال منکر و نکیر از کسیکه محض الایمان و یا محض الکفر باشد
در قبر و حشر و نشر و نفخ صور و مر صراط و آن قنطره ایست از صراط که مستقیم
عبادا دران ادا میشود و رحم جسمین مهر نمودن بر دهان و گویا شدن
جوارح و بهشت و احوال آنچه در بهشت است از خوردن و آشامیدن
و نکاح کردن و اقسام نعیم و از احوال جهنم و عذاب و غلهای گران
و زنجیرها و سرابیل و مقامع حدید و حمیم و زقوم و غسلین و غیر ذلک از آنچه
قیامت نقل خواهد آمد هیچ شکی در آن نیست و حق تعالی
زنده میکند آنانیکه در قبور اند

## در بیان رجعت و در آن چند فصل است

بدانکه رجعت بحسب حقیقة اطلاق میشود بر کسیکه
رجوع کرده باشد بدنیا بعد از مردن پس بنا علی هذا ظهور قائم آل محمد صلی الله علیه و آله
داخل در رجعت نخواهد بود حقیقة و ظهور غیر رجعت خواهد بود اگرچه اطلاق
رجعت را بر ظهور آنجناب عجل الله فرجه نیز نموده‌اند بجهت آنکه رجعت را

گاهی اطلاق

گاهی اطلاق میکنند بر رجوع دولت ائمه هدی علیهم السلام بعد از
سلطنت حضرت قائم علیه السلام داخل در آن معنی میشود و گاهی هم
این اطلاق بجهت آنست که بعضی از اموات با آن بزرگوار مبعوث
میشوند و با آنکه چون وقت ظهور علامت رفت و ثبات از وسعت
و طول ایام و عدل و فراوانی میوه و الوان درختان در هر سالی دفعه
دیگر بار کردن زمین گنجهای خود را و اجتماع ملائکه با انسان و جن
و مشابها نمودن آدمی ملائکه و اجنه را و کمال دین و بر طرف نمودن
تقیه بالکلیه حتی لا یستخفی بشیء من الحق مخافة احد
من الخلق و امثال ذلک و بااین جهة ظهور آنحضرت را رجعت
نامیدند کیف کان ظهور قائم علیه السلام غیر از رجعت است اگرچه در
احوال رجعت مذکور میشود و شاید ذکرش در احوال بجهة آن باشد
که آنجناب عجل الله فرجه بعد از کشته شدن نیز رجوع میکند اما
رجعت محمد و آن بزرگوار صلی الله علیه عبارت از رجوع این بزرگواران آل
بسوی دنیا بعد از مفارقت از دنیا نه رجوع دولت ایشان چنانچه
بعضی اخبار رجعت را حمل بانمعنی کرده‌اند و انکار نموده‌اند رجعت اشخاص را
از ائمه علیهم السلام که از این انشاء رفته‌اند بسبب سم و سیف چنانکه بعد از
این ان شاء الله تعالی اشاره بان خواهد شد

بدانکه رجعت

مخصوص است بماحض الایمان وماحض الکفر چنانچه اخبار بسیار دلالت
براین دارد ومعارضی واختلافی درمیان آن اخبار گذشته نیست وهم چنین
کتاب الله ناطق براین است چنانکه حق تعالی فرموده ویوم نحشر من
کل امة فوجا ممن یکذب بآیاتنا یعنی روزی که حشر میکنیم ما
از هر امتی گروهی را از آن اشخاصیکه تکذیب می نمودند بآیات ما واین
آیه نص صریح است در رجعت چه در روز قیامت جمیع خلایق
محشور میشوند چنانچه فرموده وحشرناهم فلم نغادر منهم احدا
یعنی حشر میکنیم ما همه ایشان را ووا نمیگذاریم احدی از ایشان را وهم چنین
آیه سابقه صریح است در رجوع ماحض الکفر الی اصل هیچ اشکالی
نیست در رجوع نمودن این دو فرقه که عبارت از ماحض الایمان
وماحض الکفر باشد ولکن استثنا کرده شده اشخاصیکه حق تعالی هلاک
کرده ایشان را در دنیا بعذاب خود وایشان در رجعت بر نمیگردند چنانچه
حق تعالی فرموده وحرام علی قریة اهلکناها انهم
لا یرجعون یعنی حرام است بر قریه که هلاک کردیم ما اهل آن قریه را
به تحقیق که ایشان رجوع نمیکنند مگر آنکه او قصاص باشد پس کسیکه از
برای او بر دیگری قصاص باشد حق تعالی او را باقی نمیدارد در رجعت میعوث
میکردند تا آن کسیکه از قاتل خود قصاص نماید وبعد از قصاص نمودن کما شاء

الاماتت

در دنیا مدتی که عبارت از دو سال نیم باشد واین از تتمه عمر مکتوب
بود که در کتاب ثبت شده بجهة او در دنیا که قاتل او را قطع کرده وآن را
منکشف او را هرگاه در دنیا مدت دو سال نیم زندگانی نمیکرد واین
نصیب [illegible] معقول است پس باید برسد نصیب خود را از کتاب
چنانکه حق تعالی فرموده اولئک ینالهم نصیبهم من الکتاب
واز اینجهة است که همه مقتولان میرسند نصیب خودشان از کتاب
که عبارت از عمر مکتوب باشد در کتب میمیرند واز اهل رجعت میشوند
تا آنکه تفحص کنند ضعف عمرهای خود بدانکه رجعت مخصوص بما
محض الایمان وماحض الکفر این است نیست بلکه رجعت از برای
ماحض الایمان وماحض الکفر امتهای گذشته وقرون خالیه نیز
میباشد چه رجعت منزل اول از منازل آخرت است واو الطف
از این دنیا خفیف‌تر مرتبه از اینجهة است که انسان با ملائکه واجنه
انس میگیرد وباهم مجتمع میشوند واز آنجهة کشف غطا از ایشان
و آنست ساقها که جنتان مدهامتان که حق تعالی در قرآن مجید
وصف فرموده جنت دنیاست که در آخر رجعت در
کوفه ظاهر میشود وآن جنتیست که ارواح مومنین بعد از مفارقت
از ابدان خود در آنجا ماوی ومنزل وا میدارند وشبهه نیست که این جنت

مخصوص باین امت نیست و این حجت شیعیان است و از دیت
و اخبار انبیا دلالت کرد بر رجوع انبیا علیهم السلام از آنجمله
حدیثی است که در منتخب البصائر از جناب امام محمد باقر مرویست
که آنجناب فرمودند و جناب امیرالمؤمنین فرمودند که حق تعالی
اخذ کرد میثاق انبیا را و عهد و پیمان گرفت از ایشان چون با ایمان
و نصرت کردن برای ما و این است قول حق سبحانه تعالی اسمه
واذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب
و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن
به و لتنصرنه یعنی لتؤمنن بمحمد صلی الله و لتنصرن وصیه
یعنی ایمان بیاورید بنبوت محمد صلی الله و نصرت کنید
وصی آنجناب را و همه انبیا علیهم السلام نصرت خواهند نمود در آن
روزگار را و آن روزگار را فرمود و در همین حدیث شریف مذکور است که
حق تعالی اخذ کرد میثاق مرا با میثاق محمد را که نصرت کنیم یکدیگر را
بتحقیقیکه من نصرت محمد را و جهاد کردم پیش روی او و کشتم دشمنانش را
و وفا نمودم برای حق تعالی بمیثاق و عهد و پیمان که از من گرفته بود که
نصرت محمد صلی الله واحدی از انبیا و رسل نصرت نکردند
مرا بجهت اینکه حق تعالی برد ایشان را بسوی جوار رحمت خود [illegible]

از زمان

فرمودند زمان مرا درک نکنند ولیکن این نصرت خواهند نمود مراد جمیع پیغمبرهای روی
مشرق و مغرب میباشند همه از برای من خواهد بود و حق تعالی زنده خواهد نمود
از زمان آدم ع تا زمان محمد ص هر پیغمبری را که مبعوث شده بشمشیر پیش من فرق
اموات و احیا و جن و انس را اقرار فرمودند فیا عجبا و چگونه
تعجب نکنم از اموات و حق تعالی زنده میکند ایشان را فوج فوج صدا به تلبیه
بلند میکنند و میگویند لبیک لبیک یا داعی الله و داخل کوچهای
کوفه میشوند و شمشیرها را از غلاف بیرون آورده و بر دوشهای خود
گذاشته میزنند با شمشیرها فرق کفار و جباران و تابعین ایشان
از جبابره اولین و آخرین تا آنکه حق تعالی وعده از برای مؤمنین وعده داده بود
بعمل آورد چنانچه فرموده در کلام مجید خود وعد الله الذین آمنوا
منکم تا آخر آیه و ایضا در حدیث دیگر جناب امیرالمؤمنین فرمودند
نصرت کل نبی سرا و نصرت محمدا جهرا افلیصر لی
یعنی نصرت کردم من هر یک از پیغمبران را در خفا و نصرت کردم
محمد صلی الله را علانیه و آشکار پس باید ایشان نصرت کنند
مرا در رجعت آنجناب جمیع انبیا گذشته در رکاب ظفر انتساب
آن بزرگوار جهاد کنند و شمشیر بزنند و از رسول صلی الله علیه و آله مرویست
نکند آنجناب [illegible] از آنکه زنده شوند [illegible] امیرالمؤمنین

و لشکر شیطان واقع شد که از اول دنیا تا آخر دنیا چنان نزاع و جنگ
واقع نشده باشد و از آنوقت شنیده اکثر حجج الله علیهم السلام رجعت می‌نمایند سلطان
و اتباع او را بیک ضربت هلاک می‌نماید و ایضا ابن بابویه و ابن قولویه
رحمهما الله باسانید معتبره روایت کرده‌اند از برید بن معاویه عجلی که
گفت از جناب امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم که اسمعیل که خدا در قرآن
مجید او را الصادق الوعد وصف نموده آیا اسمعیل پسر ابراهیم است
حضرت فرمود که نه بلکه اسمعیل فرزند حزقیل است که حق تعالی او را بر جماعتی
مبعوث گردانید پس او را تکذیب کردند و پوست سر و روی او را
کندند آنگاه خدا با آن قوم غضب کرد و سطاطائیل ملک
عذاب را فرستاد نزد آن پیغمبر عالی مقدار و گفت خدا مرا فرستاده است که
اگر خواهی قوم ترا بانواع عذابها معذب گردانم اسمعیل گفت که مرا
بعذاب ایشان حاجت نیست خدا دیگر گرداد پس هر حاجت
که داری عرض کن حضرت اسمعیل گفت که پروردگارا تو پیمان از ما
پیغمبران گرفتی از برای خود به پروردگاری و برای محمد به پیغمبری و برای اوصیای
او بولایت و امامت و خبر دادی خلقت را بآنچه ستمکاران
است با حسین بن علی علیه السلام بعمل آورد و پیغمبر ترا وعده کرده
و عطا کرده حسین را که او را بدنیا برگردانی تا خود انتقام کشد از هر که با او ستم

کرده او را شهید

کرده او را شهید کرده حاجت من در درگاه تو آنست ای پروردگار که مرا
بر گردانی بدنیا تا انتقام از قوم خود بکشم پس خدا حاجت او را بر آورده و
حضرت اسمعیل با حضرت امام حسین علیه السلام در رجعت بدنیا بر خواهند
گشت و امثال اینها از اخبار بسیار است و رجعت مخصوص بانبیا
علیهم السلام نیست بلکه امم ایشان از ما محض الایمان و ما محض الکفر نیز
رجوع میکنند چنانکه حدیث اخیر صریح است در رجوع قوم حضرت
اسمعیل علیه السلام تا آنکه انتقام از ایشان بکشد و ظاهر است که اینها
ما محض الکفر بوده و همچنین حدیث اول نیز دال بر این است و بنابر جمله حقیقت
شامل بر ما محض الایمان و ما محض الکفر از جمیع امم میباشد گرچه
اشتراک همه در علت و مخصص بودن این امت نیست پس قول باینکه رجعت
از محض الایمان از اهل ملت و محض النفاق از ایشان است چون
اشتمال از محض ایمان و محض نفاق از امتهای گذشته چنانکه
شیخ عبدالله بن نور الله صاحب عوالم در عوالم خود تصریح باین
نموده صحیح نخواهد بود چنانکه دانستی       بدانکه قیام قائم علیه السلام
پس او مجمع علیه است باین فرقه محقه و روایات از فریقین مستفیض است
و اما رجعت بمعنی رجوع اشخاص با قائم علیه السلام از رجوع پیغمبر صلی الله علیه و آله
و ائمه هدی علیهم السلام و رجوع ما محض الایمان و ما محض الکفر پس او مذهب امامیه

اثنی عشریه است و بعضی از علمای ما مثل شیخ مفید رحمة الله انکار رجعت
بمعنی مذکور نموده و اخبار رجعت را تاویل نموده برجوع دولت و سلطنت
و امر و نهی ایشان نه رجوع اشخاص ایشان بگمان اینکه رجعت منافات
با التکلیف دارد و بجهت اینکه قرار آنکه شخص محو تکلیف از او برداشته
میشود و قرار آنکه رجعا شد مکلف بودنش ثابت نیست و مگر با ظهور معجزات
باهره و آیات قاهره ثبوت وصی و حال آنکه وحی منقطع شد بعد نبوت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و این کلام باطل است بجهت اینکه رجعت با خلیفه
پیغمبر صلی الله علیه و آله میباشد که حافظ دین اوست و آن خلیفه کسی است
که تصریح کرده شد در حق او بقول او و حکم او قول خدا و رسول است و حکم
ایشان میباشد و رد او رد بر خدا و رسول میباشد و آنجناب اثبات
میکنند معجزات مانند معجزات پیغمبر صلی الله علیه و آله و شهادت
میدهد آن معجزات بر صدق آن بزرگوار چنانکه جناب حجة عجل الله
فرجه از برای سید حسنی اظهار نماید معجزه حضرت موسی علی نبینا
و آله و علیه السلام وقتیکه از آنجناب استدعا نماید و آن بزرگوار عصا را
در سنگ سخت غرس نماید سبز میشود و برگ بسیار آرد و ثمر خرمای
عصا از آن سبز شده و از وی چشمه آب پیدا میشود الحاصل
رجعت بالمعنی الذی ذکر که عبارت از رجوع اشخاص باشد ثابت است

نقض اخبار

نقض اخبار متواتره و صریح آیات قرآنیه و تاویل کردن آن اخبار را برجوع
دولت بجهت شبهه واهیه باطله بعید است از طریقه عقل و نقل
و دولت از این بزرگواران چه زمان گرفته شده بود تا آنکه برگردد و دولت ایشان با
وجود آنکه در حدیث مفضل بن عمر جناب صادق فرمودند
که مفضل اگر از شیعیان ما میگویند که معنی رجعت آنست که حق تعالی
برمیگرداند بسوی ما ملک دنیا را و در او از برای قائم آل محمد صلی الله علیه
قرار میدهد و جز فرمودند وای بر ایشان چه زمان ملک و سلطنت
از ما سلب شد تا آنکه برگرداند بسوی ما بعد از آن مفضل عرض کرد
لا والله از شما ملک سلب نشده و شما سلب نمیکند او را چه
آنکه او ملک نبوت و رسالت و وصیت و امامت است و ما ...
مشهدین را با بنت که اعتقاد نماید برجعت محمد و اهل بیت طاهرین
صلی الله علیه و آله بسوی دنیا و آن نظر با جا... ایشان ...
رجعت میکنند کسانی را که ایمان بان اخبار آورده اند و الا از جمله
نگفتیم ... واجب است بجهت مخالفت بعضی از علما که حکم کرده اند
که مراد از رجعت رجوع دولت و قیام قائم آل محمد صلی الله علیه
و آله نه رجوع اشخاص ... ایشان و حق واضح آنست که رجعت
... نقض اخبار متکثره و صریح آیات قرآنیه

و هرگاه قبیح در انتقام نبود غیر از انکار مخالفین هر آینه همین انکار
ایشان به تنهائی کفایت میکرد در اثبات مدلول زیرا که رشد
و هدایت در مخالفت ایشان است چنانچه از ائمه اطهار و اخبار متکثره
دلالت بر آن دارد با اشتهار شیعی در میان شیعه اثنی عشریه بلکه در
این ایام رجعت آل محمد صلوات الله علیهم از جمله ضروریات مذهب
شیعه شده است و اما قول باینکه مراد از رجعت تناسخ است رجوع ارواح ایشان
در اصلاب و ارحام به تطورات و تنقلات از نطفه و علقه
و مضغه و عظام و اکتساء لحم و ولوج روح چنانچه جمعی از جهال در این عصر
ما پیدا شده و ضال و مضل شده در این رفته اند پس او از خرافات
اقوال است اعتنا بآن نمیشود و قاتلهم الله انی یؤفکون
بدانکه از برای ظهور قائم آل محمد صلی الله علیه و آله علامات است
بعضی از علامات حتمی است و بعضی غیر حتمی از جمله علامات خروج دجال است
از اصفهان و خروج سفیانی است که عثمان ابن عنبسه ابن ابی سفیان
و مادرش از ذریه یزید بن معاویه لعنهم الله و این ملعون بخش الطمه و این آیت
خروج میکند از دمشق از زمله از وادی یابس و خروج دجال و خروج
سفیانی هر دو در یکروز خواهد بود و آن روز پانزدهم ماه جمادی الاولی
در سال ظهور مولانا الحجه عجل الله فرجه و در آن سال ظهور سفیانی پیدا شود پس این خروج



این ملعون با ظهور آنجناب هشت ماه فاصله میشود و بکلمه دریا
و بعضی خروج این هر دو خبیث را در رهبه اول ماه رجب المرجب همان
سال نیز گفته اند و خروج ایشان از علامات محتومه است و پیش از
خروج ایشان قحطی شدیدی و کمی باران خواهد بود در مدت هفت
سال مثل قحطی سالهای حضرت یوسف علیه السلام و این قحطی از
علامات غیر محتومه است و از جمله علامات نزول باران است چنان
بارانی که از زمان آدم علیه السلام تا آنروز مثل آن هرگز ندیده
باشند و آن در مدت چهل روز متصل میباشد که ابتدای او از بیستم
جمادی الاولی تا اول ماه رجب و یا از اول جمادی الاخری تا دهم ماه رجب بنا
بر اختلاف روایات تا آنکه اکثر خانه‌ها خراب میشود و گوشت
و پوست اموات که باید رجوع کنند بسوی دنیا رویده میشود از آن
باران و جمع شود و با هم متصل گردد و ابدان تمام شود و اموات از
قبرهای خود پراکنده شوند و رجوع کنند بسوی دنیا و میشناسند
یکدیگر را و زیارت میکنند همدیگر را و پس ختم میشود آن باران بیست و چهار
باران متصل تا آنکه زمین زنده شود بعد از آنکه مرده باشد و برکتش ظاهر
شود و هر مرضی بعد از این از معتقدین مرض از شیعیان قائم
عجل الله فرجه برداشته شود و این است معنی کلام جناب امیرالمؤمنین

علیه السلام که فرمودند یا عجبا کل العجب بین جمادی و
رجب و از جمله علامات ظهور جد امیر المؤمنین علیه السلام است
در نحو قرص آفتاب در ماه رجب و دیگر خندق او در این شناسند
و ندای در آسمان ندا کنند باسم مبارک مظهر آن معصوم علیه السلام
و از جمله علامات کسوف شمس است در نیمه ماه مبارک رمضان و خسوف قمر است
در اواخر شهر و بنا بر تنجیم آن بنا بر اختلاف روایات بر خلاف قاعدهٔ علما
منجمین و در آن وقت باطل میشود حساب منجمین و از جمله علامات
صیحه است بر چون روز بیست سیم ماه مبارک رمضان شود در اول روز
جبرئیل علیه السلام صیحه میزند و میگوید الا ان الحق مع علی
و شیعته پس آگاه باشید ای خلایق هر کس که حق با ابن ابیطالب
و شیعیان اوست و در آخر همان روز ابلیس لعنة الله در زمین ندا
میکند الا ان الحق مع عثمان و شیعته پس آگاه باشید
ای مردمان که هر کس که حق با عثمان و شیعیان اوست و این دو
صورت را جمیع خلایق میشنوند هر کس بخواهد پس در آن وقت
شبهه اهل باطل قوت میگیرد و رجوع میکنند در روز بیست سیم
ماه مبارک رمضان سیصد و سیزده نفر انصار قائم عجل الله فرجه
میباشند دور تو سرهای خود یابند که تعدی را که در او نوشته شده است

طاعة معروفة

طاعة معروفة و از جمله علامات طلوع شمس است از مغرب و از
جمله علامات لسعه طویله است و او این است که ستاره از جانب مشرق
نمایان است و از جمله علامات قتل نفس زکیه است مابین رکن و مقام
از اهل بیت علیهم السلام در روز بیست و چهارم ماه ذی الحجه الحرام و او مردی است
از بنی هاشم و اسم او محمد بن حسن است پس از کشتن او تا قیام قائم
علیه السلام پانزده شب بیشتر فاصله نمیشود و جمیع این علامات در سالی
که آن بزرگوار در او ظاهر میشود واقع میشود و از جمله علامات بسیار دیگر که ظهور
آن جناب نیز ذکر شده است در اخبار لکن آنها علامات مشروطه میباشند
و ذکر آنها در این مقام طولی دارد و اکتفا نمودیم بعلامات مذکوره چه اینها از علامات
حتمیه میباشند چنانکه مولانا و سیدنا و شیخنا و استادنا فخر الاکابر والاعاظم
وقدوة الافاخر والاعاظم جناب حاجی سید کاظم اعلی الله مقامه و رفع
فی الدارین اعلامه فرمودند و چنین روز نوروز جمعه دهم محرم الحرام با هم جمع شود
خورشید سپهر امامت از افق مغرب طلوع نماید و ظاهر شود و نور الله اکبر
در حالتیکه عمامه زرد بسر و برده رسول الله صلی الله علیه و آله در بر
و نعلین پیغمبر در پا و همراه آن جناب در دست و بز لاغری در پیش
روی میاکش و سرایند تا داخل مسجد الحرام کند و کسی نیست در آن جا
که بشناسند آن بزرگوار را و خطیب بر روی منبر نشسته خطبه را میخواند

و آن بزرگوار جوانی حسین ظاهر شود و فردا آنکه خطبه [illegible] است از
نظر مردم غایب شود و داخل کعبه شود و چون ظلمت شب عالم را
فرو گیرد [illegible] های صندوق محراب رفته باشد جبرئیل و میکائیل و صفهای
از ملائکه وارد میشوند و از آن جناب جبرئیل عرض میکنند که ای سیدی
قولک مقبول و امرک جائز پس آنجناب دست مبارک
خود را بروی لطیف خود میکشد و تلاوت میفرماید این آیه شریفه را
الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوأ
من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین پس میایستد
بین رکن و مقام و بآواز بلندی بر بام کعبه ندا میکند اصحاب خود را
که سیصد و سیزده نفرند از حق تعالی ایشان را برگزیده آنجناب و خبر
کرده ایشان در شرق و غرب عالم متفرقند و ندای آن بزرگوار بسمع ایشان
همه ایشان میرسد و همه بطرفة العین نزد آنجناب حاضر میشوند و بعضی بر
سوار میشوند و بعضی بطی الارض و آنجناب پشت مبارک خود را بحرم
کعبه میرسد و دست مبارک خود را بلند میکند در حالتیکه او روشن تر
از آفتاب و میفرماید این دست ید الله است و این دست یمین الله است و این دست روشن تر
از جانب خدا و این دست بامر خدا بسط شده و تلاوت میفرماید این آیه
شریفه را که ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله

ید الله

ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی
نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه
اجرا عظیما و مردم را دعوت مینماید به بیعت خود پس اول کسی
که با آن بزرگوار بیعت مینماید طایر ابیض جبرئیل علیه السلام است و
دست آنجناب را میبوسد و با او بیعت میکند و بعد از آن سایر
ملائکه و نجبای جن و نقباء و مردم مکه و وقتیکه صبح میکنند همهمه
در میان ایشان پیدا میشود و میگویند که کیست این شخص که در
جانب کعبه میباشد و این چه شخصی است که با او هستند چه کسانند
و بعضی از برای بعضی دیگر میگویند که این شخص صاحب زمانست و بعضی میگویند
نگاه کنید که آیا میشناسید یکی از آن جماعت را که با او هستند پس
میگویند ما نمی شناسیم هیچیک از ایشان را مگر چهار نفر از ایشان را
که از اهل مدینه میباشند و ایشان فلان و فلان را ذکر میکنند و این در
اول طلوع شمس است در آن روز پس از آنکه آفتاب طالع شد و [illegible]
بر عالم اشراق میکند در نزد قرص آفتاب منادی با آواز بلند بزبان
فصیح میگوید ای گروه خلایق و همه اهل آسمانها و اهل زمینها
میشنوند این صدا را میگویند این است مهدی آل محمد صلی الله
علیه و آله و ذکر میکند آن بزرگوار را بکنیه و اسم و نسبت میدهد

الحسین ع ابن ع

او را بیابد پس و بسیار بدان پس تا ع ابن ابیطالب علیهم السلام کسی بخشند
با او و با آنکه هدایت بیابید و از قول او و از مراد او تخلف نکنید پس گمراه خواهید
شد پس اول کسی که تلبیه میگوید این ندا را ملائکه اند بعد از آن
جن و بعد از آن نقبا و همه ایشان میگویند و شنیدیم این صدا را
و اطاعت کردیم و هیچ کس نیست مگر آنکه میشنود این ندا را
و خلایق از بدوی و حضری و بری و بحری خبر میدهند بعضی به بعضی و از یکدیگر استفهام
میکنند آنچه را که شنیده اند در آن روز و بعد از آنکه آفتاب نزدیک
بغروب شد از سمت مغرب فریاد کننده فریاد میکند و ای گروه
خلایق بدرستیکه ظاهر شد پروردگار شما در وادی یابس از زمین فلسطین و او
عثمان ابن عنبسه اموی است و از ذریه یزید بن معاویه است
لعنهم الله پس با او بیعت کنید تا آنکه هدایت بیابید و مخالفت
مکنید او را پس گمراه خواهید شد پس ملائکه و جن و نقبا تکذیب
می نمایند او را و میگویند شنیدیم ما صوت تو را و لکن معصیت میکنیم
امر تو را و هیچ کافر و منافق و مرتاب و شک کننده نمی ماند
مگر آنکه باین ندای آخری گمراه میشوند و جناب قائم علیه السلام پشت
مبارک خود را بکعبه تکیه میدهد و میفرماید که ای گروه خلایق آگاه باشید
که هرکه اراده داشته باشد آنکه نظر کند بسوی آدم و شیث پس نظر

بی انتها

بسوی من کند منم آدم و شیث و هرکه بخواهد آنکه نظر کند بسوی
نوح و سام پس نظر بسوی من کند منم نوح و سام و هرکه بخواهد
نظر کند بسوی ابراهیم و اسمعیل پس نظر بسوی من کند منم ابراهیم و
اسمعیل و هرکه بخواهد نظر کند بسوی موسی و یوشع پس منم موسی
و یوشع و هرکه بخواهد نظر کند بسوی عیسی و شمعون پس منم عیسی و شمعون و هرکه
بخواهد نظر کند بسوی محمد و علی صلی الله علیه و آله پس منم محمد و علی و هرکه
بخواهد نظر کند بسوی حسن و حسین علیهما السلام پس منم حسن و حسین و هرکه
بخواهد نظر کند بسوی سایر ائمه علیهم السلام پس نظر بسوی من کند که
منم سایر ائمه و یک یک از ائمه را با اسمش ذکر مینماید و میفرماید سؤال
کنید از من که من خبر میدهم شما را با آنچه از ایشان خبر داده و آنچه
را که از ایشان مصحف دارد از اخبار خبری بدانند نبودند آگاه باشید هرکه
قرائت کتب و صحف نموده است پس بشنود و بعد از آن ابتدا
میکند بقرائت صحفی که حق تعالی بر حضرت آدم و شیث فرستاده
است آدم و شیث میگویند این است قسم بخدا صحف آدم و شیث
حقا بعد از آن میخواند صحف نوح و صحف ابراهیم و توراة و انجیل و زبور را
پس اهل توراة و انجیل و زبور میگویند این است قسم بخدا صحف نوح
و صحف ابراهیم و توراة جامعه و انجیل کامل و زبور تمام و اینها اضعاف آنکه ما

قرائت نمودیم و هیچ حرفی از آنها را ساقط نشد و تغییر و تبدیل داده
نشد بعد از آن قرائت منقرض شد قرآن را و همه مسلمین میگویند این است
قسم بخدا قرآنی که حق تعالی نازل کرده است بر محمد صلی الله علیه و آله
و هیچ تغییر و تبدیل در او راه نیافته و حرفی از او ساقط نشد پس بعد از آن
حضرت قائم علیه السلام نوشته بیرون میآورد او که بخط و املای حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و مختوم است بخاتم شریف آنجناب و مداد
آن نوشته زرد است در او یک کلمه است رد میکنند باصحاب خود
بیعت کنند با من بان نوشته همینکه اصحاب قائم مطلع میشوند بر آن کلمه
بیع قرار میکنند مگر وزیر عیسی ابن مریم علیه السلام با یازده نفر از نقبا
و میگویند تو صاحب ما نیستی پس بطرفة العین شرق و غرب عالم را
سیر میکنند و بر میگردند بخدمت آنجناب کسی نیست که صاحب امر باشد
پس بر میگردند و میآیند خدمت آن بزرگوار و با او بیعت میکنند
کتاب نه از روی بصیرت تا آنکه بصیرت در ایشان پیدا میشود
و بعد از آن اقرار ایشان از روی بصیرت خواهد بود و آن بزرگوار در مکه
معظمه می ماند تا آنکه ده هزار نفر در خدمتش جمع میشوند پس شخصی میآید
نزد آنجناب که رویش بجانب پشت گردیده و رفت کردن
بجانب سینه اش میباشد و میآیند میشوند پس از روی مبارک آن

بزرگوار

آن بزرگوار و عرض میکند السید من منم بشیر و امر کرده است مرا ملکی از ملائکه
که بتو ملحق شوم و بشارت دهم ترا بهلاک لشکر سفیانی
را پس حضرت میفرماید بیان کن قصه خود و قصه برادرت را پس آن شخص
میگوید من در میان لشکر سفیانی بودم و لشکر فرستاد از شام بجانب
کوفه از دمشق تا زورا که بغداد باشد خراب کردند و لشکر دیگر
بجانب مدینه و من در میان این لشکر بودم و لشکر مدینه را خراب
کردند و منبر را شکستند و مسجد را خراب کردند و استرهای خود را
در مسجد بستند و آنها سرگین در مسجد انداختند بعد از آن اراده کردیم که بجانب
خراب کنیم و اهلش را هلاک نمائیم همینکه رسیدیم به بیدا در وقت
نیمه شب ناگاه فریاد کننده فریاد کرد ای بیدا فرو بر این ظالمان را
پس زمین شکافته شد و لشکر را با چهارپایان فرو برد حتی آنکه عقال
شتر را باقی نگذاشت و نجات نیافت غیر من و برادرم پس ناگاه ملکی آمد
رویهای ما را بجانب پشت برگردانید چنانچه می بینید پس برادرم
گفت وای بر تو ای نذیر برو نزد سفیانی ملعون در دمشق و بترسان
او را بظهور مهدی آل محمد صلی الله علیهم و بشارت ده او را که حق تعالی
هلاک کرد لشکر ترا در بیدا و بمن گفت ای بشیر ملحق شو بمهدی آل محمد
صلی الله علیه و آله و بشارت ده او را بهلاک قوم ظالمین و ...

درود است او که توبه تو را قبول میکند پس آنجناب دست مبارک
خود را بر روی او میکشد و روی او را روسفید میگرداند سخنان اول پس آنجناب
کعبه را خراب میکند و بنا میکند بر بنیادی که حضرت ابراهیم
علیه السلام بنا کرده بود چونکه حق تعالی بخواهد جمیع بناهای ظالمین را که در مکه
و مدینه و عراق و سایر اقالیم میباشد همه را خراب میکند و مسجد کوفه
را نیز خراب میکند و بنا میکند او را بر بنای اول فرار آن حضرت
صاحب الامر علیه السلام شخصی را از اهل خود خلیفه خود مینماید در مکه و خود
با اصحاب از مکه بیرون میآید همینکه از مکه بیرون میآید اهل مکه میکشند
خلیفه آن بزرگوار را و آنجناب برمیگردد بسوی مکه و اهل مکه میآیند
نزد آنجناب در حالتیکه سرهای خود را بزیر انداخته و گریه کنان و با تضرع
و ابتهال میگویند یا مهدی آل محمد التوبة التوبة پس آنحضرت
ایشان را موعظه میفرماید و انذار و تخویف مینماید و شخص دیگر را خلیفه
خود میگرداند و باز از مکه بیرون میآید باز آن جماعت میکشند خلیفه
حضرت را دوباره آن بزرگوار برمیگردد و بسوی ایشان میآیند نزد آنجناب با ناله
و گریه و ضجه زنان میگویند ای مهدی آل محمد صلی الله [illegible] شقاوت ما
بر ما غلبه کرد و توبه کردیم و توبه ما را قبول کن و در همه مکان [illegible]
پروردگار تو رحم کن باز آنجناب ایشان را موعظه میفرماید و انذار و تخویف

اما بعد قتل

می نماید و شخص دیگر را خلیفه میکند بر ایشان و از مکه بیرون
میآید باز اهل مکه خلیفه آنجناب را میکشند پس آنجناب انصار
خود را از جن و نقبا میفرستد بسوی ایشان و با انصار خود میفرماید
با هیچکس مگذارید از ایشان مگر کسی را که شناختید در رویهای ایشان علامت ایمان
باشد چه ایشان قطع کردند عذرها را از خود پس خدا را از من پس
انصار برمیگردند بسوی اهل مکه و میکشند ایشان را و از صد نفر بلکه هزار نفر
یک نفس سالم نمی ماند فرار آن حضرت قائم علیه السلام تشریف می آورند
بمدینه طیبه و از برای آن بزرگوار در آنجا مقام عجیبی است که باعث سرور
مومنان و خواری دولت کافران است و آن این است که آن بزرگوار
میآید نزد قبر جد خود پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و میفرماید ای گروه خلایق
این است قبر جدم رسول الله صلی الله علیه و آله میگویند بلی یا مهدی آل محمد
و میفرماید که چه کسانند با او در قبر پس آن جماعت میگویند مصاحبان
و همخوابگان پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر و عمر لعنهما الله عدو ما فی علمه
میفرماید حال آنکه او اعلم است بآن در خصوص همه مخاطبان میشنوند
که کیست ابوبکر و عمر چگونه نزد جد من دفن کرده شدند [illegible]
از بابی مردم و شاید اینها غیر ابوبکر و عمر باشند پس میگویند ای مهدی آل محمد
در اینجا غیر از آن دو کس دیگر مدفون نشده اند ایشان اند خلیفه رسول الله

دیدار آن دو روضه او پس پیغمبر باید بتحقیق در فرار رسیده روز شنبه و جسد را از قبر
ایشان بیرون آورند و میگویند که ما را در میان شما کسی هست که نبش کنند
ایشان را پس مردم میگویند که ما ایشان را بعضی میشناسیم دانیم
خوابهای جد تو رسول الله صلی الله علیه ایشان هست باز آنجناب
میفرمایند که ما را در میان شما کسی هست که غیر از این بگویند و با مایک
داشته باشند در اینجا هیچ نمیگویند که نه و تا خبر میایند و بیرون
آوردن ایشان را تا سه روز و این خبر در میان مردم منتشر میشود و محبان
ایشان با این خبر مغموم میشوند و مردمان همه جمع میشوند و حضرت
قائم عجل الله فرجه حاضر میشود و امر میکند نقبا را که ایشان را خبیث را
از قبر بیرون آورند و ایشان را از قبر بیرون میاورند و از تن ایشان که تر و
تازه باشند مانند صور زنهای حور و هیچ تغییر در خلقت ایشان هم
نرسیده باشد و کفنهای ایشان را در بر کنند از ایشان دی او بیرند
اینها را روز جمعه خشک شده و درخت و آن روز درخت سبز میشود و شاخ
و برگ بر میاورد و شک کنند ساکنان از اهل ولایت اینند و حبیب
و فتنه هیچ نمیکنند این امرها را میگویند امت شرافت
محبت حقیقت فهم بخدا و رستگار شدیم بمحبت و ولایت ایشان
دخیر داده میشوند جماعتی که بقدر خردل محبت ایشان را در قلبهای خود مخفی

داشتند

کرده بودند همه حاضر میشوند و مفتون میگردند محبت ایشان بگونه
احوال عجیبه پس در آنوقت منادی جناب قائم علیه السلام ندا میکند
که هر که دوست دارد و هم خوابهای پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله
در یک جانب بایستند در آنوقت خلایق دو قسم میشوند قسمی
محبت دیدار آن دو ملعون و قسم دیگر مبغض و بیزاری از آن دو ملعون
پس آنجناب بر اولیای جبت و طاغوت عرض میکند برائت
از ایشان را و اولیای آنها میگویند ای مهدی آل محمد ما تبرا از ایشان
نمیجوییم و نمیدانستیم ایشان را نزد خدا و نزد تو چنین منزله و مرتبه است
والان این مرتبه و فضیلت که از ایشان برای ما ظاهر شد تبرا نخواهیم
نمود از ایشان نه والله تبری از ایشان نمیجوییم بلکه تبری میجوییم از تو و از هر که ایمان
آورده است بتو و از هر که ایمان بایشان نیاورده است تبرا از ایشان
را از قبر بیرون آورده و بدار کشید او را و با ایشان آنچه کرد پس جناب
مهدی علیه السلام امر میکند باد سیاهی را بر ایشان وزد و بر آن جماعت و ایشان
با همه آنها را هلاک میکند پس از آن امر میکند ایشان خبیث را از دار
پایین میاورند و زنده میکنند ایشان را باذن الله تعالی و حکم ایشان را امر
میفرماید که جمع شوند جمیع معاصی و افعال قبیحه در عالم واقع شده از بدو
دوره همه را بر ایشان میشمارند و الزام میکنند ایشان را آنها که همه آنها را

تا بعثت آورده‌اند و آن دو ملعون اقرار کنند به هر چه کرده‌اند با انبیا نسبت دهند
سبقت اینها کشتن قابیل هابیل را و افروختن آتش حضرت ابراهیم
و انداختن حضرت یوسف علیه السلام را در چاه و حبس کردن اخوان
حضرت یوسف در چاه و حبس بودن حضرت یونس در شکم ماهی و قتل
حضرت یحیی علیه السلام و صلب حضرت عیسی علیه السلام و عذاب
جرجیس و دانیال علیهما السلام و زدن سلمان فارسی علیه الرحمه و افروختن
آتش بر در خانه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه زهرا و زدن
دست آن مظلومه را با تازیانه و در بر پهلوی آن مظلومه زدن و محسن را سقط
نمودن و زهر دادن حضرت امام حسن علیه السلام و کشتن جناب سیدالشهدا
علیه السلام و ذبح نمودن اطفال و بنی عموها و انصار آن بزرگوار و اسیر کردن
اهل بیت آنجناب و ریختن خونهای آل محمد صلی الله علیه و آله و هر خونی
که بناحق ریخته شده و هر فرجی که بحرام نکاح کرده شده و هر ربا و خبث
و فاحشه و اثم و ظلم و جور و هر نوعی از انواع معاصی که از زمان آدم علی نبینا
و آله و علیه السلام تا قیام قائم آل محمد صلی الله علیه و آله واقع شده همه را
بر دوش آن دو خبیث الزام میکنند و ایشان اعتراف میکنند زیرا که خود
کرده‌اند و اساس آن گذاشته‌اند پس حاضر شوند همه قصاص میکنند از ایشان و بعد از آن
میفرمایند آنها را بدرخت آنجناب امر میکند آتشی را که از زمین بیرون

آید بسوزاند

آید و بسوزاند ایشان را با آن درخت و امر کند بادی را که خاکستر ایشان را
بدریا بریزد و بعد از رجوع سید اکبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سایر
ائمه هدی علیهم السلام و هر مؤمن خالص الایمان قصاص میکنند این خبیث
را با آنکه هر شبانه روز هزار دفعه میکشند ایشان را باز حق تعالی میگرداند زنده
ایشان را پس حضرت قائم علیه السلام عنان عزیمت بسمت
بلدان دیگر معطوف دارد و در حوالی رمله با سفیانی ملاقات
نماید و آن خبیث در اول با آنجناب بیعت نماید و در آخر میگردد و بسوی
قوم خود رود و میگویند او چه کردی میگوید با آن حضرت بیعت کردم
و اسلام آورده‌ام ایشان میگویند ما هرگز با تو موافقت نمیکنیم
پس همه او را اغوا کنند و او را نادم کنند از بیعت آن حضرت را شکنند
و خروج نماید بر آن بزرگوار و حضرت او را بکشند و اصلاح نماید پس جمیع اطراف
عالم فرستند تا آنکه زمین را پر کنند از عدل و قسط چنانچه پر شده باشد
از ظلم و جور پس حضرت قائم علیه السلام در کوفه نزول نماید و مستقر
شود در آنجا و مسکن عیال و اهلش مسجد سهله خواهد بود و محل قضا و حکم آن
مسجد کوفه خواهد بود و مدت ملک او در سلطنتش هفت سال
و بروایتی ده سال خواهد بود بنا بر اختلاف روایات لکن حق تعالی
روز و شب را طولانی میگرداند تا آنکه یکروز آن روز بقدر ده روز دنیا باشد

از تقدیر ده سال شود زیرا که حق تعالی فلک را امر می‌فرماید که حرکت
بکند و بطیئی می‌شود حرکت فلک در آن سالها تا آنکه مدت
ملکش هفتاد سال دنیا نود سال از سالهای معروف در زمان
ما خواهد بود پس بیرون می‌آید سید حسنی از جانب دیلم و از جوان
با صباحت و فریاد می‌کند به صوت فصیح و اجابت می‌کنند او را
گنجهایی از طالقان و آن گنجها از طلا و نقره نیست بلکه مردان جنگی
هستند و قلبهای ایشان مانند پاره‌های آهن می‌باشند
که بر یابوهای اشهب سوارند و حربه‌ها در دست دارند و می‌کشند
ظالمان را تا آنکه داخل کوفه می‌شوند و در آنجا مسکن می‌نمایند و خبر قائم
آل محمد صلی الله علیهم می‌رسد به سید حسنی و اصحابش و با او می‌گویند یابن
رسول الله کیست که در ساحت ما نزول کرده پس او می‌گوید با اصحاب
خود برویم نزد او تا آنکه نظر کنیم که کیست او و چیست اراده او و حال
آنکه او می‌داند که او مهدی آل محمد است صلی الله علیهم و مقصودش از این امر
شناسانیدن اصحاب خود است پس سید حسنی در آن امر
بیرون می‌آید و پیش روی او چهل هزار کس می‌باشند شمشیرها فراز نهاده
بگردن خود انداخته تا آنکه نزدیک می‌شود به حضرت قائم علیه السلام
و می‌گوید با اصحاب خود ما را هیبت برهنه ایم پس از غسل خود آن

می‌آید و میان ستدامن و عسکر پس سید حسنی می‌گوید اگر تو مهدی آل محمدی
پس کجاست هراوه جد تو رسول الله صلی الله علیه و آله و خاتم
و برد و درع و عمامه و درفش و ناقه و دلدل و یعفور و براق و نجائب و
مصحف امیرالمؤمنین علیه السلام پس آن بزرگوار همه آنها را از پیش خود
بیرون می‌آورد و هراوه پیغمبر صلی الله علیه و آله را نصب می‌کند در سنگ سخت
سبز می‌شود و برگ می‌آورد و مقصود سید حسنی از خواستن اینها اظهار
حضرت قائم علیه السلام است که بنماید به اصحاب خود فضل مهدی
آل محمد را صلی الله علیه تا آنکه اصحابش با آن بزرگوار بیعت نمایند
پس سید حسنی می‌گوید که الله اکبر دست تو را دراز کن ای فرزند پیغمبر خدا تا آنکه
با تو بیعت کنیم پس آن بزرگوار دست مبارک خود را دراز می‌کند و
سید حسنی با اصحابش با آن جناب بیعت می‌کنند مگر چهل هزار نفر
زیدیه که مصحفها را در گردن انداخته و می‌گویند به آن بزرگوار سحر
آورده است و آن جناب رو می‌کند با ایشان موعظه و نصیحت می‌کند ایشان را
و نمی‌پذیرند آن را تا سه روز و زیاد نمی‌کنند مگر طغیان و کفر پس آن بزرگوار
امر می‌فرماید به قتل ایشان و همه را می‌کشند و امر می‌کند اصحاب خود را
که مصحفهای ایشان را بردارند که آنها را دفن کنند حسرت و ندامت باشد
چنانچه تغییر و تبدیل و تحریف کردند آنها را و عمل نکردند با آنچه در آنها بود

بدانکه اول کسی از ائمهٔ هدی علیهم السلام رجوع کند بدنیا
دنیا جناب سید الشهداء علیه آلاف التحیة والثنا خواهد بود و چون
پنجاه و نه سال از مدت سلطنت حضرت قائم علیه السلام بگذرد و باز
دیگر از مدت ملکش باقی باشد بنا بر روایت هفتاد سال و هفتاد سال
باشد جناب سید الشهداء با هفتاد و دو نفر از شهدای کربلا و عمامه‌های
و عمامه‌های خون آلوده و غبار آلوده که همه زخمها بر ظهر آنجناب بوده‌اند بیکبار رجوع
نمایند و هم چنان دوازده هزار صدیق با آنجناب رجوع میکنند
و از برای آن بزرگوار در کربلا قبه‌ای خواهد بود و در میان آن تختی خواهد بود از یاقوت
سرخ در اطراف آن یک قبه خواهد بود از یاقوت سرخ و در حوالی
این قبه نود هزار قبه خواهد بود از مردمان و زنان از آنجناب میآیند و زیارت
میکنند او را و از آن سرا حق تعالی خطاب میفرماید بایشان که
سؤال کنید از من حوائج دنیا و آخرت خود را بدرستیکه آنها را داده شود
اللهم انی اشهدک انی مؤمن بالرجعة له علیه
السلام فادنی ذلک الیوم و وفقنی لزیارته
فی ذلک الاوان انک علی کل شیء قدیر پس جناب
سید الشهداء علیه السلام در مدت یازده سال از بقیه سلطنت حضرت
قائم علیه السلام ساکت و صامت میباشد و امر دنیا و حکومت با جناب

امیر علیه السلام

مهدی علیه السلام خواهد بود و چون هفتاد سال بگذرد حضرت قائم
را شهید میکنند زنی از بنی تمیم که اسم او سعیده است و برای آن
خبیثه ریش باشد مثل ریش مردان که دائم از سنگ بر بالای
بامی ایستد چون آن بزرگوار از آن کوچه عبور فرماید آن ملعونه
فرود می‌آورد که آنجناب از این عالم ارتحال نماید پس جناب سید الشهداء
او را تجهیز فرماید پس حضرت قائم با مردم سلطنت شود و محشور شود یزید بن
معاویه و عبید الله زیاد و عمر بن سعد و شمر و لشکریان ایشان
در صحرای کربلا بودند و اشقیائی که بقتال قبیحه راضی شدند از اولین و
آخرین لعنة الله علیهم اجمعین پس جناب سید الشهداء همه ایشان
را بقتل آورد و از جمیع ایشان قصاص کند و بسیار بکشد کشتن را
در میان منافقان و دوستان ایشان تا اینکه مجتمع شوند در آن حضرت
جماعت اشرار و بقیه کفار از اطراف زمین از هر طبقه تا اینکه غالب
میشوند و آن بزرگوار را محاصره میکنند در مکة الله الحرام چون
امر بآنحضرت شدید شود خروج کند جناب امیر المؤمنین علیه السلام با ملائکه
برای نصرت فرزند گرامی خود و بکشند اعدای دین و دستهای
منافقین را و کمک میکند آن بزرگوار علی مقدار خود و در مدت سی و
نه سال چنانکه اصحاب کهف مکث نمودند پس آنحضرت را

شهید نمایند لعن الله قاتله دنیا فی ماند جناب سید الشهدا در لشکر
قائم است بدین حق تعالی و مدت ملک و سلطنت آنجناب پنجاه
هزار سال و یا چهل هزار سال بنابر اختلاف روایات خواهد بود
تا اینکه از شدت کبر سن ابروهای خود را بدستمال می‌بندد و تا می‌ماند
جناب امیر المؤمنین علیه السلام قرار کشته شدن چهار هزار سال
و یا شش هزار سال و یا ده هزار سال بنابر اختلاف روایات
پس رجعت میکند بدنیا جناب امیر المؤمنین با جمیع شیعه زیرا که آن
بزرگوار دو بار کشته میشود و دو بار زنده میشود و این از خواص آنجناب
چنانکه فرمود انا الذی اقتل مرتین واحیی مرتین ولی
الکرة بعد الکرة والرجعة بعد الرجعة یعنی منم آنکه
کشته میشوم دو مرتبه و زنده میشوم دو مرتبه و از برای منست رجوع بعد از
رجوع و آن بزرگوار در رجوع اخری دابة الارض خواهد بود و در دست مبارک
آنجناب عصای حضرت موسی علیه السلام و خاتم سلیمان علیهما السلام
عصا را میزند بر پیشانی مؤمن نقش میشود در او هذا مؤمن حقا
و خاتم را میزند به پیشانی کافر نقش میشود در او هذا کافر حقا و در بعضی
روایات بعکس نیز وارد شده است پس کافر بمؤمن میگوید طوبی
لک یا مؤمن و مؤمن بکافر میگوید ویل لک یا کافر ربنا.

توبه در آن

توبه در آن وقت بسته میشود و پیش از این هر کسی که توبه میکرد توبه اش قبول
میشد چنانکه در اخبار وارد است که حضرت صاحب الامر علیه السلام
جزیه را از یهودی و نصاری نمیگیرد و اظهار میکنند اسلام را از ایشان و در سایر
ملل اگر قبول کردند سنت خواهند کرد نسبت بایشان و الا کشته شوند
آنچه را در مخالفین جزیه قرار میدهند و حد معین و وقت معینی از برای جزیه
ایشان قرار نمیدهند بلکه هر قدر که میخواهند و هر وقت که اراده
نمایند از ایشان طلب میکنند و غذاهای ایشان علاوه خواهد بود و این
همان معیشت تنگی است که حق تعالی در حق ایشان فرموده که و من
اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا و نحشره
یوم القیمة اعمی و هم چنین سایر انقیاد و انس در حضرت قائم علیه السلام
آنکه متمرد از دین باشد حتی سه روز موعظه میفرمایند
اگر قبول ایمان کردند ایشان را نجات میدهند و الا میکشند و باز تکلیف در اول
ظهور حضرت قائم علیه السلام تا خروج دابة الارض در رجوع دوم جناب
امیر المؤمنین علیه السلام باشد هر که توبه کرد توبه اش قبول خواهد شد و بعد از آن
باب توبه بسته میشود و جمیع ائمه هدی حتی حضرت قائم علیه السلام
نیز رجوع خواهند کرد و جمیع آن کسانی که از برای ایشان کشته شده‌اند
همراه آن بزرگوار چون در دنیا شهید شده‌اند باید بایستی از رجوع

کند تا آنکه حکم مردن برا و جاری شود و قرار آنکه جمیع کفار را اسرار با او یار
شوند و ابلیس با جمیع اتباع خود از شیاطین انس و جن مجتمع شوند
و نزاع شدیدی در میان لشکر ابلیس و با لشکر جناب امیرالمؤمنین ع نزد رجعت
و چنان مقاتله واقع میشود که چنان نزاعی از زمان آدم تا آنوقت
واقع نشده باشد پس مؤمنان از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام عقب
می‌نشینند تا آنکه جمعی از مؤمنان در فرات غرق شوند و نزدیک
میشود که لشکر ابلیس غلبه کنند بر لشکر جناب امیرالمؤمنین ع پس در
آنوقت ظاهر شود تاویل قول تعالی هل ینظرون الا ان
یاتیهم الله فی ظلل من الغمام والملائکة
وقضی الامر پس فرود آید رسول الله صلی الله علیه وآله در پاره ابری
و در دست مبارکش حربه میباشد از نور پس چون ابلیس آن بزرگوار را
ببیند فرار کند پس انصارش گویند که کجا میروی و حال آنکه ظفر
یافتیم پس گوید انی اری ما لا ترون انی
اخاف الله رب العالمین یعنی من می‌بینم آنچه را
که شما نمی‌بینید بدرستیکه من میترسم از خداوند عالمیان پس جناب
رسول الله صلی الله با ابلیس ملحق شود و خواهند قتلش نماید پس آن
خبیث گوید که حق تعالی مرا تا روز بعث مهلت داده است

الجزء [illegible]

آنجناب بفرماید که تو از خدا خواستی مهلت را تا روز بعث ولکن حق
تعالی ترا مهلت داد تا وقت معلوم و حال وقت معلوم است چنانکه
خدا حکایت کرد از آن خبیث و فرمود قال رب فانظرنی
الی یوم یبعثون قال فانک من المنظرین الی یوم ا
لوقت المعلوم پس جناب رسول الله صلی الله حربه را بر پشتش زده
و از سینه اش بیرون آید و بجهنم واصل شود پس اصحابش را بقتل آورند
پس در آنوقت هیچ کفری در روی زمین نخواهد بود و هیچ حیوان حرام
گوشت در روی زمین نخواهد بود و در آنوقت مردم عبادت کنند حق تعالی
را و هیچ شریکی برای او قرار ندهند پس جمیع ائمه هدی و صدیقه طاهره صلوات الله
علیهم نزد حضرت رسول الله صلی الله جمع شوند و شکایت کنند نزد
آن بزرگوار هر یک از این بزرگواران از فرعون و هامان عصر خود
و آنچه را که از آن اشقیا باین بزرگواران رسید از تکذیب نمودن
و رد کردن و سب و لعن نمودن و قتل و غصب کردن حق ایشان
و امثال اینها پس جناب رسول الله صلی الله گریه بسیار خواهد نمود
که از گریه آنجناب جمیع اهل آسمانها و زمین گریه خواهند نمود پس در آنوقت
سلطنت جناب رسول الله خواهد بود و سایر ائمه هدی عمال آنجناب
خواهند بود در اطراف زمین و مؤمنان در آنوقت عیش میکنند

و است در پیغمبر و مؤمنان بار است که هزار هزار از ایشان متولد شود و پس چون آن جامه
بطفلی در روز تولدش بپوشانند در اوان طفولیت آن جامه نمو کند
با طفل هر قدر که آن طفل بزرگ میشود آن جامه نیز بلند میشود و رنگ
آن جامه بهر رنگی که بخواهد در آن ساعت میشود و برکات زمین ظاهر
میشود و میوه تابستان را در زمستان و میوه زمستان را در تابستان میخورند
و هر گاه میوه از درخت بچینند بر زمین همان دم در جایش در درخت میروید و
در آن درخت میوه باشد و در آن وقت ظاهر میشود جنتان
مدهامتان در زیر مسجد کوفه و حول او ما شاء الله و مدت ایام
رجعت هشتاد هزار سال است و قبلیه ایام رجعت منقضی شود و حق تعالی
خواهد و جسم خود را ناقد فرماید در خرابه عالم بالا ببرد و رسول الله را با اولاد
طاهرین آنحضرت صلی الله علیه و علیهم و خلایق بعد از رفع ایشان
چهل روز باقی میمانند در هرج مرج مانند وانکنان ادراک و شعور از
ایشان برداشته میشود سر از خدا و بار از ... تمیز نمیدهند و این چهل روز
مدت مرض بزرگ عالم میباشد بعد از آن حق تعالی امر میکند اسرافیل را
بدمیدن صور بعد از آنکه اسرافیل صور را میدمد همه اهل آسمانها و اهل زمین
بیهوش میشوند چنانکه حق تعالی فرمود و نفخ في الصور فصعق من في
السموات ومن في الارض الا من شاء الله ثم نفخ فيه

اخرى

اخرى فاذا هم قيام ينظرون و از صور دو طرف است
یک طرف بسوی آسمان است و طرف دیگر بسوی زمین و نفخه اول نفخه
صعق و نفخه حیات است و نفخه دوم نفخه فزع است و مدت ما بین نفختین
چهارصد سال خواهد بود و این موت اکبر است از برای عالم زیرا در
نفخه اول جمیع مراتب اشیا از عقول و ارواح و نفوس و سایر مراتب همه
میمیرند بخلاف موت اصغر که او مخصوص است با حیوان خلق آنها بار
مراتب پس آنها باقی است در عالم برزخ و چونکه اشیا نزول کردند
از حدود عالم بعد از نزول کثافت عارض شد آنها را هر شیئی را
بحسب مرتبه او پس با وجود این کثافت اشیا صلاحیت
از برای بقای ابدی ندارد و لهذا حکیم مراتب وجود آنها را داخل میکند
در تنگ و غبار و کثافت را از آنها دور میکند بعد از آن ترکیب
میکند بنحوی که صلاحیت از برای بقای ابدی داشته باشد
و این است معنی فنا عالم نه اینکه معنی فنای عالم معدوم کردن عالم است
بالمره چنانکه جمعی توهم کردند بلکه مراد از فنای عالم ازاله نمودن ترکیب اشیا
و از هم جدا شدن مراتب آنهاست بعد از آنکه ترکیب آنها بهم خورد
آثار از آنها ظاهر نمیشود مانند ساعت که بعد از آنکه اجزاء او از یک دیگر جدا
باشد ساعتساز او را واسکند و اجزای را از هم دیگر جدا میکند در ساعت کار نکند

وفتنه زمانه و غبار را از دلها زدوده و احزاب او را اسلامی می‌سازند و در آن ساعت کار می‌کنند هم چنین است حال خلق در نفخهٔ اول و در نفخهٔ دوم مراتب خلق را که از تصفیه چنان ترکیب می‌کنند که صلاحیت از برای بقای ابدی داشته باشند این است سرّ نفخه صور در آنچه ما در اینجا ذکر کردیم از احوال رجعت جمله از احادیث استفاده کرده شده و مؤمن را لابد است که اعتقاد نماید رجعت محمد و آل محمد را صلوات الله علیه و علیهم اجمعین در رجعت هر ماحض الایمان و هر ماحض الکفر را چنانچه سابقاً مذکور شد پس لابد است مؤمن را در همه حال منتظر فرج آل محمد صلی الله علیهم باشد چه انتظار فرج افضل عبادات است چنانچه در اخبار وارد است و همچنین رجعت کشیده باشد بسوی قیام آن بزرگواران و همیشه مستعد از برای نصرت ایشان باشد و تسلیم نماید هر چه که از آن بزرگواران بما وارد می‌شود چه اینها جهالت است با ایشان در زمان غیبت ایشان والله یقول الحق و یهدی الی سواء السبیل و هو حسبی و نعم الوکیل

بدانکه آنچه ملحق می‌شود بباب اصول دین کلام در آجال و ارزاق و اسعار است اما اجل بدانکه او عبارت است از وقت شیء و اجل موت عبارت است از انتهاء بقای شیء در دنیا و انتهای

بالحق خ...

آنچه حق تعالی از برای او قرار داده از رزق و حیات و سایر تقدیرات و این اجل حاصل نمی‌شود بموت و قتل لا موت و آن بر دو قسم است موت طبیعی است و موت غیر طبیعی و لا موت طبیعی و آن حد سالهای یا هشتاد سال است و یا صد و بیست سال بنا بر اختلاف اختلافات در فصول اربعه فصل بهار و تابستان و پائیز و زمستان چه احتمال دارد و که ربع در آن بیست سال باشد یا بیست و پنج سال یا سی سال و هر یک قائلی دارد و هم چنان سایر فصول بیشتر اجل ظاهر می‌شود نزد انتهای آنچه قلم اعلی بر آن در لوح محفوظ جاری شده از مدت بقای در این دنیا و از مدت ارزاق و امدادات دنیا با اینکه شخص از انواع رزق مختلف بحسب قابلیات مثل اکل و شرب و لباس و علم و فهم و غیر ذلک پس هر گاه شخصی از ماحض الایمان یا ماحض الکفر باقی نماند از آنچه مقدر شده بود برای او در دنیا در لوح محفوظ بقدر آنچه مقدر شده است از برای بقای او در نزد قیام قائم علیه السلام با رجعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت طاهرین او سلام الله علیهم و آن اجل که قاطع می‌شود بموت غیر طبیعی بنا بر حسب است که مقتضی موت کشته زیرا که معصیت کار است و محو می‌شود آنچه از مکتوب شده است برای آن از رزق و اجل پس بمیرد و باقی نماند از آن امور که برای او تقدیر شده بود مگر آنچه مقدر شده است برای بقای او نزد قیام قائم

علیه السلام پس هرگاه ماحض الایمان یا ماحض الکفر باشد و اما
آن اجل حتم باعتبار قتل حاصل میشود پس اختلاف کرده اند در آن
بعضی گفته اند که باجل خود میمیرد و حتی مطابق اتفاق باجلش و بعضی گفته اند
که پیش از اجل حتم میمیرد که هرگاه قتل نمی شد هر آینه چندی روز زندگانی میبود
و بعضی گفته اند و امر بر ما مجهول است نمیدانیم هر زندگانی میبود یا نه و بعضی علما
دیگر نیز گفته اند و آنچه از احادیث اهل عصمت و طهارت علیهم السلام
مستفاد میشود که کشته میشود پیش از اجل خود و هرگاه کشته نمیشد زندگانی
میبود در دنیا مقدار سال نیم و عبارت از تتمه باب است چنانچه
در بیان احوال رجعت اشاره باین شد و اما رزق پس آن عبارت
از چیزیست که منتفع شود از او صاحب حیات در حال حیات خود
و از برای غیر خدا و رسول و اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله نیست
که منع کنند رزق را از شخص صاحب حیات پس بنا بر این ظاهر
میشود که حلال رزق هست و دلیل بر آنکه حرام رزق نیست اخبار
ائمه هدی علیهم السلام و قرآن نیز دلالت دارد و حق تعالی میفرماید
و مما رزقناهم ینفقون پس مدح کرده حق تعالی ایشان را بانفاق
از رزق و هرگاه رزق حرام میبود هر آینه مذمت میکرد ایشان را
بانفاق از او زیرا که او تصرف در مال غیرست بدون اذن او و اما

الاسعار

اسعار پس ارزانی عبارتست از پائین آمدن قیمت شیئی از آنچه عادت
بر او جاری شده بود در وقت مخصوص و مکان مخصوص و اما گرانی پس آن
بالا رفتن قیمتهاست از آنچه عادت بآن جاری شده بود در وقت
مخصوص و مکان مخصوص و بعضی گفته اند که ارزانی و گرانی گاهی از
جانب حق تعالی میباشد باینطریق که کم میکند امتعه را و بسیار میکند
رغبت مردم را بسوی او پس گران میشود قیمتها و گاهی بعکس رفتار
میکند پس ارزان میشود و گاهی از جانب غیر حق تعالی باینکه منع
میکند سلطان مردم را از آوردن امتعه پس گران میشود و منع میکند
ایشان را از خریدن پس ارزان میشود و وبال آنچه وارد میشود بر مردمان
از آلام و هموم بر ظالم است و حق در مسئله این است که ارزانی و گرانی
هر دو به تقدیر حق سبحانه و تعالی است و افعال مردمان و بیان آنست
که حق سبحانه و تعالی گاهی کم میکند امتعه را یا اسباب را در وقت رسیدن
وقت اعطار و سبب این تقلیل یکی از سه امر است اول آنکه
عقوبتست از برای بعضی از اهل معاصی بآنچه کسب کرده بودند پس بسر
آن عقوبت ایشان را بآنچه مستحق آن بودند هر چند خود عاصی
نباشد با ایشان عقوبت میرسد بجهت آنکه با ایشان بودند چنانچه
حق تعالی میفرماید فلا تقعدوا معهم حتی یخوضوا فی

حدیث غیر آنکه اذا ابتلیهم یعنی بشنید عاصیان و ستمکاران
در حال معصیت ایشان تا آنکه از آن حال بحال دیگر انتقال نماید
والله تمایز میان آنها خواهد بود و هم اختیار و امتحان عباد است چنانکه
حق تعالی فرمود در باب حکایت وزیر حضرت سلیمان آصف ابن
برخیا لیبلونی ءاشکر ام اکفر یا آنکه بجا آید بنابراین حدوث
فرح را چنانکه فرمود ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع
ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین
یعنی میآزمائیم شما را با آنکه مبتلا میکنیم شما را بخوف از دشمن و کمی مال
و اولاد و خشکی مزارع و لیکن بشارت ده ای احمد صبر کنندگان را
بانواع ثواب سیم آنکه رفع کند درجه شاکرین را برضا و از ابتلا در هم
صابران را بر بلا و گرانی زیرا ... دنیا را بی ... زندانست و آنچه گفتیم نقل
لم یکن اسباب وجود و منافع را ... اسبابی است که ...
اوست مثل بسیاری طالب ... که منافع را ... میدانند
تا ازان ... و ... اضطرار و خوف ... و ... انقطاع ...
و امثال اینها از امور ... حق تعالی ... مخالفت میکند ... الله
بنفس خود ... و از آن اسباب ... از ... مبتلا کان
و غیر ذالک ... سبب ... تقصیرات در حق

[illegible]

معبود جل و علا زیرا که مقتضای کرم رضا از ذات و صفات مقتضی
نعمت وجود و موانع است از تقصیرات و ثواب مکلفان است و هرگاه
ادراک کلام را بطریق که گرانند و ادراک از جانب حق تعالی است باید تغییر
نعمت کرده اسباب آنکه با نعمت تقصیرات مکلفان در ادراک و اعمال عباد
در ادراک با تغییر معامله کرده با ایشان بعدل خود و در ادراک تفضل کرده
با ایشان و تجاوز کرده از تقصیرات ایشان در ادراک پس حق تعالی ...
و طریق صواب اختیار نموده باشی و دوا جراحت بر مبتلا کان شکر حق تعالی
بر نعمتهای وی و حمد و کرم و الداشتن در هر حال رضا بقدر شکر و قضای وی
پس بدرستیکه او سبحانه و تعالی و آله هر حزب با ایشان
ختم نمودم رساله را و نفع بخشد حق تعالی
با طالب یقین را از دوستان به برکت
ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین
و سؤال مینمایم حق سبحانه و تعالی
را آنکه بگرداند این اوراق را
خالص از برای وجه کریم خود و باعث
از برای ثواب جسیم خود و آنکه
عفو نماید مؤلف را از تقصیر
سالار جمیع تقصیرات
[illegible]

الحمد لله [illegible] بید اقل العباد [illegible] المحتاج الی الله الغفور الودود موسی

ابن [illegible] ابن علی ابن جعفر ابن محمد ابراهیم [illegible] المازندرانی الاصل

ساکن [illegible] حسب الخواهش جناب مستطاب معظم

القاب علامی و فهامی جناب ملا محمد حسین

واعظ مازندرانی [illegible]

الله احوالهما و جعلت [illegible]

ربما [illegible]

یوم الجمعه پنجم شهر ربیع الثانی از سال

یک هزار [illegible] ۱۲۸

با نهایت [illegible]

امید از [illegible] آن است که در

مطالعه این کتاب [illegible]

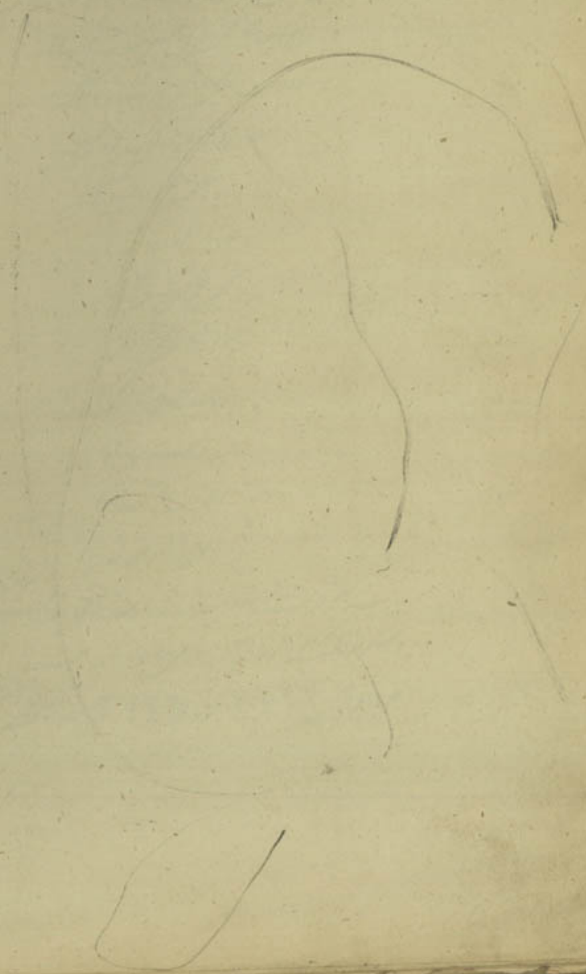
از سهو و خطا قلم [illegible]

باشد [illegible] عفو فرمایند و در دعا یاد فرمایند والسلام علی من اتبع الهدی

دستم زیر خاک ضایع شدن [illegible] باری بماند خط سیاه

حرره العبد الجانی [illegible] ابن [illegible] مازندرانی [illegible]

۴۱۸



مرحبا ای طوطی شکّرشکن | قد نهد از بیت عن قلب الحزن
ای نواهای تو نار موقده | زو بهر بندم هزار آتشکده
باز گو از نجد و از یاران نجد | تا در و دیوار را آری بوجد
باز گو از زمزم و خیف و منا | وارهان دل از غم و جان از عنا
باز گو از سنگدل دلدار ما | باز گو از یار بی پروای ما
آنکه از ما بی سبب افشاند دست | عهد را ببرید و پیمان را شکست
از زبان آن نگار تندخوی | از پی تسکین دل حرفی بگوی
یاد دار ایامی که با ما داشتی | گاه خشم از ناز و گاهی آشتی
از خوشی آن دوران کامی از ازم | در ره عهد و وفا میزد قدم
شب چو بودم با هزاران گونه درد | سر بزانوی غمش نهاده فرد
جان ما بی او ز حسرت گشته زرد | دل پر از خونابه و دیده پر از درد
آن قیامت قامت نیشکر | آفت جان‌ها بلای مرد و زن
فتنهٔ ایام آشوب زمان | خانه سوز صد چو من بیخانمان
از درم ناگه درآید بی حجاب | لب گزان از خشم بر افکنده نقاب



بسم الله الرحمن الرحیم

ایها الساهی عن العهد القدیم | ایها الناسی عن النهج القویم
استمع ماذا یقول العندلیب | حیث یروی من احادیث الحبیب
مرحبا ای پیک بستان‌های حی | گاه ما از جانب لبنان جی
یا بریدا لحمی اخبرنی بما | قاله فی حقنا اهل الحمی
هل رضوا اعتادهم ما لو تلوف | ام علی الهجر استمروا و الجفا
مرحبا ای عندلیب خوش نوا | فارغم کردی ز قید ماسوا
مرحبا ای پیک فرخ فال من | مرحبا ای مایهٔ اقبال من
مرحبا ای هدهد شهر صبا | مرحبا ای پیک جانان مرحبا

علم رسمی سر بسر قیلست و قال    نه از او کیفیتی حاصل نه حال
علم نبود غیر علم عاشقی    ما بقی تلبیس ابلیس شقی
طبع را افسردگی بخشد مدام    مولوی باور ندارد این کلام
تو مگر دو برتو هزار کشف راز    گر بود شاگرد تو صد فخر راز
گر کسی گوید ز عبرت همی    چند روزی با علما ایمرد غنی
تو درین مدرسه مشغول کدام    علم حالی گشت ایمرد تمام
فلسفه یا نحو یا طب یا نجوم    هندسه یا رمل یا اعداد و سوم
من لم یعشق الوجه الحسن    قرب الجل الیه والرسن
یعنی آنکس را نه عشق یار    بهر او پالان و افساری بیار
هر که نبود مبتلای ماهروی    نام او از لوح انسانی بشوی
سینه خالی ز مهر گلرخان    کهنه انبانی بود پر استخوان
دل که فارغ شد ز مهر آن نگار    سنگ استنجای شیطانش شمار
این خیالات محال و این صور    فضله شیطان بود بر آن خسیم
تو بغیر علم عشق ار دل نهی    سنگ استنجای شیطان میدهی



کاکل مشکین بدوش انداخته    وز نگاهی کار عالم ساخته
گفت ای شیدا دل محزون من    ای بلاکش عاشق مفتون من
کیف حال القلب فی نار الفراق    گفتمش الله عالم بالطاق
گر نپرسی شب ز بالین من    رفت آخر رو عقل و دین من
گفتمش کی مست آن چشم خمارم
کم رضیت اللیل لکن غبت المنام

فصل فی التأسف والندامة علی صرف العمر فیما لا ینفع فی القیمة
وتاویل قول النبی صلعم سود المؤمن شفاء

قد صرفت العمر فی قیل و قال    یا ندیمی قم فقد ضاق المجال
ثم اسقنی صهباء من خمر الجنان    دع کؤوسا واسقنیها بالدنان
واسقنی کأس المدام السلسبیل    انها تهدی الی خیر السبیل
قد صرفت العمر عن لذاتها    هاتها من غیر عصر هاتها
قل لشیخ قلبه منها نفور    لا تخف فالله تواب غفور
قم ازل عنی بها رسم الهموم    ان عمری ضاع فی علم الرسوم

قم ازل

شرم بادت زانکه داری این قبل | بسته‌ای آن سخنهای شیاطین در بغل

لوح دل از فضلهٔ شیطان بشوی | اندر این پس درس عشق هم بگوی

چند چند از حکمت یونانیان | حکمت ایمانیان را هم بخوان

چند از این فقه و کلام بی‌اصول | مغز را خالی کنی ای بوالفضول

صرف شد عمرت به بحث نحو و صرف | از اصول عشق تا دانی تو حرف

دل منور کن بانوار جلی | چند باشی کاسه لیس بوعلی

سرور عالم شه دنیا و دین | سور مؤمن را شفا گفت ای حزین

سور رسطالیس و سور بوعلی | کی شفا گفته نبی منجلی

سینهٔ خود را ز وحدت پاک کن | دل از این الحادها پاک کن

با وجود آنکه درس انمرو عیب | ره چه جویی تکیه بر روی طرب

ایها القوم الذی فی المدرسه | کلما حصلتموه وسوسه

فکرکم ان کان فی غیر الحبیب | مالکم فی النشأة الاخری نصیب

فاغسلوا یا قوم عن لوح الفؤاد | کل علم لیس ینجی فی المعاد

ساقیا یکجرعه از دُردی کرم | بر بهائی ریز از جام قدم

تا کندی

تا کند نقش کجی پندار را
هم بچشم یار بیند یار را

## فصل فی قطع العلائق والعزلة عن الخلائق

هر که را توفیق حق آید دلیل | عزلتی گیرد بود از قال و قیل

عزت اندر عزلت آمد ای فلان | تو چه جویی زاختلاط این و آن

پا مکش از دامن عزلت بدر | چند گردی همچنین گدایان دربدر

گر ز دیو نفس میجویی امان | رو نهان شو چون پری از مردمان

از حقیقت گر تو نگشایی دری | زین تکاپوی جهان تا کی دری

گر تو خواهی عزت دنیا و دین | عزلتی از مردم عالم گزین

چون شب قدر از همه مستور شد | لاجرم از پای تا سر نور شد

اسم اعظم چون کسی نشناسدش | سروری بر کل اسما باشدش

تا تو نیز از خلق پنهانی همی | لیلة القدری و اسم اعظمی

رو نشین در عزلت ای فرزانه مرد | از جمیع ماسوی الله باش فرد

عزلت آمد گنج مقصود ای حزین | لیک اگر باشد بعلم آمد قرین

غفلت بی‌حسن علم آن غفلتست　　ور بود بی رای حق آن زلتست
زهد و علم ار جمع نبود باهم　　کی توانی زد در درگاه قدم
زهد چه بود از همه پروا شدن　　جمله را در داد در اول باختن
علم چه بود آنکه ره بنمایدت　　زنگ گمراهی ز دل بزدایدت
این همه سوداها از سر برون کند　　خوف و خشیت در دلت افزون کند
خشیة الله را نشان علم دان　　انما یخشی تو از قرآن بخوان
سینه را از خوف و غم آباد کن　　رو حدیث لو علمتم یاد کن

## فصل فی ذم العلماء المشتهرین بالامراء المنومنین عن العلام

علم دین از بهر باید ای پسر　　نی ز اسب و باغ و راغ و گاو و خر
سود او را هست دایم این گمان　　کز چه باید زین ره اسباب جهان
نقص علم است این جهات پروری　　حشمت مال و منال و سروری
قاسم و هم چند روشن چون نهان　　مرغ و ماهی چند سازی زیب خوان
نحو ما انصاف اصحاب کمال　　کی شود اینها میسر از جدل
العلم افراشته در علم دین　　از چه شد تا کرد دیو حیلتان

بحث ما بهم

چند مال شبهه گیری از طمع　　تا که باشی در غم و خوش خوش علف
عاقبت آن نور را از دین بری　　آنچه وارانه و آن دیدن پر داوری
لقمه کاید از طریق مشتبه　　خون شود در خانه ویران زندان منه
کان ترا در راه دین غمگین کند　　نور عرفان از دلت بیرون کند
لقمه تا باشد شبهه ناک　　در حرم کعبه ای آلا یسیم پاک
گر بدست خود فشاندی تخم او　　در نگاه جوع از دی نسختم او
ور همه خود در حصاری داس گرد　　ور نسب کعبه آن دستان گرد
در مآب نه زمین کردی عجین　　مریم آن بسری از حور عین
در بخوانی ز خمیر سعد　　تا که با نخل هر ایمه احمد
در بدی از شاخ طوبی آتشش　　ار شدی روح الامین هیزم کشش
در تنور نوح بنده تبش　　در دم عیسی بود آتش دمش
ور تو از خود هی هزاران بسمله　　بر سر آن لقمه بر دار له
عاقبت ضعفی تنش ظاهر شود　　نفس از آن لقمه ترا فاجر شود
در ره طاعت ترا بیجان کند　　خانه دین ترا ویران کند

در فروادن ... باشی مرد راه — ور ره نیکو گذر شد ... ... تباه
از هوس بگذر تا گنج شود فرش — باز دو مان نه ساعت و امکش
گر نباشد جامه اطلس ترا — کهنه دلق ساز زین لبس ترا
ور ز عفو نجوست ما شد پشک — خوش بود ... [illegible] باز دمان خشک
ور نباشد شربه از ... ناب — با کف خود ... خور آب
ور نباشد ... زرین جام — ... زود با پای خویش ... م
ور نباشد ... [illegible] — ور ... خلق از ... بس
ور نباشد خانهای زرنگار — ... [illegible] ... غار
ور نباشد ... [illegible] طراز — با حصیر کهنه مسجد بساز
ور نه باشد شانه از ... — شانه ... کرد ... [illegible]
هرچه بینی در جهان دارد عوض — در عوض ... عوض
... باشد در جهان
عمر باشد عمر ... ان

فصل فی ... الاشارة الی قوله ان الله ... ان ...

ابدا لو ... احکم

ابد لوا ... احکم با عاشقین — ان ... هوا با صادقین
... ره الله ... — ... سخن ... [illegible]
... التسلا ... — گر ... دلبر خود جان ... [illegible]
گر همی خواهی حیات ... خویش — ... اول ... [illegible]
در هوا ... [illegible] — ... ذالک ... [illegible]
بر چنین ... [illegible] مکن — ... قربان ... مکن
شد همه بر باد ایام شباب — ... نکذره ... [illegible]
عمر ... لذت ... [illegible] — ... آنکه ... [illegible]
عالم ... [illegible] — ... افغان ... [illegible]
تا که ... [illegible] — ... [illegible]
... [illegible] — ... [illegible]
... آرام ... جای ... — ... [illegible]
... [illegible] — ... [illegible]
تو طمع داری ... با چندین گناه — داخل جنت ... [illegible]

## فصل فی قول النبی صلعم حب الوطن من الایمان

ایها المأسور فی قید الذنوب | ایها المحروم فی ستر الغیوب
گنج علم ما ظهر با شرع ما بطن | گفت از ایمان بود حب الوطن
این وطن مصر و عراق و شام نیست | این وطن شهریست کو را نام نیست
زانکه از دنیاست این اوطان تمام | مدح دنیا کی کند خیر الانام
حب دنیا هست راس هر خطا | از خطا کی میشود ایمان عطا
ای خوش آنکو یابد از توفیق بهر | کآورد رو سوی آن بی نام شهر
تو درین اوطان غریبی ای پسر | خو بغربت کرده‌ای خاکت بسر
آنقدر در شهر تن ماندی اسیر | کان وطن یکباره رفت از ضمیر
رو بتاب از جسم و جان را شاد کن | هر وطن اصلی خود را یاد کن
تا بچند ای شاهباز پر فتوح | بازمانی دور از اقلیم روح
حیف باشد از تو ای صاحب نظر | کاندرین ویرانه ریزی بال و پر
تا بکی ای هدهد شهر سبا | در غریبی مانده باشی بسته پا
جهد کن این بند از پا باز کن | بر فراز لامکان پرواز کن

تا بچاه طبع سر کردن | یوسفی یوسف بیا از چه برون

تا عزیز مصر ربانی شوی
وا رهی از جسم روحانی شوی

## فصل فی ان البلاء والمحن فی هذا الطریق وان کانت کثیرة لکنها علی المحب تصیر راحة عظمی ونعمة کبری

ایها القلب الحزین المبتلا | فی طریق العشق انواع البلا
لکن القلب العشوق الممتحن | لا یبالی بالبلایا والمحن
سهل باشد از ره فقر و فنا | گر رسد تیغ از تعب جان را عنا
رنج راحت دان چه شد مطلب بزرگ | گرد گله توتیای چشم گرگ
ای چه در راه عشق آسوده کی | سر بسر درد است و غم پالوده کی
غم بلاهای درین ره کام ماست | راه عشقست این ره حمام نیست
نیست خوش قوتی درین ره تشنه | نان و حلوا اینه در کوشه
نان و حلوا چیست فرزند درشت | تو چو حالا همچو طفلی دوره دشت
نان و حلوا چیست جاه و مال تو | باغ و راغ و حشمت و اقبال تو

نان و حلوا چیست ای مطول اجل / این غرور نفس و علم بی عمل
نان و حلوا چیست گویم با تو فاش / این همه سعی تو از بهر معاش
چند باشی بهر این حلوا و نان / زیر منت از فلان و از فلان
بود این حلوا و نان آرام تو / شست از لوح دلت ارقام تو
هیچ بر گردت نباید ای لئیم / حرف الرزق علی الرب الکریم

رو قناعت پیشه کن در کنج صبر / بند بگسل از سگ آن هم گبر

## حکایت

عابدی در کوه لبنان بد مقیم / در بن غاری چو اصحاب الرقیم
روی دل از غیر حق برتافته / گنج عزت را ز عزلت یافته
روزها می‌بود مشغول صیام / یک ته نان می‌رسیدش وقت شام
نصف آن شامش بدی نصفی سحور / وز قناعت داشت در دل صد سرور
بر همین منوال حالش می‌گذشت / نامدی زان کوه هرگز سوی دشت
از قضا روزی نیامد آن رغیف / شد ز جوع آن پارسا زار و نحیف

اد مغرب

کرد مغرب را ادا و آنگه عشا / دل پر از وسواس و در فکر غذا
شب به سر برد از پی قوتش اضطراب / نه عبادت کرد و عابد نی بخواب
صبح چون شد زان مقام دلپذیر / بهر قوتی آمد آن عابد به زیر
بود یک قریه به قرب آن جبل / اهل آن قریه همه گبر و دغل
عابد آمد بر در گبری ستاد / گبر او را یک دو تا نان جو داد
بستد آن نان را و شکر او بگفت / وز وصول طعمه‌اش خاطر شکفت
کرد آهنگ مقام خود دلیر / تا کند افطار با آن قرص شعیر
در سرای گبر بد زاری سگی / مانده از جوع استخوانی و رگی
پیش او گر خط پرگاری کشی / شکل نان بیند بمیرد از خوشی
بر زبان گر بگذرد لفظ خبر / خبز پندارد رود هوشش ز سر
کلب در دنبال عابد ره گرفت / آمد از پی زو رخت او گرفت
زان دو نان عابد یکی پیشش فکند / پس روان شد تا نیابد زو گزند
سگ بخورد آن نان و از پی آمدش / تا مگر بار دگر آزاردش
عابد آن نان دگر دادش روان / تا که از آزار او یابد امان

ما قمار عشق با او باختیم
جز در او در دری نشناختیم

تو که نامد یک شبی نانت بدست
در بنای صبر تو آمد شکست

از در رزاق رو بر تافتی
بر در گبری خود آن نشتافتی

بهر نانی دست با او از سنی
رو بما از آن آورا نشستی

خود بده انصاف ای عابد زن
بی‌حیا تر کیست من یا تو بمان

مرد عابد زین سخن بیهوش شد
دست حیرت بر سر و مدهوش شد

ای سگ نفس بجان بالا گیر
این نصیحت از سگ آن گبر پیر

برتر از صبر نباید وری
از سگ این گبر کمتر نی

## فصل فی ذم اهل الریا والتدلیس الذین هم اعظم جنود ابلیس

نان و حلوای الصوفی رها سر
ستوق خود را نمودن بهر زر

وعظ زاهد از برای جبه جاه
از تقوی از پی تعظیم شاه

تو نپنداری که زین اهل دروغ
هر از افتادن بهبت بدروغ

خورده بیانند در عالم لب
داده اند از کار بار هر کسی



سگ بخواهد آن نان از در باغ
شد روان و بر در خوان الیاس برد

همچو سایه از پی او میدوید
عفعف میکرد در خشمش میدرید

گفت عابد چون بدید آن ماجرا
ای سگا چون تو ندیدم بی‌حیا

صاحبت غیر از تو نان کی بدو
وان در ما را ببندی گر نهاد

دیگرم از پی دوان بهر چیست
زینهمه زخم در بدن بهر چیست

سگ بنطق آمد که ای صاحب کمال
هیچ جان نشنیدم حقیقت بحال

هست از وقتیکه من بودم صغیر
مسکنم در خانه این گبر پیر

گوسفندش را شبانی میکنم
خانه‌اش را پاسبانی میکنم

گاه گاهم نیم نانی میدهد
گاه مشت استخوانی میدهد

گاه غافل گردد از اطعام من
در تغافل تلخ گردد کام من

بگذرد یک هفته گاهی تا زمان
نه ز نان یابم نشان نه استخوان

بگذرد بسیار من جیع و دم
گاه آری خیزد از ما نقل طعام

چونکه بر درگاه او بردم دوام
رو نبردم گاه دیگر تا ورده ام

هست کارم بر در آن پیر گبر
گاه شکر نعمت او گاه صبر

زانکه شد از نبار و از یمین — از پی روز و قتال اندر کمین

با همه خوبی و کبر و منی — لاف و تقوی و عبادت می‌زنی

بی‌گناه از تو در لیل و نهار — سعی در کم‌عیاری تا اعتبار

دم زدن از گشتن از بهر نان حرام — بر رد حیله بهر [illegible] عوام

خوردن مال یتیمان با زن و بچه — کاخ [illegible] های [illegible]

این عدالت با چو این صفات — هست دایم برقرار و بر ثبات

بر سر [illegible] داخل [illegible] — این عدالت هست [illegible]

[illegible] از هیچ چیز

چنین [illegible] تیز

## حکایت

بود در شهری بره زن — گفته زندی حیله ساز [illegible]

نام او بی تیز خال دار — در شمارش بود [illegible]

با وجودی هیچ خفتن [illegible] — [illegible]

[illegible] — بر [illegible] برد [illegible]

[illegible]

---

در مهم ساز او باشی در [illegible] — و اما طاحونه [illegible] در او

یا الفا مفتوحة للداخلین — رحلها مرفوعة للغافلین

از [illegible] حسنی نیاز — میشدی [illegible] مشغول نماز

[illegible] که ای [illegible] زن — حیرتی دارم از این کار تو من

زین [illegible] در [illegible] — هیچ [illegible] تو در وضوی تو شکست

نیت و آداب [illegible] — [illegible] گرم [illegible]

این وضو از [illegible] محکم است

این وضو چو [illegible] است

فصل فی ذم اصحاب التدلیس الذین هم قصدهم اظهار الفضل

نان [illegible] — کاین [illegible] سرمایه تزویر تو

بهر اظهار فضیلت معرکه — ساختی [illegible] اندر مهلکه

تا که [illegible] خو — با [illegible] افسون آوری در دام خو

[illegible] سرانبان [illegible] — [illegible] لاف اندر لاف

نه فروعت محکم آمد نه اصول — [illegible] اندر رسول

اندرین ره چیست دانی غول تو — زین رهائی در پس نامقبول تو

در پس آن گر ترا شد غرض — نیست در سازانه جز المرض

اسب چون از راه غرض خسته است — آنکه خود را زین مرض آزاد رست

## فصل فی ذم المنهمکین بجمع اسباب الدنیا المتعرضین عن صحاب العقول

تا ز جهل و کاهلی اسباب جهان — کافران را کاهلانست و هوان

آنکه از قرب خدا دوری کند — آنکه از راه هدی کوری کند

آنکه خود را بر سر آن باختی — وز ره تحقیق خود را انداختی

تلخ کردی زین جهان و دل بکام تو — کو بسر رونق اسلام تو

زین این اسباب از هیچ و هیچ — کوه عظیم آتش قطع کن

آتش آن در بنی صلوات ها ان — دار ما آن خود را ازین بار گران

جمله سعیت بهر دنیای دنیست — بهر عقبی می ندانی هیچ چیست

ور ره آن بر شگفت آن دو شقی — ور ره این کند فهم احمقی

از پی آن بیدری از جان و دل — از پی این مردی چون خر بگل

اولی نعمی ابی عن

## سؤال بعض العارفین من بعض المعرضین عن قلة رغبته فی تحصیل اسباب الذنوب

عارفی از منکری کرد این سؤال — کای ترا امروز در پای مال و منال

سعی تو از بهر دنیای دنی — تا چه مقدارست امروز غنی

گفت بر دستست از حد و شمار — کامرانست و در لیل و نهار

عارفش گفت آنکه روزش در نگار — حاصلت زو صحبت لعنت اندکی

آنچه مقصود است اصل ضمیر — در نیابد زان مگر عمر عزیز

گفت عارف آنکه هستی را رود — از پی کشتن آن از باب نیست

شغل الا قبله خود گشتی — عمر خود را بر سر آن باختی

آنچه زان میخواستی حاصل نشد — وانچه این میخواستی حاصل نشد

دار عقبی کان ز دنیا برترست — وز پی آن سعی خالص بهترست

چند بر خیز و حیله تو را خیز ازان — من بگویم خود برای نکته دان

## فصل فی ذم قرب السلطان

نان ز حلوا صحبت و الذای پسر | در تب سلطانیت از الفرار الحذار
همره همی از سر دار ی قرار | الفرار از در تب سلطان الفرار
فرخ آنکو زخش همت را بتاخت | کام از نین حلوا و نان شیرین نساخت
در تب سلطان آفت جان شد | پای خود راه ایمان زشته
حیف باشد از ره اصحاب سلوک | کز همه بازی تعظیم ملوک
جرعه از بهر قرآن نفس کن | آیه لا ترکنوا را حس کن
لذت تخصیص از قرب حطاب | آنچنان کو باید از صد هم سراب
هر زمان که شد گوید سنخا | شد چنانکه همی گردد زبن نهدا
ست آمد همی از حطاب سه گرد | هر دل او همی شه سه جا کنه
می پرستند تو بیاد شاه را | هیچ نار و یا ران الله را
الله الله آنچه ایمان وجه دین | رگ بیاشد و بهر رب العالمین

## حکایت

نوجوانی از خواص پادشاه | شیدی باعث زنکند راه
دل ز غم خالی و سر از هوس | جمله اسباب تنعم پیش رس

ابا عابد

[illegible]

فصل فی حفظ اللسان

الذی یکون احسن الاشیاء [illegible]

[illegible]

فصل فی التضمین [illegible]

[illegible]

اشاره الی قول سید الاوصیا علیه السلام

[illegible]

| | |
|---|---|
| شذى الارواح من قبة القدوم | ارق من الاشباح من ارج النجوم |
| كاندر زمين و كاينه زر و سو سمه | نه رکعت از خانقاه مدرسه |
| نه ز خلوت کام جویم نه ز سیر | نه ز مسجد طرفه بستم نه ز دیر |
| عالی خواهم از این عالم بدر | تا بکام دل کنم یکدم بسر |
| اشتف قلبی لهیب الشوق الرحیم | بادانی تحیی لعطف نسیم الرحیم |
| زوج الصهباء بالماء الزلال | واحسن عقلی لها شهر اهلال |
| واسقنی کاسا فقد لاح الصباح | واشرب یا غوث والدّنیا صباح |
| خمرة من نار موسی نورها | انها قلبی و صدری طورها |
| یا شفیعی ان عندی کل غم | قم واتق النار فیها یا النغم |
| یا شفیعی قم فان العمر ضایع | لا الطبیب العیسی الابا السماع |
| وانها ارجاع ایام الشباب | نزیق منها عن الکونین حجاب |
| عن لجی وراء الفقد والا الفتح | والصبا قد فاح والقمری صدح |
| واتل عندی من احادیث الحبیب | ان دوی قلبی سواها لا الطبیب |
| واطو عنی ذکر ایام الفراق | ان ذکر البعد مما لا یطاق |

444

[illegible]

قم فزمزم لی باشعار العرب | لی تتم الخط فینا والطرب
واقتتح منها بنظم مستطاب | فلنه فی بعض ایام الشباب
قد صرفت العمر فی قیل وقال | یا ندیمی قم فقد ضاق المجال
ثم زمزم لی باشعار العجم | کی تریح الروح منهم بهم
وابتدا منها ببیت المثنوی | للحکیم المولوی المعنوی
بشنو از نی چون حکایت میکند | وز جداییها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده اند | از نفیرم مرد و زن نالیده اند
قم واطربنی بکل الالسنه | عل قلبی ینتبه من ذی السنه
انه من غفلة فی حالة | خابط فی تیه الضلالة
کل آن جاذب قیدا جدید | قائل من جهله هل من مزید
تاه فی التیه وضل الطریق | نائم من سکره لا یستفیق
عاکف دهرا علی اصنامه | تهر الکفار من اسلامه
کم انادی وهو لا یصغی الندا | وافؤادی وافؤادی وافؤاد
یا بهائی اتخذ قلبا سواه | فهو ما مسعود والدهر واه

[illegible]

## شیر شکر شیخ علیه الرحمه

ای مرکز دایره امکان | وی زبده عالم کون و مکان
تو شاه جواهر ناسوتی | خورشید مظاهر لاهوتی
تا کی ز علایق جسمانی | در چاه طبیعت تن مانی
تا چند به تربیت بدنی | قانع به خزف ز در عدنی
صد ملک ز بهر تو چشم به راه | ای یوسف مصر برآ از چاه
تا والی مصر وجود شوی | سلطان سریر شهود شوی
در روز الست بلی گفتی | امروز به بستر لا خفتی
رخسار ف عالم عشق حضور | رخسار ف عالم حسن منظور
از هر طرفی صد تیر یاری با | بهیده لهو و لعب و تماشای
نه اسب روان سوی زنی | الله الله تو چه بیدردی
دیدم به خود او بین چه کسی | بچه بسته دل ز چه هم نفسی
زین خواب گران بردار سری | هی بی ز عالم دل خبری

زین رنج عظیم خلاصی جوی — دستی بدعا بردار و بگوی
یارب یارب بکریمی تو — بصفات کمال رحیمی تو
یارب بنبی و وصی و بتول — یارب بسبط و سبط رسول
یارب بعبادت زین عباد — بزهادت باقر علم رشاد
یارب یارب بحق صادق — بحق موسی بحق ناطق
یارب یارب برضا شه دین — آن ثامن ضامن اهل یقین
یارب بتقی و سخاوتش — یارب بنقی و کراماتش
یارب بحسن شه بحر و بر — بهدایت مهدی دین پرور
کین بینوا مجرم عاصی را — زین غرقه بحر معاصی برآ
از قید علایق جسمانی — وز بند وساوس شیطانی
لطف تمام و صلاح پیش کن — وز اهل کرامت خاصش کن
یارب یارب گنهانش را — آن [illegible]
که بلعب و لعب تلف عمر صرف — نا خوانده از لوح وفا یک حرف
زین غم برهان که گرفتار است — در دست گناه هوی زار است

[illegible]

زین رنج عظیم خلاصی جوی
یارب یارب بکریمی تو
یارب بنبی و وصی و بتول
یارب بعبادات زین عبا
یارب یارب بحق صد
یارب یارب
یارب

دستر
رصف